



بوتلایک آردن قید دفتریه کردہ تحفہ الملوک
یواسم کتابا ایمر سید کورولہ مقصدہ کشف الظہور
۸۹۹ ہی محفہ سندہ کتابا مرلفہ عائد زعفران الملوک
موقوفہ برکتہ کورولہ مقصدہ در فاعول کہ برکتہ
آردن برادرہ مقصدہ

۱۶

دخیرۃ الملوک اولہ مقصدہ



D.No = 6747

58

ب.م.

موقوفہ

Y.AĞA KÜTÜPHANESİ
D NO : 6747
KONYA

توضیح و التذکر

عالم شریک در همه شایسته است
مرغله در

حمد بسیار و ثنائی شایسته حضرت ملکی را که اسباب معاش سکان خطه
ملک دنیوی را بتهدید قانون است حکم نظام داد حکیمی که عرصه ملکی
معنوی را باستحکام قواعد مکارم اخلاق و محامد اوصاف بنا
انتظام نهاد قاهری که سطوت امر قاطع جباران ظالم را است کر داند عباد
که آثار رافت عدلش را دعیه مظلومان ضعیف را با وجع قبول رسانید
و صلوات را ثبات و تحیات نامیات بر صاحب لوائ اعظم و واضع
شرع اکرم و محمد سیادت اقوم سید ملوک انبیاء و مقتدای ارباب سلوک
و اولیا محمد مصطفی و بر اهل بیت او که منار انوار ولایت و صحابه کرام
او که منشآت آثار هدایت اند **اما بعد** بيقول العبد الحقیر الجانی الموصوف
بالتقصیر والذل **ع** از شهاب الهمدانی عفا الله عنه بکرمه و وفقه
لشکر نعمه بیدار بود که جمعی از ملوک و حکام اهل و اماجد و اشراف

نوع انام که در استصلاح امور دین اهتمام می نمودند و آینه دارا
از غبار ادناس آثام می زدودند کثر الله فی الدنیا امثالهم و حسن فی
العقبه اما اللهم بسبب عقیده محبت و رابطه بیعت که با این ضعیف
داشتند از فقر و هر وقت التماس تذکره مفید میکردند و با غم
دربار آن متردد می بود و هر نوع از عوارض حوادث و مصارف
صوارف مانع آن میکشت تا درین **باب** وجوب التماس غرضی آن
متجدد گشت و مقتضای آن التماس این مختصر تحریر افتاد مشتمل بر **ع**
لوائم سلطنت صوری و معنوی **بیت** بزرگرا حکام حکومت و ولایت
و تحصیل سعادت دنیوی و اخروی **مهمند** **باب اول**
در شرایط و احکام ایمان و لوائم کمال آن که سبب نجات بنده است از عذاب
ابدی و وسیلت وصول آن بدوام لذات نعیم سرمد **باب دوم**
در ادای حقوق عبودیت **باب سوم** در مکارم اخلاق و حسن
خلق و خوب تمسک حاکم و پادشاه بسیرت خداوند باشد **باب چهارم**
در حقوق والدین و زوج و زوجه و عید و غایب
و اصدقا **باب پنجم** در احکام سلطنت و ولایت و امارت و حقوق

رعایا و شرایط حکومت و خطر عهده آن و وجوب عدل و احسان
باب ۱۰۴ ششم در شرح سلطنت معنوی و اسرار خلافت و انسله
باب هفتم در بیان امر معروف و نهی منکر و فضایل و شرا
 و آداب آن **باب هشتم** در بیان حقایق شکر نعمت و ذکر
 اصناف انعام و افضال حضرت صمدیت **باب نهم** در حقیقت
 صبر و مکاره و مصائب دنیوی که آن از لوازم امور ولایت و سلطنت است
باب دهم در مهذب کبر و غضب و حقیقت و ختم کتاب و
 این کتاب را بحکم باعثه اصلی ذخیره الملوک نام کرده شد امید بحضرت
 ذوالجلال واثق است که آنرا ذخیره سعادت ابدی و حصول ملک و
 خواننده و نویسنده و عمل کننده گرداند و لی الاحاب **باب اول**
 در شرایط و احکام ایمان و لوازم محال آن که سبب نجات بنده است از عذاب
 ابدی و وسیلت وصول آن بدوام لذات نعیم سرمدی **قَالَ** اللَّهُ تَعَالَى
 آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا وَعَنِ عَصَائِدِ الْخَطَابِ رَضِيَ اللَّهُ
 عَنْهُ **قَالَ** بَيْنَهُ شُعْبَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَفْطَحَ عَلَيْنَا
 رَجُلٌ شَدِيدُ بَيَاضِ الثَّوْبِ شَدِيدُ سَوَادِ الشَّعْرِ لَا يَرَى عَلَيْهِ أَثَرُ السَّفَرِ وَلَا

اسم کتاب

يَرَى مِنْهُ أَحَدٌ حَتَّى جَلَسَ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَسْنَدَ رُكْبَتَيْهِ إِلَى
 رُكْبَتَيْهِ وَوَضَعَ يَدَيْهِ فَمَخَذَهُ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ أَخْبِرْنِي عَنِ الْإِيمَانِ فَقَالَ لَا إِيْمَانُ
 أَنْ تَوَافِقَ مِنَ اللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَتَوَافِقَ بِالْقَدْرِ خَيْرٌ
 وَشَرٌّ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى فَقَالَ صَدَقْتَ **قَالَ** أَخْبِرْنِي عَنِ الْإِسْلَامِ **قَالَ** الْإِسْلَامُ
 أَنْ تَشْهَدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَتَقِيمَ الصَّلَاةَ وَتُؤْتِيَ
 الزَّكَاةَ وَتَصُومَ الرَّمَضَانَ وَتُحِجَّ الْبَيْتَ إِنْ اسْتَطَعْتَ إِلَيْهِ سَبِيلًا **قَالَ** صَدَقْتَ
قَالَ فَأَخْبِرْنِي عَنِ الْإِحْسَانِ **قَالَ** الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ
 تَكُنْ تَرَاهُ فَانْذَرِ الرَّأْيَ **قَالَ** فَأَخْبِرْنِي عَنِ السَّاعَةِ **قَالَ** مَا الْمَسْئُولُ عَنْهَا بِأَعْلَمَ مِنْ
 السَّأَلِ **قَالَ** فَأَخْبِرْنِي عَنِ أَمَارَاتِهَا **قَالَ** أَنْ تَلِدَ الْأُمَةُ رَبِّهَا وَأَنْ تَرَى الْحَفَاةَ
 الْعُرَاةَ الْعَالَةَ رِعَاءَ الشَّيْطَانِ يَتَطَاوَلُونَ فِي الْبَنِيَانِ ثُمَّ انْطَلَقَ فَلَبِثْتُ مَلِيًّا ثُمَّ **قَالَ**
 يَا عَمْرُو أَنْدَرُكَ مِنَ السَّأَلِ قُلْتُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ **قَالَ** فَانْجِبْ رَأْسَكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 أَنْ تَكُونَ لَكُمْ دِينُكُمْ عَمْرُو الْخَطَابِ ^{وَضَرَّاهُ عَنْهُ} رَوَيْتَ مِثْلَهُ كَمَا بَا جَمَاعَتِي الرِّضَا بَابِ دَرْ
 حَضَرَتِ رَسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَشِئْتُهُ بُوْدِيمَ نَاكَاهُ شَخْصِي بَدَأَ شَدِيدًا
 جَامِدٌ بِغَايَتِ سَفِيدٍ وَمَوِي بِغَايَتِ سِيَاهٍ وَبُرُوءٌ هِجْ أَثَرُ سَفَرٍ بُوْدِي وَارَافَا
 هِجْ كَسْ أَوْرَافِي شَبَاخَتْ بِيَا مَدَنُ زِدِيكَ رَسُولِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَنَشْتُ وَهَر

از انور زانو رسول بیوست و هر دو دست بران رسول نهاد بر گفت
 ای محمد خبر ده مرا از ایمان که ایمان چیست رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود که ایمان آنست که بگویی بخدای عزوجل و فرشتگان او و کتابها
 او و پیغمبران او و روزی که بگویی که تقدیر نیکی و بدی از خداست
 گفت راست گفت بر گفت مرا خبر ده از اسلام که اسلام چیست رسول
 علیه السلام فرمود که اسلام آنست که گواهی دهی که نیست هیچ خدایی
 مگر الله و محمد فرستاده خداست و نماز بپای داری و زکوة مال بدی
 و روزه ماه رمضان بداری و حج بکراهی اگر توانایی داری گفت راست
 گفت بر گفت خبر ده مرا از احسان که احسان چیست فرمود که احسان
 آنست که حضرت صمدیت را جانان پرستی که گویی آنحضرت را می بینی و
 اگر از آنها نیستی که ترا دیده حق بین باشد یقین طاعت که حضرت پروردگار
 ترا بیند و بر سر خمی تو مطلعست شرم داری از حضرت خداوندی
 که خاطر بغیر او ملوث کردانی بر گفت خبر ده مرا از قیامت و وقایع آن
 فرمود که پرسیده شده دانا تر نیست بدان از پرسنده یعنی جنا نجه را
 بدان اطلاعی نداده اند مرا هم نداده اند و این ستر است که بمقتضای

حکمت در خزانة غیب موقوف گردانیده اند گفت از نشانه های قیامت
 مرا خبر ده فرمود که از نشانه های قیامت یکی آنست که کینه از خواجه
 خود بزیاید یعنی پیشی خلق بجزوظ نفسانی مشغول شوند و از ایشان
 فرزندان شهید و آن فرزندان مادر خود را بچشم حقارت ببینند و
 بدان سبب عاق شوند و نشانی دیگر آنست که کسانی از غایت جهل
 و نادانی لایق آن باشند که در بیا با آنها تر برهنه و بای برهنه پاده
 وافرستوران کنند این چنین کسان در میان مردم بزرگی و سرور
 کنند و از تکبر قصرها بلند برکشند و منظرها رفیع بنا کنند بس
 شخص برخواست و بر رفت بعد از ساعتی رسول علیه السلام
 فرمود که ای عمر هیچ دانستی که این که بود که سوال کرد عمر گفت
 خدا و رسول بهتر دانند رسول فرمود که او جبریل علیه السلام
 بود که آمد که تا دین را بشما آموزد بحکم این حدیث حقیقت ایمان
 مبنی بود بر شش اصل **اصل اول** معرفت حضرت صمدیت عز
 شأنه **اصل دوم** معرفت وجود فرشتگان و اصناف درجات
 و طبقات ایشان **اصل سیم** معرفت کتابهای منزل **اصل**

آن

چهارم معرفت انبیا و رسل **اصل پنجم** معرفت حشر و نشر
اصل ششم معرفت آنکه هر چه می رود از نیکی و بدی همه به
 تقدیر و قضای اوست و حقیقت اسلام مبتدع است بر پنج اصل
اصل اول کلمه شهادت **اصل دوم** نماز **اصل سیم** روزه **اصل**
 چهارم زکوة **اصل پنجم** حج و از این پنج دوازده روش ساقطست
 و آن زکوة و حج است و یک اصل بحکم ضرورت از پادشاهان و
 حاکمان ساقط است اگر در رفتن حج بیم و خلل ملک و رعایا بود
 و باجماع امت علماء اصل ایمان تصدیق دلست اما کمال ایمان
 که آن مانع است از عذاب نیرانی و وسیله بنده بوصول درجات
 جنانی و فوز بلساط قرب حضرت ربانی موقوف است باستحکام
 چهار اصل که هر اصلی از آن رکنی از ارکان بحقیقت کمال ایمانست
 و هر که بناء ایمان بر این چهار رکن محکم گردانید از مقربانست **اصل**
 اول تصدیق بدار **اصل دوم** اقرار بزبان **اصل سیم** عمل
 بتن **اصل چهارم** متابعت سنت هر که از این چهار اصل محروم
 است کافر مطلق است و هر که اقرار بزبان دارد و تصدیق بداند

منافق است و حال این منافق از حال کافر بهتر است که از النافقین فی
 الدنیا الا سفلی من النار و هر که تصدیق بداند و اقرار بزبان دارد و عمل
 بتن نمیکند فاسق است و بقدر قصور در بندگی در دوزخ عذاب
 گشت و اقل آن یک ساعت و اکثر آن هفت هزار سال بود چنانکه حد
 بدان ناطق است بسبب نور ایمان نجات یابد و هر که تصدیق بداند
 و اقرار بزبان دارد و عمل بتن دارد ولیکن در عمل متابعت سنت نبوی
 علیه السلام نمیکند مبتدع است و مبتدعان سکان اهل دوزخ
 خواهند بود چنانکه حضرت رسول علیه السلام میفرماید که اهل
 البدع کلاب اهل النار و چون معلوم کردی که حقیقت ایمان بر
 شش اصل است **اول** معرفت حضرت برورد کار است غرض آن
 بدانکه این معرفت را نهایت نیست و راه متعطلشان این بادیه غایت
 بدین نیست و مقصود از ایجاد جمیع کاینات و آفرینش جمیع
 مخلوقات تحقیق ظهور و اظهار این اصل است و آنچه افهام عقول
 جمیع مخلوقات از ملائکه و رسل و انبیا و اولیا و حکماء و علماء
 دین و جن و انس از حقایق این اصل فهم کردند و دیدند و دانستند

و در عبارت آوردند نسبت این همه با عظمت جلال معرفت
 آنحضرت نسبت قطره با دریای بیکران که وَمَا قَدَرُ اللَّهِ حَقَّ
قَدْرِهِ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا و هر فردی را از افراد اکابر اولیا و عظام
 انبیا صلوات الله علیهم از نبیوع این بحر نازا خبر بر قدر کوب
 ریاضات و تحمل مجاهدات و تقلب اسرار در اطوار مقامات مشرب
 خاص بود و هر عارف را از مبارزان میدان طریقت و سابقان عالم
 حقیقت بحسب ترکیه نفوس و تصفیه قلوب برخانه از خزان اسرار
 جناب کبریایی اطلاع دهند و وَلَمْ يَفْقَهُوا جَوَاهِرَ آن اسرار بر نظر علیل
 عمیان عامه عرض نتوان کرد و سطوت اشراق انوار آن معانی در حوله
 گوردلان عمای غفلت ننگد و با هر که آسمان و زمین بر تفاوت مرکب
 ضعیف خسیس همتان جیفه دنیا بنزد آما آن مقدار که بحمت
 صحت ایمان عامه خلق را از آن جاره نیست آنست که بداند که وَلَمْ يَكُنْ
عَالَمًا بِكَانِهِ ایست که او را شریک نیست فردیست که او را مثل نیست وَلَمْ يَكُنْ
لَهُ او را ضد نیست قدیمست که او را اول نیست قیومست که او را
 آخر نیست از هر که اولیت او را بدایت نیست ابدی که وجود او را
 نهایت نیست ظاهره که ادراک ظهور هویت او را جز عجز و حیثیت

مانع نیست باطنی که بر کنه اسرار بطون او هیچ مخلوق را اطلاع نیست
 حتی که حیات جمیع کاینات مرشح از فیض رحمت اوست عالی
 که جمله معلومات نقطه اند از دایره علوم اوست مرید که مجموع مرادات رفیع
 از کتاب مشیت اوست قادر که جمیع مقدرات مقهور قبضه قدرت
 اوست سمیع که اختلاف لغات و اصناف خطرات بیش از ظهور رضا
 و بروز اصوات مسموع شنوایی اوست بصیر که حرکت مورچه در تحت
 ثریه منظور بینایی اوست متکلمی که طوق امثال او امر و نواهی در کردن
 جمیع مخلوقات نتیجه سرکوبایی اوست لطیفی که ذات متعالیه او را
 جسم نیست و جوهر و عرض نیست و ذات مقدس او را صورت نیست
 و کیفیت و مقدار و جهات و اقطار و جند و جونی و جکونی را
 بذات پاک او راه نیست و او مانند هیچ موجود نیست و هیچ موجود
 مانند او نه و ذات رفیع او بر جای نیست و در جای نیست و در احاطت
 علم و قدرت و ارادت او جای نیست و جناب عز او از تنگ و استقار و
 حلول و استنظار و قرب و بعد زمان و مکان و تغیر و حد ثبات و عوارض
 و زوال و تحول و انتقال منز و مبر است و نسبت رفعت و کبریا و عظمت

۶
او با عرش مجید همچنانست که باشی و نسبت عرش خطی و تحت الثی
حقیر با کمال احاطت فوقیت او همچنان مساویست و با جلال رفعت
و کمال عظمت به بنده نزدیک تراست از نفس او و بداند نزدیک تر از
خاطر و بروح نزدیکتر از عیان و بدیده از بینایی و بکوش از شنوایی
و بزبان از گویشایی تقریبی که سزاوار صفات مقدس اوست نه تقریبی که
با فهم مکرره و اوهام مدلسه او را تصور توان کرد بلکه لم یزل و لا یزال
ذات مقدس او موصوف بود بصفات کبریا و معروف بنوعوت عظمت
و جلال امروز همچنانست که در انزال بود تا ابد همچنان خواهد
بود عظمت ذات او ظاهر نشود مگر در انوار صفات و اشراق انوار
صفات او متصور نیست مگر تصاریف تجلیات ذات او بساط قرب
او نتوان رسید مگر بر حمت او شناسای کمال او نتوان شد مگر عشیت
او جمالی تجلی ذات او مشاهده نتوان کرد مگر بنور او اگر خواهد حقیر
ترین خلق را شناسای ذات مقدس خود گرداند و اگر نخواهد آسمان
و زمین از تحمل بار معرفت او فرومانند و هر چه از انواع عذاب و
بلیات و رنج و قحط و خوف و اندوه و مشقت و خواری و مصرت

۷
و گرفتاری که در عالم می رود همه آثار عدل حضرت اوست و هر جین
از اصناف راحت و آسانی و فراخی و کامرانی و شادی و فراغت و آسودگی
سعادت و عیش و راحت که بر خلق میگذرد همه نتایج فضل اوست
و هر چه هست و بود و خواهد بود از انانیت و سیار نهان و آشکار
غفر و ایمان عطا و حرمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و حرمان
و مشقت و طاعت و معصیت و دولت و محنت همه بقضا و امرادت
اوست و هیچ جین از حکم و مشیت او بیرون نیست هر چه خواست کرد
و بود هر چه خواهد کند و باشد لا یراد لقضایه و لا معقب لحکمه و
چنانکه دانا و توانا است بعلم و قدرت همچنان شنوایی و بینایی و گوشت
بسمع و بصر و کلام بی کوش و بی چشم و بی زبان دور و نزدیک و خورد
و بزرگ و تارگی و روشنی در شنوایی و بینایی او برابر است و از هر چه
اعلام بندگان فرمود از اخبار غیب و وعده و وعید و حق و باطل
و حلال و حرام و آمر و نهی همه حق است و جمیع کتابها که بانبیا
فرستاده همه حق است و کلام او صفت اوست و صفات او همه
قدیمست و کلام او بجز فو صوت نیست در مصحفها مکتوب و در

نربانها مذکور و در رد لها محفوظست کتابت و قراءت و حفظ آن
همه مخلوقست و مکتوب و مقروء محفوظ آن غیر مخلوقست و این
عالم را منی نگاه مسافران عالم بقا و گذرگاه طالبان سعادت لقا گردانید
و هر کس را درین منزل مدتی تقدیر کردند تا آخرین منزل دنیا که مکان
مرگت و اوان فرصت و مزرعه آخرتست نرا در راه سعادت ابدی قرار
نهند و بنزداد و بدرقه قصد بادی قیامت نکنند و هر چه بر السنه انبیا
علیه السلام بخلق فرستاد و انرا آجال و ارزاق و عذاب قبر و قوت
حق و درجات بهشت و درکات دوزخ و شفاعت انبیا و اولیا
و علمای دین و مؤمنان همه حق است و ایمان بهممه واجبست
و بهترین خلق بیغایر اند و افضل انبیا رسل اند و افضل رسل
اولوا العزمند و آن پنج کس اند نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد
صلوات الله علیهم اجمعین و حضرت مصطفی سید و مهتری و
بهتری همه انبیا است و چون درجه نبوت بوجود محمدی کمال
رسید مراتب نبوت را بوجود شریف او ختم کردند و صحابه کرام او
بعده از ان بهترین خلق بودند و بهترین ایشان خلفای راشدین

بودند ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم اجمعین
معرفت این مقدار از اصول ایمان بر سبیل اجمال بر همه مسلمانان
واجب است و هر که این قدر از حقایق ایمان نداند ایمان او بر خطر است
و چون معلوم شد که عمل صالح یکی از ارکان کمال ایمانست ازین
جهت است که حق جل و علا هر جا که در قرآن ذکر ایمان فرمود عمل
صالح را بدان مقرون گردانید که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات
و چون اقسام اعمال صالحه بسیار است رسول علیه السلام امت
خود را از ان آگاه گردانید و فرمود که ایمان هفتاد و چند بابست
و در بیان این اقسام احادیث بسیار است و هر حدیثی اشارتست
بقسمی از اقسام اعمال و بعضی از ان اعمال امثال او امر و ابرار از
واجبات و مندوباتست و بعضی اجتناب از مخطورات و مکرمات
و درین مختصر بعضی از ان احادیث که مشیر است بامرات و اقسام آن
ایراد کرده آید انشاء الله عز و جل هر چه رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم الا ایمان بضع و سبعون شعبه فاقلها
قول لا اله الا الله و ادناها اماطة الاذی عن طریق المسکین و الحیاء

شعبة من الايمان بضع عددی را گویند که میان سه و ده بود و هر
 رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
 که ایمان هفتاد و پنج چند قسم است فاضلترین همه اقسام قول شهادت
 و فروترین اوباک کردن را هست یعنی هر چه آن سبب مضر بینندگان
 حق باشد اگر از نفس آنکس بود انرا آن اجتناب کند و اگر از دیگری بود در
 منع آن بقدر طاقت بکوشد و آن راه که میان او و حضرت محمد است
 از خار موانع و خاشاک شواغل پاک گرداند چنانچه هیچ چیز او را
 از بندگی مشغول ندارد پس فرمود که حیافستی از ایمانست یعنی هر که
 انرا آن حضرت شرم دارد مخالفت رضای آنحضرت روا ندارد و عن
 فضالة بن عبيد رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
 وآله وسلم المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه والمؤمن من
 امنه الناس على دماءهم وامنهم وامنهم وامنهم وامنهم وامنهم وامنهم
 طاعة الله عز وجل فضالة بن عبيد روایت میکند که رسول علیه
 السلام فرمود که مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او
 بسلامت باشند و مؤمن آنست که با نفس خود غرا کند در بندگی حق

عن انس بن مالك رضي الله عنه قال قل ما خطبنا رسول الله صلى
 الله عليه وآله وسلم الا قال لا ايمان لمن لا امانة له ولا دين لمن لا
 عهد له مراد از لفظ مايش اهل حديث نفی کل است یعنی انس بن
 مالك گفت که حضرت رسول علیه السلام هرگز بر من خطبه نکرد
 الا در انشای سخن فرمودی که هر که امانت ندارد ایمان ندارد و
 هر که بر عهد وفا نمیکند دین ندارد و عن ابن عباس رضي الله عنه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يزن الزاني حين يزن في
 وهو مؤمن ولا يشرب الخمر حين يشرب وهو مؤمن ولا يقتل
 حين يقتل وهو مؤمن فایاکم ایاکم این عباس روایت میکند که حضرت
 رسول علیه السلام فرمود که زنا نمیکند کسی که او مؤمن باشد در حالت
 زنا و خمر نمینورد کسی که او مؤمن باشد در حالت خمر خوردن و نمی
 کشد شخصی را بناحق کسی که او مؤمن باشد در حالت کشتن بر حق فرمود
 که فایاکم ایاکم و تکرار لفظ ایاکم بجهة تاکید و مبالغه است یعنی بر
 شما باد که بسبب ارتکاب این افعال فخطوره کوه ایمان بیاد ندهید
 که آن سرمایه سعادت ابدیست و متعرض عذاب و گرفتاری مشوید

چون در لفظ این حدیث آفتی دیدی از آفتها ^{حدیث} خمزدن کرده شد جنگ
 نبوی که درین باب وارد است نویسنده آید انشاء الله تعالی و عن عائشة
 رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اول ما
 يكفء الاسلام كما يكفء الاثاء الخمر قيل فكيف يا رسول الله وقد بين الله
 فيها ما بين قال يسمونها بغير اسمها فيشربونها عائشة روایت میکند که
 حضرت رسول صلى الله عليه وسلم فرمود که بدرستی که اول کبیره که نکو نثار
 گرداند اسلام خلق را هر آینه در خوردن خمر است گفتند ای رسول
 خدای چگونه خورند مسلمانان خمر را و خدای تعالی در قرآن بیان
 فرموده و آنرا حرام کرد اینک بس خواجه فرمودند که آنرا نامهای دیگر
 چون عرق و سوزمه و بکنی و بوزره و بنید و آنرا حلال دارند و عن
 عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كل
 مسكر خمر وكل مسكر حرام ابن عمر روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
 که هر جینی که مست کننده است خمر است و هر چه مست میکردند حرام
 است و عن عائشة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما
 اسكر الفرق منه فإلا الكف منه حرام عائشة روایت کرد که رسول علیه

السلام فرمود که هر جینی که یک فرق از آن کس بخورد و مست شود
 یک کف از آن حرام است و یک فرق از آن شانزده رطل است که هشت من
 شرعت و عن جابر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
 وسلم كل مسكر حرام وان على الله عهدا لمن يشرب المسكر ان يسقيه من
 طينة الخبال قيل وما طينة الخبال قال عصارة اهل النار جابر بن عبد الله
 الانصاري روایت میکند که حضرت رسول علیه السلام فرمود که هر
 مست میکردند حرام است و هر که جینی خورد که او را مست کرد انداخت
 بر خدای که او را در دوزخ از طینه خبال بخوراند گفتند ای رسول خدای
 خبال چیست فرمود که ریم و زرد آبه دوزخیانست و در روایت دیگر
 فرمود که بدان خدای که جان محمد بقبضه قدرت اوست که اگر یک قطره
 از آن ریم و زرد آبه دوزخیان در دنیا افتد اهل دنیا از کندگی و مرداری
 آن هلاک شوند عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى
 الله عليه وآله وسلم من اطعم شاربا الخمر لقمة سلط الله عليه حية
 وعقرا في قبره ومن قضي حاجته فقد اعان على هدم الاسلام ومن
 جالس حشره الله يوم القيمة اعصى لاجلة له عائشة روایت میکند که

حضرت رسول علیه السلام فرمود که هر که یک لقمه طعام در دهان مدمن
 خم زند خدای تعالی ما رو کرد می در کو بر روی کار دتا و برای گزند و عذا
 میکنند و هر که حاجتی خمس خواره را بر آورد بویران کردن مسلمان یا ر
 شده باشد و هر که با وی نشیند خدای عز و جل ویرا برانگیزد اندازد و کور کرد
 و نزد حق جل و علا ویرا هیچ حجت نباشد و عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ
 رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ سَلَّمَ عَلَى شَارِبِ الْخَمْرِ أَوْ صَاحِبِ
 احْبَطَ اللَّهُ عَمَلَهُ اربعين سنة ابو هريره رضي الله عنه روایت میکند که
 حضرت رسول علیه السلام فرمود که هر که سلام کند بر خمس خواره یا
 مصافحه کند او را خدای تعالی طاعت جهل ساله او را ناجیز گرداند
 تهدید ها که شنیده در حق کسی است که بر خمس خواره سلام کرده
 باشد یا ویرا طعام داده یا حاجت او را روا کرده اینجا از سر انصاف
 نظر کن تا حال خمار و خمس خواره چگونه باشد و عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ
 إِبْرَاهِيمَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَا
 مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَقَدْ كُتِبَ مَقْعَدُهُ مِنَ النَّارِ وَمَقْعَدُهُ مِنَ الْجَنَّةِ قَالُوا
 يَا رَسُولَ اللَّهِ أَفَلَا نَتَكَلَّمُ عَلَى كِتَابِنَا وَنَدَعِ الْعَمَلَ قَالَ أَعْمَلُوا فَعَلَّامِيسِرُ

خلق له اما من كان من اهل السعادة فسير لعل اهل السعادة واما من كان
 من اهل الشقاوة فسير لعل اهل الشقاوة امیر البره و قائل الكفرة و قائل الكفرة
 امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود که
 نیست هیچکس از شما الا که نوشته شده است جای او در بهشت یا جای او در
 دوزخ گفتند ای رسول خدای بن بر آنچه رفته اعتماد کنیم و سعی و کوشش نکنیم
 فرمود که در بندگی سعی کنید که مقادیر انرا را در دنیا نشان نیست هر که آنجا تقدیر
 سعادت رفته است نشان او آنست که در دنیا بر نیج طاعت و مشقت بندگی بر
 آسان گردانند و راه معاصی و مخالفت بروی مسدود کنند و هر که در انرا شقاوت
 تقدیر کرده اند نشان او آنست که اسباب طاعت بروی منعذر است و اما حق
 عبودیت با مشاک او امر و اجتناب نواهی بروی دشوار آید شیطان و نفس
 هوا را تکاب نواهی و معاصی را در دل او شیرین گردانند تا بشقاوت ابدی
 گرفتار شود عَنْ غَاثِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَآلِهِ وَسَلَّمَ سَبْعَةٌ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَلَعَنَهُمْ كُلُّ نَبِيٍّ حَبَابِ الزَّائِدِ فِي كِتَابِ اللَّهِ وَ
 الْمَكْذِبِ بِقُدْرَةِ اللَّهِ وَالتَّسْلُطِ بِالْجَبْرِ وَتَلْعِنُ مِنْ أَذْلِ اللَّهِ وَبِدَلِّهِ مِنْ عَنِ اللَّهِ وَ
 لِلتَّحْلِجِ الْحَرَامِ مِنَ اللَّهِ وَالتَّسَحُّلِ مِنْ عَتِيَّةٍ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَالتَّارِكِ لِسُنَّةِ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ

الفجره

71
عنها روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود که شش کس اند که خدا
تعالی بر ایشان لعنت کرد و من هم بر ایشان لعنت میکنم و همه بیغیر است
الدعوة بر ایشان لعنت میکنند یکی آنکه در خدای تعالی زیادت کند یعنی
که حضرت صمدیت فرموده باشد وی خلق را گوید که خدای تعالی چنین
فرموده است و عامه خلق را بدان بفریبد و در آن شهرت خود جوید دیگر
آن کسی که تقدیرات الهی را باور ندارد و غیر حق را تصرف اثبات کند دیگر
حاکمی که بسبب تکبر و بزرگی کرامی کند کس را که فرمان حق خواری میدارد
و خواری میکرد اند کسی را که فرمان حق را عزیز میدارد دیگر آنکه حلال میدارد
آنچه خدای تعالی آنرا حرام گردانیده است دیگر آنکه در اهل بیت من خیانت
رو دارد دیگر آنکه سنتی را ترک کند و قاتل رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم و الذی نفسی بیده لا یؤمن عید حتی یحب لایحیه ما یحب لنفسیه
حضرت رسول علیه السلام فرمود که بدان خدای که جان من در قبضه
قدرت اوست که مؤمن نباشد هیچ بنده تا آنکه به برادر مسلمان همان
خواهد که بنفس خود میخورد عن انس ابن مالک رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تری المؤمنین فی تراحمهم و تقواهم

و تعاطفهم کمثل الجسد اذا اشتکی عضو تداعی له سائر الجسد بالسهر و الحمی
انس ابن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول علیه السلام فرمود
که مثالی مؤمنان در رحمت بر یکدیگر و دوستی و شفقت میان همدیگر هم
چنانست که اعضا و جوارح یک تن که چون یک عضوی شخصی را دردی
المی رسد جمله اعضا و دیگر به تب و بیدار می شست در رحمت با آن عضو
شریک گردند همچنین نشان صحت ایمان آنست که چون بیند که مؤمنی را رنجی
رسد الم و اندوه و حزن آن در خود مشاهده کند عن ابی هریره رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آیه المنافق ثلاث ارضام
و صلی و نزع یم انه مسلم اذا حدث کذب و اذا وعد اخلف و اذا ائتمن خان و فی
روایة عبد الله ابن عمر و اذا خاصم فجر ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد که
رسول علیه السلام فرمود که نشان منافق سه چیز است و هر که در وی این
سه نشان باشد منافق است اگر چه روزه دارد و نماز را بر دکان برد که
مسلمانست چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده کند خلاف کند
و چون ویرا بر چیزی امین گردانند خیانت کند و بروایت عبد الله بن عمر
آنکه چون خصومت کند دروغ گوید و در شتی کند عن ابی سعید الخدری

رَحِمَهُ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَسْلُطُ عَلَى الْكَافِرِ
 فِي قَبْرِهِ تِسْعَةٌ وَسِتُّونَ نَسِيمًا تَنْهَشُهُ وَتَلْدَغُهُ حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ لَوْ أَنَّ نَسِيمًا مِنْهَا
 نَفَخَ فِي الْأَرْضِ مَا أَفْبَتَتْ خَضِرًا شَيْئًا مَا رَأَى مِنْهُ إِلَّا كَوَيْدًا كَيْدًا بَغَايَتِ بَرْزَخٍ
 وَكَلَانِ بَاشَدَ أَبُو سَعِيدٍ خَذَرِي رَوَايَتِ كَرْدِكَةَ رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمُودَ
 كَهْ نُوْدَ وَنَرْمَا رُكْلَانِ بِرْزَهْ دَرْ كُورْ كَا فَرَانِ كَا رَنْدَ وَ بَرَكْمَانِ كَه دَرْدِنَا خُورِ
 مُسْلِمَانِ دَاشْتَه بَاشَنْدَ بَرْبَانِ وَخِلَافِ فَرْهَانِ حَضْرَتِ كَرْدَه بَاشَنْدَ وَدَرِ
 اَرْتَكَابِ مَعَاصِي اِيْمَانِ بِيَادِ دَا دَه بَاشَنْدَ تَا دَرْوِي بِجَنْدَ وَ مِي كَرْدَ وَ نَرْمَا
 دَرْوِي حِي دَمَنْدَ تَا رُوزِ قِيَامَتِ كَه اَكْرِي كِي اَنْزَانِ مَارَانِ نَرْمَا دَرْ زَمِيْنِ دَمِيْدَ
 هَرْ كَرْدَ دَرْ زَمِيْنِ كِيَاهِ سَبِيْنِ نَرَسْتِي رُوِي عَنِ عَبْدِ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ
 اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّى يَكُونَ هَوَاهُ تَبَعًا لِمَا حَيْثُ
 عَبْدُ اللَّهِ عَمْرُو رَوَايَتِ مِي كَنْدَ كَه حَضْرَتِ رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمُودَ كَه مُؤْمِنِ
 نَبَا شَدِي كِي اَنْزِثْمَا تَا اَنَكَه مَرَادِ اَوْ تَابِعِ اَوْ شُوْدَ كَه مِنْ بَدَانِ اَمْدَه اِيْعَنِي حَقِيْقَتِ
 كَالِ اِيْمَانِ حَاصِلِ نَشُوْدِ كَسِي رَا تَا مَرَادِ هَايِ خُوْدِ رَا دَرِ رِضَايِ حَقِّ تَعَالٰی دَرْ نَبَا
 وَ هَوَاهُ نَفْسِ رَا مُحْكُومِ فَرْهَانِ حَقِّ نَكْرَدَانْدَ كَه مَارَا بَرَسَايَنْدَنِ اَنْ فَرْهَانِ خَلْقِ
 فَرْهَسَا دَه اَنْدَ بَسْ هَرْ كَه دَرِ احْكَامِ شَرْعِ وَ اخْتِلَافَاتِ فُقَهَا طَلِبِ رِخْصَتِ

كُنْدَ كَه مُوَافِقِ مَرَادِ اَوْ بُوْدَ وَ تَرْكِ اَصْحِ وَ اَحْوَطِ وَ اتَّقِي مِي كَنْدَ اَنْزِ سَعَادَتِ
 مَحْرُومِ اسْتِ اِيْعَزِيْزِ حَقِيْقَتِ اِيْمَانِ نُوْرِ خُوْرَشِيْدِ عَالَمِ جَبَرُوتِ كَه
 اَنْزِ عَالَمِ مَشْرِقِ عَنَايَتِ بِرْجَانِ هَايِ سَاكَا نِ مَنَازِلِ اِخْلَاصِ تَابِلِ نَفِيْضِ
 بِحَارِ اسْرَارِ مُلْكُوْتِ كَه بُوَاسِطَةُ سَبْحَاتِ هِدَايَتِ بِرْ دِيَا ضِ صُدُوْرِ مَخْطُؤَاتِ
 وَادِيِ صَدَقِ مِي بَارِدِ لِبَابِ اسْرَارِ هُوِيْتِ اسْتِ كَه نَفَاشَانِ عَالَمِ اَعْلَوِيِ بَاشَانِ
 اُولٰٓئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوْبِهِمْ اِلٰٓيْمَانًا بِاَقْلَامِ الْهَامِ بِرِ الْوَاَحِ اِفْهَامِ مَلَا زَمَانِ
 مَدْرَسَةِ تَقْوَى حِي كَا رَنْدَ كُوْهَرِ دَرْ بَايِ وَ حُدُوتِ كَه بُوَاسِطَةُ تِلَا طِمِ اَمْوَاجِ
 تَوْفِيْقِ اَنْزِ قَعْرِ بَحْرِ صَدْرِ بِصُوْرِ اَعْمَالِ صَالِحِهْ بِرِ سَوَاحِلِ جَوَارِحِ وَ اَعْصَا
 بَظْهُوْرِ حِي اَيْدِ مَطْعَةِ نَارِ مَحَبَّتِ اسْتِ كَه اَنْزِ شَجَرَةِ وَجُوْدِ سُوْخْتِكَا نِ بَادِيَةِ
 رِيَا ضَتِ حِي اَفْرُوْزِ دَرِ بَرْقِ اَنْوَارِ وِلَايَتِ اسْتِ كَه اَنْزِ وَادِيِ اِيْمَنِ قَدْسِ بَرِ اَيِيْنِهْ
 دَلِ سَائِرَانِ عَالَمِ يَقِيْنِ جَلُوْهْ مِي كَنْدَ وَ اِيْنِ مَعَانِي كَسِي فَهْمِ كَنْدَ كَه جَشْمِ شَيْطَانِ
 وَ هَمِ رَا بَتِيْرِ تَوْحِيْدِ دُوْخْتَه بَاشَدَ وَ خَاشَاكْ حَرَصِ وَ حَسَدِ سُوْخْتَه وَ
 عَقْلِ مَعَاشِ رَا بِمُقَرَّضِ اِعْرَاضِ زَبَانِ فَضُوْلِ بَرِيْدِ وَ نَفْسِ دَغَارِ دَر مِيْدَانِ
 غِيْبِ بَا اِيْمَالِ كَرْدَه رِيَا ضَتِ وَ سَرِ هَوَا رَا بِرِ دَرِ اَدَبِ اَوْ بِيْخْتَه وَ لَشْكِرِ شَهْوَتِ
 بِصَوْلَتِ عَشْقِ شَكْسْتَه وَ اَيِيْنِهْ دَلِ اَبْصِيْقِلِ صَدَقِ زِدُوْدَه وَ رَوْضَةِ رُوْحِ

بروج و بحان معارف فرزند کرده از ننگ ابد نفس و طبع خسیس رسته
 شبنم وجودش بجز احدیت بیوسته تر دامنان مغرور را که روح منکس
 ایشان بادناس زخارف اموال فانی محجوبست و عقل مکنه ایشان درها و
 هوامقید و نفس مدنس ایشان بلشکر عشوه غوائل دنیا آشفته و تقلید
 ایمان نمای ایشان از کشاکش هوا جس نفسانی و وساوس شیطانی در اضطراب
 مانده از جمال تجلی انوار ایمان و کمال تجلی اسرار عرفان چه خبر است
 تا بادیه در در بیان نبی ۱ از هیچ طرف در بدرمان نبی ۲ تا بر سر نام
 کام کامی نرنی ۳ بوی نسیم وصل جانان نبی ۴ ای عزیز توفیق این آیت
 شریفه که قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم
 و عشیرتکم و اموالکم اقترفتوها و تجارتهم و مخشور گساده و مساکن
 ترصونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیلہ فتر تصولوا
 حتی یأتی الله باخیره و الله لا یهدی القوم الفاسقین بیان می فرماید که
 ما در و پدر و برادر و زن و فرزند و مال و جاه و مملکت و سلطنت همه
 خا و خس راه سعادت ابدیست تا طالب این دولت بحکم جا هدا و فی الله
 راه سعادت را از جمله این موانع پاک نکند نسیمی از نفحات اسرار ایمان و

بوی از رواج عطر عالم عرفان بمشام جان او نرسد تا مشاطه تجرید و مزین
 تفرید نقاب علایق از جمال ایمان نکشاید کفنا را تا مؤمن حقا در سب نیاید
 و من انکم من کذب علی الله و کذب بالصدق امر افس این مالک
 رضی الله عنه روایتست که حضرت رسول علیه السلام فرمود که لا ینزل قولی
 الا الله الا الله یدفع سخط الله عز العباد حتی یزلوا بالمنزل الذی لا یمالون ما
 نقص من دینهم اذا سلمت دنیا هم و اذا قالوا لها عند ذلك قال الله تعالی
 لکنتم کذبتکم لستم بصا دقین فرمود که بیوسته قول لا اله الا الله خشم از ننگ
 بانر میدارد تا از غفلت و حرص کار ایشان بجایی رسد که از نقصان و زیان
 دین خود پاک ندانند و همه شادی و فرح ایشان بسلامتی دنیا باشد پس
 در آن حالت چون کلمه لا اله الا الله بگویند حضرت صمدیت جل و علا
 بگوید دروغ میگوید دروغ میگوید که در ایمان صادق نیستید زیرا که
 نور ایمان با ظلمت کبر و حرص و هوا در یکجا جمع نشود و از خوف این خطره
 دله انبیا و صدیقان خون گشته است و هیچکس را معلوم نیست که این
 بضاعت فرجاة که آنرا ایمان نام کرده اند شایسته قبول آنحضرت هست
 یانی که حضرت رسالت علیه السلام بر جانزه طفلی نماز گزارد و از قائل

ن

شنید که میگفت خست جان این طفل که بیکاه اند نیا برت حری از
مرغان بهشت خواهد بود رسول علیه السلام غضب کرد و گفت چه
میدانی که باو چه خواهند کرد بخدا که من بیغمی خدایم نمیدانم
که با من چه خواهند کرد ابوذر را رضی الله عنه سوگند میخوردی و میگفتی
بخدا که هیچکس این نشد برایمان خود الا که در حالت نزع ایمان او استند
و در خبر است که عیسی بیغمی حواریان دید میگردستند از حال ایشان پرسید
گفتند ای بیغمی خدای برکناهان خود میگردیم عیسی علیه السلام فرمود شما
انرا که میگردید ما که بیغمی اینم انرا کفر ترسیم روا نیست که یحیی بیغمی چند
گریسته بود که رخسارهای مبارکش چون دو جوی شکافته شده بود و
دندانهای او می نمود روزی بدرکش زکریا علیه السلام میگفت ای فرزند
من انرا خدای عزوجل فرزندت طلب کردم که چشم من بدیدار او روشن شود
تو بدین نوحه و گریستن جهان بر چشم من تار و پود کردی گفت ای بدرجی را علیه
السلام مرا خبر کرده است که میان بهشت و دوزخ عقبه ایست که انرا آن خلاص
نیابد مگر کسی که بیوسته گریان باشد زکریا علیه السلام گفت ای پسر بری چند
توانی بیش از آن روز که گریستن سود ندارد و هم او فرمود که هر چیزی را نشانی

و نشان ترس خدای و اشتیاق بهشت صبر است و مشقت در خبر است که
ابرهیم علیه السلام در عین خود سه دروغ گفته بجهت مصلحت دین هرگاه
که آنرا یاد کردی از خوف بیهوش شدی و بیفتادی چنانکه او از طبعیدن دل
او از دور شنیدندی جبریل علیه السلام نزول کرد و گفت حضرت جل و علا
درود برسانید و فرمود که هرگز دیدی که دوست ترسد بگریستن و گفت هرگاه
که گناه خود یاد میکنم خلت و دوستی بر من پوشیده میشود نقلست که عمر رضی الله
عنه گاه برکی دید بر گرفت و بگریستن و گفت چه بودی که عمر این گاه بر گرفت
و از خوف حساب ایمن شدی و ابو عبیده جراح گریستی و گفته جد بودی که
من کو سفند بودی که سیر بریدندی و بخوردندی و بخوردندی و از عذاب
گور و گرفتاری قیامت خلاص نقلست که عطاء سلفی قدس الله سره از خوف
حق تعالی 40 سال در آسمان نظر نکرد و نخندید و طعام سیر نخورد و هرگاه که
فحطی یا بلایی بخلق رسیدی گفته اینهمه از شومی منست ای کاشکی عطا
بردی تا خلق از شومی او برستند احوال انبیا و صحابه و تابعین با جلالت
قدر و بزرگی ایشان اینست که شنیدی و سنت الهی چنین رفته است که
اکابر دین و امر باب یقین بیوسته بر مراقبه انفس و محاسبه ایام و ساعات

مواضبت نمایند و اوان عمر را با انواع طاعات و اصناف عبادات معور
دارند و ابدان را کیده و نفوس را در بویه مجاهدات و ریاضات
گذرانند و با این همه سیلاب حسرت اندر دیده برانند و خود را بریز در گاه از
عاصیان جانی کمتر داشتند و هوا پرستان مغرور و تیره رو کاران مشهور
همگی عمر در مخالفت حق آینه دل را سیاه و لطمه مطاوعت نفس و شیطان
بر میان جان بسته و لذات دنیای فانی را قبله دل ساخته و دواعی هوا را
معبود خود گردانیده خود را مسلمان حقیقه شمرند و بنابر وروده رسمی مغرور
گردند و بتقلید خرد و مباهات کنند و لاف تقلید انا مؤمن حق با فلک
رسانند حضرت صمدیت بجهت تنبیه غافل از خطاب میفرماید که **الَّذِي**
أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا
الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلْيَعْلَمَنَّ الْكَافِرِينَ جناب
حضرت جباری خطاب میفرماید و قسم یاد میکند بعظمت و جلال و
که مردم کمان می برند که ما ایشان را بگذاریم بدین مقدار که میگویند که منانیم
و ایشان را بر محک امتحان نزنیم بکسری که آنرا مودیم آنکس را که پیشتر ازین
بودند و هر آینه بیازماییم ایشان را نیز تا صادقان محق را از کاذبان مبطل

جدا گردانیم **أَعَزَّ** الرحاکم بنده را امر کند که فلان کار کن و فلان کن
و اگر مخالفت کنی ترا بکشم و یگوید بروی موکل گرداند تا تجسس احوال وی
گردد و آن بنده موکل می بیند و سیاست حاکم متیقن است بوشط ترک
مخالفت و امتثال فرمان نکند پس چون بامتثال فرمان حق مرسد می شنود
که حق تعالی امر کرده است که **اقِمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَادْعُوا إِلَىٰ مَن مِّنْكُمْ**
أَنَّهُ يَدْخُلَ الْخَيْرَ بِأَمْرٍ و بالعمروف و ينهون عن المنكر و لا تأكلوا
أموالكم بينكم بالباطل إنما الخمر والميسر والأنصاب والأزلام
رجس من عند الشيطان فاجتنبوه لعلكم تفلحون و در ملک از ملک
گرام بروی موکل کرده باشد تا شاهد احوال او می باشند و این همه را می
شنود و میداند و بان هیچ کار نمیکنند این از آنست که علم و سیاست حاکم
هست و علم بخدای که آنرا ایمان خوانند نیست و آنچه بزبان میگوید دروغ
و در دل او از آن هیچ اثر نیست اگر یقین داشته که حق تعالی در وعده و وعید
صادقست و در انفاذ حاکم قادر هر چه فرموده خواهد کرد و عذاب آخرت
سخت تر است از عذاب دنیا و هلاکت ابدی مشکل تر از هلاکت دنیویست هر گز
مخالفت فرمان حق نکردی چون این معنی محقق کرد انی بدان که بیشتر

خلقوا ایمان نیست الا ما شاء الله ومن الناس من يقول آمنا بالله وباليوم
 الآخر وما هم بمؤمنين وما يؤمنون الا وهم مشركون
 نقلست که شیخ ابوبکر کتانی قدس سره بخواب دیدند بعد از وفات بری
 گوی ایستاده و میگردید گفتند ای زکوار چرا میگردی گفت چگونه نکریم که
 از هزار جنازه که بکورستان مسلمانان نهصد و نود و نه بی ایمان اند و
 آنرا بوسعید خدری ^{رضی الله عنه} میگویند که حضرت رسول علیه السلام فرمود که اذا
 كان يوم القيمة يقول الله تعالى يا آدم اخرج بعث النار من ذلک قال
 وما بعث النار قال من كل الف تسعماية وتسعة وتسعون فعند ذلک
 يشيب الصغير وتضع كل ذات حمل حملها وترى الناس سكارا
 وما هم بسكارا ^{فرمود} که روز قیامت حضرت صمدیت خطاب
 فرماید که ای آدم قسم دوزخ را از فرزندان خود جدا کن گوید الله
 چند بیرون کنم فرمان آید که از هزار نهصد و نود و نه قسم دوزخند
 این آن قومند که ایشانرا بی حساب در دوزخ اندازند زیرا که محاسبه
 نفس نکرده اند و هوای نفس را بر رضای حق مقدم داشتند لاجرم بشوئی
 رسوخ هوای نفسانی آن بی دولتان در دوزخ جزای حساب نفوس خبیثه

ایشانرا ویرا بکشند از شیخ داود طایفی قدس سره پرسیدند که ایمان
 چیست ما یومرک النور بعد الظلمة والین بعد القسوة والسنة بعد ^{الهدی}
 والتلذذ بعد بالعبادة المجاهدة فرمود که ایمان آنست که دل را از تاریکی
 معصیت پاک گرداند و بنور محبت و معرفت روشن سازد و سختی دل را ^{بدری}
 رحمت و شفقت مبدل گرداند و از بدعت بسنت خواند چنانکه نفس
 و هوامعاصی را در چشم شیرین میکند نور ایمان طاعت و عبادت حق را
 در دل توشین میکند **باب دوم** در ادای حقوق
 عبودیت و اقسام این نوع بسیار است و افضل همه نماز است که آن ستون
 دین است و ترک آن ویرانی دین است **چنانکه** لفظ حدیث نبوی باز ناطق
 است که الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد
 هدم الدین بعد از نماز زکوة است و از بی جهت حضرت حق جل و علا نماز را
 بر همه طاعات مقدم داشت و هر جا که بنماز امر فرمود زکوة را فرین او گردانید
 که اَقِمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ بعد از آن روزه که سد مجاری شیطان و سهی
 آن شررهاست **بس** این باب سه قسم آمد **قسم اول** در نماز و دین
 قسم چند حدیث که منعلق است بوجوب صحت و استحباب وقت و مس

خلق ایمان نیست الا ما شاء الله ومن الناس من يقول آمنا بالله وباليوم
الآخر وما هم بمؤمنين وما يؤمنون الا وهم مشركون
نقلست که شیخ ابوبکر کتانی قدس سره بخواب دیدند بعد از وفات بر
گوری ایستاده و میگردید گفتند ای زکوار چرا میگردی گفت چگونه نکریم که
از هزار چنانزه که بگورستان مسلمانان نهصد و نود و نه بی ایمان اند و
انرا بوسعید خدری ^{رضی الله عنه} روایتست که حضرت رسول علیه السلام فرمود که اذا
كان يوم القيمة يقول الله تعالى يا آدم اخرج بعث النار من ذلک قال
وما بعث النار قال من كل الف تسع مائة وتسعة وتسعون فعند ذلک
يشيب الصغير وتضع كل ذات حمل حملها وترى الناس سكارا
وما هم بسكارا فرمود که روز قیامت حضرت صمدیت خطاب
فرماید که ای آدم قسم دوزخ را از فرزندان خود جدا کن گوید الله
جند بیرون کنم فرمان آید که از هزار نهصد و نود و نه قسم دوزخند
این آن قومند که ایشانرا بی حساب در دوزخ اندازند زیرا که محاسبه
نفس نکرده اند و هوای نفس را بر رضای حق مقدم داشتند لاجرم بشوئی
رسوخ هوای نفسانی آن بی دولتان در دوزخ جزای حساب نفوس خبیثه

ایشان بها ویرا بدی کشند از شیخ داود طایفی قدس سره پرسیدند که ایمان
چیست ما یورثک النور بعد الظلمة واللیق بعد القسوة والسنة بعد الهدى
والتلذذ بعد بالعبادة المجاهدة فرمود که ایمان آنست که دل را از تاریکی
معصیت پاک گرداند و بنور محبت و معرفت روشن سازد و سختی دل را
رحمت و شفقت مبدل گرداند و از بدعت بسنت خواند چنانکه نفس
و هوامعاصی را در چشم شیرین میکند نور ایمان طاعت و عبادت حق را
در دل توشین میکند **باب** در ادای حقوق
عبودیت و اقسام این نوع بسیار است و افضل همه نماز است که آن ستون
دین است و ترک آن ویرانی دین است چنانکه لفظ حدیث نبوی باز ناظر
است که الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد
هدم الدین بعد از نماز زکوة است و از بی جهت حضرت حق جل و علا نماز را
بر همه طاعات مقدم داشت و هر جا که بنماز امر فرمود زکوة را فرین او گردانید
که اَقِمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ بعد از آن روزه که سد مجاری شیطان و سهی
آتش حرمانست پس این باب سه قسم آمد **قسم** اول در نماز و دین
قسم چند حدیث که منقول است بوجوب صحت و استحباب وقت و مس

حقیقت نماز ایراد کرده شود و بجهت ایضا هر قسمی از این اقسام بر سبیل
 ایجاز اشارت کرده آید تا طالبان سعادت اخروی را تذکره بود و قاصدان
 مقاصد دنیوی تمسکی گردد انشاء الله العزیز رواه ابو داود الترمذی عن
 عبد الله بن عمر عنهما قَالَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَيْسَ بَيْنَ
 الْعَبْدِ وَبَيْنَ الْكُفْرِ فَرْقٌ إِلَّا تَرْكُ الصَّلَاةِ رَوَيْتُ كَرْدِ ابْنِ دَاوُدَ التِّرْمِذِيِّ عَنْ جَابِرِ بْنِ
 عَبْدِ اللَّهِ أَنَّهُ أَنْصَارِيٌّ كَرْدٌ حَضَرَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمَوْهُ أَنْ يَلْبِسَ بَيْنَهُ
 وَمِثْلَ كُفْرٍ نَشَانِي الْإِتْرَكَ نَمَازٍ يَعْنِي مَوَاطِبَتِ بِنْدَةٍ بِنَمَازٍ بِإِحْفَاطِ أَوْقَاتِ
 وَإِتْمَامِ أَرْكَانِ وَخُشُوعِ نَشَانِ إِيْمَانٍ أَوْسَتْ وَتَرْكِ إِيْمَانٍ نَشَانِ بِيْئَاتٍ
 وَعَنْ بَرِيدَةَ بِنْتِ الْأَسْلَمِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَتْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
 وَسَلَّمَ الْعَهْدُ الَّذِي بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمُ الصَّلَاةُ فَمَنْ تَرَكَهَا فَقَدْ كَفَرَ بِالْعَهْدِ أَيْ
 الْفَرْقِ فَرَمَوْهُ كَهْ فَرْقِ مِثْلَانِ مَا وَكَافَرَانِ نَمَازِ اسْتَبَسَّ هَرَكَةً تَرْكُ نَمَازٍ كَرْدِ بِنْدَةٍ
 لَّهُ كَافِرٌ شَدَّ يَعْنِي بِكَفَرٍ زَدِيكَ شَدَّ وَنَفْسُ خُودِ مَرَامَتُ عَرْضِ خَطَرِ وَالْإِيْمَانِ
 كَرْدَانِيْدَ تَرَبُّكُ شَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ إِيْمَانٍ بِتَسْقِيَةِ طَاعَتِ قُوَّةٍ مِيْ يَابِدُ وَجُودِ شَجَرَةٍ
 ضَعِيفٍ دَرْمِ مِثْلِ خَشَكِ نَهَالِ مِيْ يَابِدُ وَتَسْقِيَةِ نِيَابِدِ هَرِ يَبِيْنِهِ حَيَوَةِ
 بِنَاتِيْ أَنْزَوِيْ مُنْتَفِيْ شُودِ وَعَنْ عِبَادَةِ بِنِ الصَّامِتِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَتْ قَالَ رَسُولُ

اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خَمْسَ صَلَوَاتٍ أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ أَحْسَنِ
 وَضُوءٍ هُنَّ وَصَلِيَّهِنَّ لَوْ قَفَّهِنَّ وَأَمَّ رُكُوعَهُنَّ وَسُجُودَهُنَّ وَخُشُوعَهُنَّ كَانَتْ لَهُ
 عَلَى اللَّهِ عَهْدٌ أَنْ يَغْفِرَ لَهُ وَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ لَيْسَ لَهُ عَلَى اللَّهِ عَهْدٌ أَنْ شَاغَرَ لَهُ وَأَنْ
 شَاءَ عَذِبُهُ عِبَادَةً بِزِصَامَتِ رَوَيْتُ كَرْدِ كَهْ حَضَرَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمَوْهُ
 لَّهُ بِنِجِ نَمَازِ اسْتَبَسَّ كَهْ فَرْضِ كَرْدِ آيْدِهْ اسْتَبَسَّ خُدَايِ بَرَبِنْدِ كَانِ هَرَكَةً دَرِ طَهَارَتِ آن
 اِحْتِيَاطِ كُنْدِ كَامِلِ وَأَنْ نَمَازِ هَامِرَادِ رَاقَاتِ مُسْتَحْبَةِ إِدَاكُنْدِ وَرُكُوعِ وَسُجُودِ
 أَنْ اِتْمَامِ بِجَايِ آوَرْدِ وَبِيْجَارِ كِهْ وَشَكْسْتِكِيْ خُودِ رَادِرِ آنِ مَرَاغَاتِ كُنْدِ اَوْرَاعِ كِهْ
 بُوْدِ نَزْدِ خُدَايِ تَعَالَى يَعْنِي أَنْ طَاعَتِ اَوِ وَسِيْلَهْ أَمْرِ زَشْ كَرْدِ بِحَضْرَتِ صَلَوتِ
 وَهَرَكَةً اِيْزْ شَرَايِطِ نَمَازِ رِعَايَتِ نَكُنْدِ وَبِرَ اِنَزْدِ خُدَايِ تَعَالَى هِيْجِ
 وَسِيْلَهْ بُنُوْدِ اَكْرِ خَوَاهِدِ بَفَضْلِ خُودِ اَوِ اِيْمَا مَرَزْدِ اَكْرِ خَوَاهِدِ عَقُوْبِ
 كُنْدِ عَنْ اِبْنِ مَسْعُوْدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَتْ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَيْ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ قَالَتْ الصَّلَاةُ لَوْ قَفَّهِنَّ ثُمَّ أَيْ قَالَ بَرَّ الْوَالِدَيْنِ
 قُلْتُ ثُمَّ أَيْ قَالَتْ الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُوْدٍ كَفَتْ بِرَسِيْدِمِ اَزْ
 حَضَرَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَهْ كَدَامِ عَمَلِ نَزْدِ خُدَايِ تَعَالَى بِهَتَرِ اسْتَبَسَّ وَ
 دُوسْتِ تَرْكُفْتِ نَمَازِ دَرِ اَوَلِ وَقْتِ كَفْتُمِ بَسْ اِنَزْ نَمَازِ كَدَامِ عَمَلِ فَاصْلَحْ كَفْتُمِ

بامادر و پدر گفتیم بعد از آن کدام فاضلت گفت غزیراه رضای حق تعالی
 عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ مَا صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
 وَسَلَّمَ صَلَوةً لَوْ قَتَلَهَا الْآخِرُ مَرَّتَيْنِ حَتَّى قَبَضَهُ اللَّهُ تَعَالَى عَائِشَةُ رَوَايَتُ
 كَرْدِ كِه حضرت رسول علیه السلام در عین خود دو بار نماز در آخر وقت
 نکراد تا حق جل و علا از دنیا بیرون برد عَنْ أَبِي بَرِيدَةَ الْأَسْلَمِيِّ رَضِيَ اللَّهُ
عَنْهُ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَصِلُ الْهَجِيرَ الَّتِي
تَدْعُونَهَا الْأُولَى حِينَ تَدْحُضُ الشَّمْسُ وَيَصِلُ الْعَصْرَ ثُمَّ يَرْجِعُ أَحَدًا إِلَى
مَرْحَلَةٍ فِي أَقْصَى الْمَدِينَةِ وَالشَّمْسُ حِينَ الْبُرَيْدَةِ الْأَسْلَمِيِّ كَفَتْ كِه رَسُولُ عَلَيْهِ
السَّلَامُ نماز پیشین که شما او را اول میخوانید وقتی که اردی که آفتاب نزول
 کردی و نماز دیگر که از اردی و پس از آن یکی از ما بخانه خود در اقصای
 نخلستان مدینه و آن چهار میل بود و آفتاب هنوز بلند بودی عَنْ أَبِي
عَمْرِو بْنِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
الْوَقْتُ الْأَوَّلُ مِنَ الصَّلَاةِ رِضْوَانُ اللَّهِ وَالْوَقْتُ الْآخِرُ عَفْوَانُ اللَّهِ عبدالله عمر
 روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که نماز در اول وقت
 موجب رضای حق است و در آخر وقت موجب عفو و شک نیست که

ظهور اثر عفو در محل تقصیر باشد و ظهور اثر رضای در محل احسان
 و صاحب تقصیر در محل خطر مشیت و عَنْ أَبِي ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ
قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَيْفَ بَكَ إِذَا كَانَ عَلَيْكَ أَمْرٌ مِنْ
الصَّلَاةِ أَوْ يَوْخِرُونَ الصَّلَاةَ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَإِذَا تَأَمَّرَنِي قَالَ الصَّلَاةُ لَوْ قَتَلَهَا
فَانْ أَدْرَكْتَهَا مَعَهُمْ فَصَلِّ فَإِنَّهَا نَافِلَةٌ ابوذر غفاری روایت کرد که حضرت
 رسول علیه السلام فرمود که ای باذر چگونه باشد حال تو در آن وقت که
 حاکمان غافل بر تو مسلط گردند و نماز را از اول وقت تاخیر کنند گفتیم ای
 رسول خدای چه فرمایی مرا فرمود که تو نماز را بوقت بکر از پس چون ایشان
 در بابی با ایشان نبی بکر از آن ترا تطوع کرد و عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ
قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الصَّلَاةُ الْخَمْسُ وَالْجُمُعَةُ
إِلَى الْجُمُعَةِ وَرَمَضَانَ إِلَى رَمَضَانَ مَكْفَرَاتٌ لِمَا بَيْنَهُمَا إِذَا اجْتَنَبَ الْكَبَائِرَ
أَبُو هُرَيْرَةَ رَوَايَتُ كَرْدِ كِه حضرت رسول علیه السلام فرمود که نماز پنج گانه و
نماز آدینه تا نماز آدینه دیگر و روزه رمضان تا روزه رمضان دیگر پاک
کنند ثمانهان صغایراست که در میان از بند صادر میشود هرگاه که
 ارتکاب کبائر و انذار و اگر بکابر صحابه و تابعین در عدد کبیر اختلاف کرده

این مسعود میگوید عدد کبائر چهار است و بعضی از اصحاب بر آنند که عدد
 کبائر نه است و این عمر گفت هفت است و عبد الله عباس گفت عدد کبائر
 بهفتاد نزدیک تر است که بهفت و شیخ ابوطالب مکی قدس الله سره فرمود
 که جمیع احادیث وارده درین معنی جمع کردم عدد کبائر هفده یا فتم
 از آن چهار در دست و چهار در زبان و سه در شکم و دو در فرج و دو
 در دست و یکی در پای و یک در جمیع اعضا اما آن چهار که در دست
 اول شرک دوم نیت اصل بر معصیت سیم نومید شدن از رحمت حق چهارم
 ایمان مکر الله تعالی اما آن چهار که در زبان است اول شهادت و دوم
 قذف محض مرد بان زن باشوهر سیم سوگند دروغ چهارم سحر آتش
 آن سه که در شکم است اول شرب خمیر دوم اکل مال یتیم سیم اکل مال
 رهبا اما آن دو که در فرج است اول زنا دوم لواط اما آن دو که در دست
 است اول قتل ناحق دوم سرقه اما آن یکی که در پای است فرار نمودنست
 غرایبی از دو و ده از بیست اما آنکه شامل است جمیع بدک عقوق و الذین
 است این قول شیخ ابوطالب مکی است و صحیح آنست که اسم کبیره لفظ
 مبهم است و در احادیث ماثوره لفظ قطعی در عدد کبائر وارد نیست

بلکه اخبار وارده درین باب متعارضست و از اینجا معلوم میشود که قصد
 حضرت رسالت علیه افضل الصلوات ابهام بوده است نه حصر بجهة
 تحذیر خلق چنانکه ابهام شب قدر و اسم اعظم بجهة ترغیب عامه تا
 در طلب آن اینجا بقیام طاعات جد نمایند و از خوف و خطر و سختی حق
 اینجا از انواع معاصی حذر کنند و اصح وجوه آنست که هر چه نهی آن
 بنص کتاب ثابت است یا بر السنه انبیا علیهم السلام جزای او یا تش
 دوزخ وعده کرده شده است یا از کتاب آن سبب وجوب خداست در
 شرع از آن جمله کبائر است و درجات کبائر هم متفاوت است و شرح
 آن در کتاب مرآة التائبین ذکر کرده شده عن ابی هریره ان رجلا دخل
 المسجد و رسول الله علیه السلام جالس فی ناحية المسجد فصلی فاخفص لوی
 ثم جاء فسلم علیه فقال رسول الله صلى الله علیه وسلم وعلیک السلام
 فصل فانک لم تصل فرجع فصلی ثم جاء فسلم علیه فقال وعلیک السلام
 ارجع فصل فانک لم تصل فقال لعنه رسول الله فقال اذا قمت الى الصلوة
 فاسبغ الوضوء ثم استقبل القبلة فکبر ثم اقرأ ما تيسر من القرآن معلّم اربع
 حنّ تطمئن رکعا ثم ارفع حق تسوی قائما ثم اسجد حق تطمئن ساجدا ثم

ارفع حتى تطمئن جالساً ثم اسجد حتى تطمئن ساجداً ثم ارفع حتى تطمئن
 قائماً ثم افعل ذلك في صلواتك كلها ابو هريره روايت کرد که حضرت رسول
 عليه السلام در گوشه مسجد نشسته بود مردی درآمد نماز گزارد سبک
 و رکوع و سجود بجای نیاورد پس پیامد و بر حضرت رسول سلام کرد رسول
 عليه السلام فرمود که و عليك السلام باز کرد و نماز بکار که تو نماز نکردی پس آن
 شخص باز گشت و نماز بکار آمد همچنان سبک پس پیامد و بر رسول سلام
 کرد رسول عليه السلام فرمود که و عليك السلام باز کرد و نماز بکار که تو نماز
 نکردی گفت ای رسول خدا مرا بیا موز رسول عليه السلام فرمود که چون نماز
 برخواستی طهارت کامل کن پس روی بقبله آورد پس تکبیر کرد پس آنچه از
 قرآن میدانی بخوان پس رکوع رو و در رکوع آرام گیر پس بقیام بآزای تا
 راست ایستاده شوی پس بسجود رو و در رو آرام گیر پس سر آورد و در
 میان دو سجده بنشین و در روی آرام گیر پس سجده دوم کن و در روی آرام گیر
 پس رکعت دوم برخیز و در همه نماز همچین کن و این حدیث دلیل قاطع
 است بر آنکه اطمینان در رکوع و سجود و اعتدال و جلسه میان دو سجده
 انرا ارکان نماز است که ترك ارکان نماز باطل است و عز این مسعودی رحمه الله

عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا تجزئ صلوة حتى
 لا يقيم الرجل صلبه في الركوع والسجود عبد الله بن مسعود روايت کرد که
 حضرت رسول عليه السلام فرمود که درست نیست نمازی که در آن نماز
 پشت خود را راست ندارد در رکوع و سجود یعنی در باز آمدن از رکوع و
 نشستن میان دو سجده و مشکلی ازین دو حدیث در تحويف و تهدید است
 که امام ابو حامد غزالی رحمه الله عليه در کتاب احیاء العلوم آورده است که
 رسول عليه السلام فرمود که من صلوة لوقتها فاسخ وضوءها و اتم
 رکوعها و سجودها و خشوعها خرجت و هي بيضاء مسفرة يقول حفظ الله
 كما حفظني و من صلى لغير وقتها فلم يسبغ وضوءها ولم يتم ركوعها ولا سجودها
 ولا خشوعها خرجت و هي سوداء مظلمة يقول ضعيفك الله كما ضعفتي حتى
 اذا كانت حيث شاء الله لفت كما يلف الثوب الخلق فيضرب بها وجهه حتى
 رسول عليه السلام فرمود که هر که نماز گزارد در اول وقت و وضوی آن نماز
 کامل سازد و رکوع و سجود آنرا تمام بجای آورد و بجا رکوع و سجود خود را آن نماز
 بحضرت پروردگار عرضه کند آن نماز بحضرت صمدیت رفع شود سفید و در
 رکوع و سجود حافی حافظ و معین تو باد چنانکه مرا محافظت کردی و هر که نماز گزارد

نه در وقت مستحب و در طهارت احتیاط نکند و رکوع و سجود و خشوع
آنرا بجای نیاید و آن نماز برمی شود سیاه و تاریک و میگوید ضایع کرده
مرا خدای تعالی ضایع گرداناد و می رود تا آنجا که حق جل و علا خواسته باشد
بس در هم پیچیده شود چنانکه جامه کهنه بس بروی او بپزندند آن
غریب بدانکه نماز از روی تمثیل مثال آدمیست و چنانکه انسان مرکبست
از اعضاء بطن و جوارح ظاهر و روح و جسم و آدمی را کامل نگویند الا
بسلامتی این جمله و مراتب اعضاء و جوارح متفاوت است چه بعضی
از این اعضاء آنست که بعد از آن آدمی منعدم میگردد چون اعضاء رئیس که
آن دل و جگر و معده است و بعضی از آن آنست که آدمی بعد از آن منعدم
نمیکردد ولی بفوت آن آدمی ناقص و بی قیمت میگردد و مقاصد حیوة از
وی فوت میشود چون چشم و گوش و زبان و دست و پای اگر کسی را چشم بر
گند شود و گوش و زبان و دست و پای بریده بعد از این اعضاء حیوة از وی
منقطع نمیشود و آنرا آدمی خوانند اما آدمی بی قدر و محاصل که نه کسی را
از وی حظی بود و نه او را از حیوة خود بهره باشد **مجبین** نماز را هیأت آنست
معنوی که صاحب شرع آنرا با حق و درایت خود نبوت تصویر کرده است

و ما را با قامت و اکتساب تشخیص کمال آن فرموده بس نیست و اخلاص و حضور
دل و خشوع نماز را بمثابة روح است و رکوع و سجود و تمامی ارکان بمثابة
دل و جگر و معده که بعد از آن نماز منعدم میشود یعنی باطل میگردد و سنتها
نماز چون دعا و استفتاح و قنوت و تشهد اول و اذکار بمثابة چشم و گوش
و زبان و دست و پای و مثال کارند که رعایت ارکان و حضور دل و خشوع
نمیکند **مجبنا** آنست که پادشاه قاهر باشوکت شخص را بتجارت فرستد و او را
امر کند غلامی هنرمند با کمال و جمال که لایق مجلس پادشاهی باشد بجهت
پادشاه بیاورد و این شخص برود و مرد را چشم بکند و گوش و زبان و دست
و پای بیاورد و در حضرت پادشاه بیندازد در حقیقت این شخص بدان فعل
بر پادشاه افسوس کرده باشد و باین همه از حضرت پادشاه چشم خلعت و انعام
می دارد **جکوبی** این بی دولت بدین فعل مستحق خلعت و تشریف بود یا مستحق
ضرب و حبس و قتل و این **زجه** بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که من لم تنهه صلوة عن الفحشاء والمنکر لم یزدد من الله الا بعدا فرمود
که هر که نماز او باز نگیرد او را از غفلت خاطر بریشان او را از آن نماز از حضرت
صلوات جز دوری و حرمان نینماید و عمر بن العاص قال رأی رسول الله صلی

الله عليه وآله وسلم رجلا صلي فاخف صلوة قال اني لو مات على هذا
 مات على غير ملة محمد عليه الصلوة والسلام عمر بن العاص روایت میکند که
 حضرت رسول علیه السلام فرمود که شخصی را دید که سبک نماز کرد و رعایت
 ارکان نکرد و حضرت رسول علیه السلام فرمود که به بینید این را که اگر این مرد
 برای خلیفه میرد بر غیر دین محمد مرده باشد هرگز اذنه ایمان بود این مقلد است بدید
 کافست اع نیز نشان طالت سعادت اخروی است که انچه تنبیهات غافل
 نباشد و در مراعات شرایط و احکام نماز اهمال جایز ندارد و چون آواز
 مؤذن بشنود از منادی عرض در جمع قیامت یاد کند و یقین داند که هر که دنیا
 در اجابت این ندای غیبت مسامحت نماید در آن روز بنده لطف خوانده شود
 و از هول و فرغ اکبر ایمین گردد و در طهارت از تطهیر دل که منظور نظر حق
 است غافل نباشد و بداند که طهارت را چهار مرتبه است اول طهارت تن
 است و جامه و مکان از فضلات و احداث و اخفاف و این طهارت عامه ^{خلق است}
 مرتبه دوم طهارت جوارح و اعضاست از ادناس جرایم و معاصی و این
 طهارت ابرار است مرتبه سیم طهارت نفس است از کدورت صفات ذمیمه
 و این طهارت سالکان مرتبه چهارم طهارت دلت است از غیث حق و این طهارت

صدیقانست اما در ستر عورت که پوشیدن فضایح عورات ظاهر بد نیست و آن
 منظور نظر خلق است از سوا سیاه عورات باطن و فضایح سر از حص و
 و بخل و عجب و کبر و دیار و اصرار و غیر آنکه منظور نظر حق است بپند یفتد و یقین
 داند که فضایح و سوا بی باطن را از نظر حق پوشیدن ممکن نیست مگر بتوبه و پند
 و خوف و حیا و نجالت و شکستگی نفس در حضرت صمدیت جنان ایستد که بنده
 گریخته کده کار و در استقبال قبله که آن اعراض است از جهات مخالفه و در
 آوردن بجهت کعبه آینه دل را از ماسوی الله پاک گرداند و جناب حضرت
 صمدیت را قبله دل سازد و در آن حضرت نیاز و مسکن را شعار خود سازد
 و در تکبیرات هواها و نفس را بسطوت شهود کبریا بی احلیت بشکند و در سجده
 اللهم و بجلل اشراق سبحات تنزیه و پاکی حضرت قدوسی را مشاهده کند و
 اعوذ بالله از شر و مکائد و اضلال اعداء نفس و هوا بخص عصمت فاطمه
 کائنات بناه کبر و در قرائت بسم الله ذات مقدس مسمی که قیوم کائنات
 متجلی داند و جمیع اشخاص و افراد وجود را بقوت فیض فیومی قایم بپند و در
 ان خمیر الرحیم عموم اطهار الطاف جمالی و خصوص آثار انوار کمالی بر ظواهر
 مظاهر و سر آئین مفاخر متوالی یابد و در الحمد لله فیضان انعام و افشاء و سرایان

جود و نوا آنحضرت در جلالت اعیان وجود جاریست و در تکرار **الرحمن**
الرحیم مشاهده تجدید امواج بحار رحمت بر حقایق علویات و سفلیات
 او را در دریای توحید غرقه گرداند و بدایت دایره انزال بانهایت نقطه ابد
 پیوندد اینجا جمال طلعت **مالک يوم الدين** از منظر عرفان جلوه گوی کند پس
 حقارت حدوث طالب را در آستانه نیاندازد و ملازمت آداب عبودیت
 بر خود واجب داند **ایاک نعبد و یرحمک** وقت او شود پس چون صولت خواطف
 عزت سایه هستی عابد در اشعه انوار معبود محو گرداند و از مغازه فنا بزمین
 بقا رساند غیر جماع احادیث را حول و قونی نه بیند و جز حضرت صمدیت باطنی
 و معین نداند **حقیقت ایاک نستعین** از صفحه صدق و یقین برخواند پس در آیین
 فاشتم کما اوت اخطاه و داعی او هام فاسد و آفات بواعث تصورات باطله که
 مزاحم منهج صواب و موقد نیران جفا بند مشاهده افندن بآن اخلاص در طلب
 نایب ربانی بدعا **اهدنا الصراط المستقیم** گویا گردد پس امتار بر مبارزان صفوف
 استقامت و سابقان منازل کرامت مرا که مهتران بارگاه نبوت و سروران عرصه
 ولایت اند نمی کند **صراط الذی انعمت علیهم** بگوید پس قباب هم مردود و اساطیر
 قرب را بیند با غلال دواعی هوا قید کرده و صدمات عواصف غیرت اقدام سعی

مطروحات عرصه کرامت ربه بند شهوات بسته و سطوات خواطف عزت جناح
 سیر بخذولان تیه حرمان را برقی مشیت سوخته غیر لغضب علیهم و لا
 الضالین بر صورت گفته آید میجو استم که بجهت تحقیق کلمات فائحه شرحی نوشته
 شود که لایق فهم تو باشد و نیز باز وقت این املا کرد **والله غالب علی امره** جهل
 تا بود که از سعادت مرواج این معانی بوی بمشام جان تو رسد اگر دریافتی فطرت
 و لکن مرغان فضای وحدت در پیورده غیب اند که این حقایق قوت حوصله
 ایشان خواهد بود **بیت** پادشاهی ذوق معنی بردنست **نه زور و**
ظلم دنیا خوردنست هر سکی را جیفه دنیا دهند دولت آنکس یافت کثر معنی
 دهند **ای عزیز** اگر قوت آن ندارم که بتأیید صفای فهم مهر موانع از
 خزانه اسرار برداری و از حقایق کنج عرفان غنیمت ابدی بدست آری باری در
 وقت غماز جهل کن تا در حضرت پروردگار حضور دل نگاه داری و **طهارت**
 پریشان و بس کرامت و در طوا هر کلمات کلام ربانی چشم بر فرمان داری و از
 قبایح افعال و فضایح احوال خود آنحضرت شرم داری **نفس اماره** را از راه جفا
 بوفاء و عذر آری **و چون** باوج درجات اهل عرفان که ملوک خطه ایقان و
 سلاطین عرصه عالم عیانند رسیدن نمی توانی باری جهل کن تا ملازمت آستانه

عبودیت محروم غافلان که یصنعا و ایل فطر را نیست که طلحه بن عبدالله ^{رضی}
 عنه در بوستان غار میکرد و بانرا دید که قصد مرغی کرده و آن مرغ در میان
 شاخهای درختان می پرید و خلاصی می جست خاطرش بدان مرغ مشغول
 شد ندانست که چند رکعت غار کرده است بحضرت رسالت آمد و از آن حالت
 حکایت کرد و گفت یا رسول الله من آن بوستان در راه خدای صدقه کردم گفتا
 آن غار را حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن بوستان را هزار درم فروخت
 و مستحقان صرف کرد نفیست که امام نیر العابدین بن الحسین علیهما السلام
 چون طهارت نماز کردی رخساره مبارکش زرد گشتی و حال بروی متغیر شد
 گفتند ای فرزند رسول خدای این چه حالتست گفت هیچ میدانید که در
 حضرت که اینسانده خواهم شد روایتست از عایشه رضی الله عنها که گفت
 کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یحدثنا و یحدثنا و یلاعبنا و یلاعبنا فاذا
 حضرت الصلوة فکان لم یعرفنا و لا نعرفه عایشه فرمود که حضرت رسول علیه
 السلام باماسخ کف و مزاح کردی چون وقتی نماز در آمدی چنان حال
 بروی متغیر شدی که گویی هرگز ما را نشناخته است و در خبر است که حق
 جل و علا وحی کرد موسی علیه السلام که یا موسی اذ ذکرתי فاذا فانی تنفض

در بوستان غار درم

اعضائك و کز عند ذکره خاشعا مطمئنا و اذا ذکرته فاجعل لسانک
 و راء قلبک و اذا قمت بیزید فقم قیام العبد الذلیل فرمود که ای موسی
 چون یاد حضرت ماکنی خنان باش که در حالت یاد کردن ماهمه اعضا
 تو را از باشد از هیبت کبریا می و پیجا که خود به بین و باید ما آرام گیر
 در وقت یاد کردن حضرت جباری ما را زبانه در بر داری یعنی غفلت و بیداری
 از خود دور دار و اول زبان در سخن گوی بس زبان من و چون بر ساط
 بندگی خواهی ایستاد چون بنده دلیل ایستاده شو و این نوع عبادت از کسی
 متصور شود که جمیع هموم خود را بهم تدبیر آخرت بانرا آورد و از هر چه
 اندیشه آن او را از حضرت صمدیت مشغول میکرد داند دل را از اهتمام او خا
 کرد اند و جلال و عظمت حضرت جباری را نصب عین کرد اند و از هو
 و قوف روز قیامت و حساب آن یاد کند و بجای شهوات را بسد عفت
 بر بندد و آتش حرص را با بقناعت بنشاند و یقین داند که نایک در میل دل
 او محبت دنیا باقیست که زیادت از قدر حاجت بود یا بد آنکه نراد آخرت
 و طمع دارد که در نماز صفای لذت مناجات که از غایت نعیم اکابر
 اولیا و نهایت آمال افاضل انقیاس بیاید در غلط است و حال مناک

کس است که خود را به بلیدی الاید و میخواهد که مکس بر وی نشیند
 و این محالست **روى** عن عائشة رضى الله عنها قالت اهدى ابوجهم ابن
 حذيفة الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خميسة شامية لها
 علم حهم فشهد فيها الصلوة فلما انصرف قال ردى هذه الخميصة الى
 ابوجهم فان نظرت لاعلمها في الصلوة فكا ديعتنى عائشة روايت ميكند
 كه ابوجهم بن حذيفة جامه صوف سياه كه بروى علم سفيد بود بهديه نرد
 حضرت رسول عليه السلام فرستاد حضرت رسول عليه السلام ببوشيد
 و باوى نماز كرد چون ان نماز باز كشت آن جامه از تر خود بر كشيد و گفت
 عائشه اين را باز كردن با ابوجهم كه من در نماز نظرم بر وى افكندم مرا
 ان حق مشغول خواست كرد روايتست كه يكبار دواك نعلين مبارك كهنه
 شده بود شخصى ان صحابه آن دواك نعلين پيرون كرد و دواك نو بر كشيد
 چون حضرت رسول عليه السلام آن نعلين را در پاى كرد و نظر مباركش بر آن
 دواك افتاد بفرمود تا آن دواك نو پيرون كرد و آن دواك كهنه بار كشيد
 و گفت چون نظر بر آن انداختم در نفس فرحى بديد آمد از خشم و غيرت
 حق رسيدم صاحب بصيرت بايد كه اينجا بنظر انصاف تامل كند كه چون

حال سيد انبيا با كمال نبوت اينست كه بيك دواك ان نقصان دينى ترسد
 و بوشيدن جامه بشمين او را ان حضرت حق با نر ميدارد **امروزه** هوا بر ستا
 مغر و فبزدكى و حرمت در جامه هاى ابريشمين و انگشترين نردين مي طلبند
 و ديوميين ان مشايخ نام بكثر اسباب و تحمل مباهاات ميكند و جاهلان
 عالم صورت عز اسلام در اسبان فاخر و غلامان فاجر مي جويند و **بهر روز** كاهان
 ظلمات حرص و هوا شمس الدين و نور الدين اند **بهر روز** ارباب بصيرت معلوم
 كه دين اين طايفه دين شيا طيز است نه مذهب ارباب يقين در خبر است او
 الله تعالى موسى عليه السلام يا موسى قل العصاة امتك ان لا يذكرونى فانه
 الكتب على نفسى ان من ذكرنى ذكرته فاذا ذكر وى ذكرتهم باللعة فرمود
 جل و علا و حق فرمود بموسى عليه السلام كه اى موسى كه كار ان امت خود را بگو
 كه مرا ياد نكنند كه ما بكرم خود واجب كرد اينده ايم كه هر كه مرا ياد كند ما او را
 ياد كنيم و چون با لايش معصيت ما را ياد كند ما او را بلعت ياد كنيم اين در حق
 عاصيانست كه ذكر او با غفلت نبود **جكويى** در حق كويى كه نجاست معصيت با
 خبايت غفلت جمع كند و با لايش اين دو مردار در حضرت جبار **فرمود**
 كه سخن كويد و ان خطير اين معاني جانهاى صديقان يا ياك حيرت كشته است

و از دیدهای مقرران سیلاب حسرت ریخته زیرا که هیچ آدمی از شایسته طلبت
این دو صفت خالی نیست مگر مجذوبان جذبات عنایت و محفوظان حفظات
هدایت و ازین جهت بود که سابق میدان عنایت ازین و هادی راه هدایت و
امیر المؤمنین علیه السلام چون وقت غار در آمدی مضطرب گشته و رخساره
مبارکش متغیر شد گفتند ای امیر المؤمنین چه رسید ترا گفت و قوامت در آمد
که آسمان و زمین طاقه آن نداشت و در لحظه هرگز از روشنایی چشم بدیدار
و فرزند و چشم و خدم بود شادی و فرح او و سلامتی اسباب مال و جاه
باشد هرگز ذوق شربت انحرطاعت بکام جانش نرسد و بر بساط عبودیت
روح مخاطبات و لذت مناجات حضرت صمدیت نیابد و علاج این عرض
که در بوالطن اهل روزگار مذمن شده است و اصول آن در دلهای خلق و
یافته است جز بقطع ماده محبت زن و فرزند و قلع شجره حب مال و جاه
نیست و این علاج بغایت دشوار است و داروی سخت طالع است و اگر
و از تلخی این دارو و دشواری این علاج بود که بیشتر بزرگان امت هر چند
سعی کردند که دو رکعت نماز بکنند که در آن غیر حق در خاطر نگذاشتند
از آن عاجز گشتند و نتوانستند آن آئین را که این سعادت تصور توان کرد

امّا فان لم یصّبها و ابل فطلّ اگر آن سعادت دست ندهد باری جهل
کز تانصف یا ثلثی از نماز او و ساوس بسلامت ماند تا آنرا از جمله بود که خطوا
عملاً صالحاً و آخر سبباً عسی الله ان یتوب علیهم از الله غفور رحیم
قسم دوم در شرایط و آداب نرکوة و احادیث چند که متعلق
بمعانی و حقایق و اسرار آن عزیز الهی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله و سلم ما من ذهب ولا فضة لا یؤدی صاحبها حقها الا اذا کان يوم القيمة
صفحت له صفائح فاحی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جنبه وجهه نطفه
کما بردت اعدت له فی يوم کان مقداره خمسين الف سنة حتى یقضی بین
العباد فی سبيله اما الى الجنة و اما الى النار ابو هریره روایت میکند که حضرت
رسول علیه السلام فرمود که هیچکس نیست که او را زیاده بود و زکوة آن ندهد
الا که روز قیامت آنرا تحتها گردانند و در آتش و نرخی می تابند و بهلوی
و پیشانی و پیر ابدان داغ میکنند و در خبر است که پیشانی و پیر اجنان داغ
کنند که از قفای او بیرون می آید و از پشت بسینه و از بهلو و بهلو دیگر می آید
و هرگاه که آن لوحها سرد میگردد باز می تابند و داغ میکنند در روزی که در آن
آن روز مقدار پنجاه هزار سال دنیا است تا آنگاه که خلایق از حساب خلاص

یا بند آنگاه برایشان حکم کند اگر خواهند بفضل خود از ایشان عفو کنند
 و اگر خواهند بعد از خود ایشان را بد و زخ باز فرستد عَنْ أَبِي ذَرٍّ غَفَّارٍ
عَنِ اللَّهِ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ما من رجل يكون له ابل
 او بقرا و غنم لا يؤدى حقها الا اتى بها يوم القيمة اعظم ما يكون واسمه و
 تطاؤه باحفا فها و نطحه بقر و نهها كلما جازت عليه اخر يها ردت عليه ^{لها} ان
 حتى يقض بين الناس ابو ذر غفاری روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام
 فرمود که نیست هیچ شخصی که ویرا اشتراک یا کوا و ان یا کوسفندان باشد و زکوة
 آن ندهد الا که آورده شود روز قیامت آن حیوانات در رغایت بزرگی و بزرگی
 ویرا لکدها مینند و پای مال میکنند و شاخ مینند و بر وی میگزینند چون
 آخرین آن حیوانات ویرا مینند و میگزینند اولین باز میگردند و ویرا مینند
 تا آنگاه که خلايق از حساب خلاص یابند وَعَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ
قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ من آتاه الله تعالى مالا فلم يؤد
 زکوة مثل ماله يوم القيمة شجاعا اقرع له نربستان يطوقه ثم ياخذ منه للمهر
 ثم يقول انا مالک انا کنیزک اقرع مارے را گویند که اگر غایت تیرے زهر موے
 سرے او ریخته باشد ابو هريره روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام

فرمود که حق تعالی هر کرامالی داده است بس زکوة مال نمیدهد آن مال
 بصورت مارے بزرگ گردانیده شود باز هر ی بسیار بالائی دو چشم وی دو
 نقطه سیاه باشد و این گزیده ترین انواع مار است بس آن مار طوق میشود
 گردن وی و اعضای وی را میگزیند و میگوید من مال توام من آن کنج توام که در
 دنیا بخیلی کردی بس حضرت رسول علیه السلام این آیت بر خواند که وَلَا تَحْسَبَنَّ
الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُمْ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ
مَا بَخَلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ حضرت حق جل و علا میفرماید که کان مبرای محمد انکس
 که بخیلی میکنند بر آنچه حضرت خداوند داده است ایشانرا و از راه و رضا
 حق دریغ میدارند که آن بخیلی نیکست ایشانرا یا آن مال که بر آن بخیلی میکنند
 نیکست ایشانرا بلکه آن مال و آن بخل سبب گرفتاری خواهد گشت نرود
 خواهد بود که آن مال و آن بخیلی ایشانرا مارے گردانند روز قیامت و در
 گردنهای ایشان طوق کنند تا عالمیان بدانند که مال دنیا را بجهت نراد آخرت
 آفریده ایم نه برای مباحات و بزرگی عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ
قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فان الشخ اهلك من كان قبلك فحملهم على ان يسفكوا
 دماءهم واستحلوا محارمهم ابو هريره روایت کرد که حضرت

رسول علیه السلام فرمود که بی هیزید از بخل بدرستی که بخل هلاک کرد
 آنکس از که بیش از شما بود ند بخل ایشان را بر آن داشت که خونها بچسبند
 و حرامها حلال داشتند و بدان سبب بد و نرخی رفتند **و عنه قال**
 رجل یا رسول الله الصدقة اعظم اجرا قال ان تصدق وانت صحيح
 شحیح تخشع الفقیر و تأمل الغنی و لا تمهل حتى اذا بلغت الحلقوم قلت فلان
 کذا و کذا و قد کان لفلان ابوهریره روایت کرد که مردی از حضرت رسول
 علیه السلام پرسید که ای رسول خدا ای کدام صدقه است که ثواب آن
 بزرگ تر است **حضرت رسول علیه السلام** فرمود که آن صدقه که بوقت
 ندرستی بدهی که در آن حال نفس تو بدان بخیلی میکند و از احتیاج می
 و مال و توانگری و بزرگی میجوید و نگذاری که جان بخلق رسد **بعد از آن**
 وصیت کنی که فلان را چندین بدهید و فلان را چندین بدهید و آن خود را آن
 فلان شده است ترا در آنچه ثواب خواهد بود **و عن ابو ذر رضی الله عنه**
قال انتهیت الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هو جالس فی ظل
الکعبه فلما رآنی قال هم الاخسرون و رب الکعبه فقلت فذلک ارجو
ای من هم یا رسول الله قال هم الاکثرون اموالا الامم قال هکذا و

هکذا من بین یدیه و من خلفه و غیرینہ و عن شماله و قلیل ما هم ابو ذر
 غفاری روایت کرد که قصد زیارت رسول کردم تا بحضرت رسیدم در سایه
 کعبه نشسته بود چون مرادید گفت که ایشان نریان کارند بخلای کعبه
 لغتم بدر و ما در من فدای تو باد ای رسول خدا ای کدام قوم اند ایشان **حضرت**
رسول علیه السلام گفت آنها که مال دارند و مالهای بسیار دارند
 و آن گسان که مجنبن کنند و مجنیز کنند از پیش و از پس و از راست و از
 چپ یعنی توانگران همه نریان کاران خواهند بود در آخرت مگر آن
 گسر که مال خود چون خاک می افشاند از پیش و از پس و از راست و از چپ
 و از هیچ محل از راه رضای حق تعالی در بیع ندارد آنکس رستگار است پس
 فرمود که **و قلیل ما هم یعنی این چنین** گسان اند که باشند و در هر روز کار
 بیشتر مردم در دوستی آن دنیا بیا میدهند **ای عزیز طالبان سعادت**
اخروی را در معرفت دقائق و جوب صدقه و زکوة و محافظت آداب
آن رعایت هشت شرط واجب است شرط اول فهم معنی و جوب زکوة
دوم مبادرت ادای آن بیش از وقت و جوب سیم رعایت سر از خوف
رای چهارم اظهار ترغیب خلق و اقتدا بد و پنجم احراز منت و ایذا شتم

استصفا عطا هفتم اخراج احب واجود واطيب هشتم طلب
 اهل استحقاق از اتقيا و صلحا شرط اول فهم معانی وجوب زکوة و دانستن
 آنکه انچه وجه ادای زکوة از محل امتحان صدق مؤمنانست و بجهة
 انچه جمله مبانی اسلام گشت با آنکه زکوة از عبادت بدنی نیست بدانکه اهل
 بصیرت را در رعایت این شرط سه معنی مفهوم گشته است معنی اول ارباب
 قلوب طاهره بصفاي فهم معلوم کرده اند که تلفظ بکلمه شهادت التزام
 توحید است و اثبات وحدانیت معبود و شهادت بفرادانیت محبوب جله
 هر چه محبوبست بحقیقت معبود است و از اینجا گفته اند که هر چه در
 بند آتی بند آتی و هم اصناف خلایق در قید بندگی محبوبات صوکه
 و معنوی متفاوت است و با این علایق همه دعوی محبت حق میکنند و تفا
 درجات محبت بمقامت محبوبات محقق میگردد بر حکمت ذات متعالیه
 آن اقتضا کرد که مال فانی را محبوب خلق گردانند با واسطه بذل و امساک
 آن محققان صادق از مبطلان کاذب تمیز کردند حسیس طبعانها و
جاه و مال مکرر فانی را قبله دل سازند و محبان عالی محبوبات مجانی
فانی را در راه محبوب حقیقی در بایزند و عمل بمقتضای لیسوا للبر حتی

تَنفِقُوا مِمَّا حَبُوبَ غَنِيمَتِ دَارِند و در مطالعه اشارت از آنکه اشترک
 مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسُهُمْ وَأَمْوَالُهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ انرجان و مال بر دارند و
 اهل ایمان درین معنی سه قسم اند اول صادقان عرصه تحقیق و سابقان
 خطه توفیق که با دای حقوق عهد توحید وفا نمودند و هم شریف و متضر
 وجوب زکوة نکردند و از خستاست حساب عشر جبوب و ربع عشر نفوذ
 تنزیه کردند و هر چه در دامن در دست همت داشتند نثار راه دوست
 کردند نقلست که چون ابوالقاسم جنید و ابوالحسن نوید را قدس است
را بتهمت گرفتند خواستند که برایشان حجتی گیرند ابوالحسن را پرسیدند
که در زکوة چگونه گفت در مذهب عامه از دیو است درهم پنج درهم و در
مذهب ما اگر همد دنیا ملک درویش بود و از همه بشکرانه معرفت نعمت
و محبت در یک لحظه ایثار کنند هنوز مقصر باشد و از اینجا بود که چون
این آیت نزل کرد که مَرَدُّ الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا أَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ
عنه جميع ما له خود را بحضرت رسالت آورد و عمر رَضِيَ اللَّهُ عنه نیمه
مال بیاورد حضرت رسول علیه السلام ابوبکر را پرسیدند که ما ذا البقیة
لعیالک یعوجه جین از برای عیال خود گذاشتی گفت الله و رسولہ و از عمر

پرسیدند گفت مثلها یعنی این مقدار که آوردم همین مقدار بجهت عیالمانم
 حضرت رسول علیه السلام فرمود که الفرق بینکم کما بین کلمتیکما گفت فرق
 میان شما هر دو همچنانست که میان سخن شما یعنی ترا نزد حق جل و علائمه
 ابوبکر است زیرا که وفا با تمام صدق و محبت آنست که محبت غیر محبوب
 ذخیره نسازد مگر آنچه وسیله او شود بقرب محبوب قسم دوم دوز این
 قوم اند که ایشان حوصله وفا با تمام صدق محبت نداشتند و ذخیره اموال
 حلال بجهت فراغت طاعت روادارند خود را در محافظت آن بیدامانت
 دارند و مراقب مواقع و مواسم خیرات باشند و اوقات ارباب حاجات بپند
 و چون محل استعناق یا بند صرف فاضل را در محل غنیمت بپند و بر مقدار
 نرکوه اقتصار نکنند و این قسم متوسطان اند قسم سیم مرتبه عوام اهل
 اسلام است که ایشان بر قدر واجب اقتصار کردند و زیادت از آنکه برایشان
 واجب گردانیدند بذل نکردند و نقصان این هم روا نداشتند و این ادناء
 مراتب است که حکمت حکیمی بواسطه غلبه بخل و شدت میل ایشان بمال و
 محبت و ایمان ایشان در پراخت در حق ایشان باین مقدار پسند کردند و از
 راه مسامحت زیادت از تحصیل مرتبه ادنی ایشانرا تکلیف نفرمود که این

یَسْأَلُكُمْوهَا فَيُخْفِكُمْ بِتَخْلُوهَا وَ يُخْرِجُ أَضْغَانَكُمْ لِمَا أَوْجَسَدَهُ در جات عنقا
 صفتان قاف قرب که بمقتضای علوهمت و قوت عرفان و محبت که مامور
 بایشان رجاء و مال کشتند و مشرف بتوقع از الله اشتری من اللومین انفسهم
 و اموالهم باینهم انجنته یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون و
 دناءت بئوم صفتان جاه طبیعت که از خساست همت ایشان این حکایت
 کنند که ان یسألکموهها فیکفکم بتخلوها و بدین سبب بود لیس شیء خیر من
 الف مثله الا اللومنون معنی دوم تطهیر آئینه دلست از خبایث بخل
 که از ازل ملکه است چنانکه حضرت صمدیت فرمود و من لوقی شیخ نفسه
 قال لک هم المفلحون یعنی هر که باینه گرداند نفس خود را از خبث بخل او
 از دستکار آنست و خواهی علیه السلام فرمود که تلك مهلکات شیخ
 مطاع فرمود که سه چیز هلاک کننده شخص است در آخرت و دیران
 کننده ایمانست یکی از آن بخل غالبست و چون بخل مرضی است معنوی که
 تأثیر هلاک آن در قیامت ظاهر خواهد شد و این شخص را بهلاک ابد
 خواهد کشید از آنکه این مرض معالجه واجبست و علاج این مرض بذل
 مالست پس بقدر آنکه بیدک و عطا و اخراج آنچه در ملکی اوست شاد

میشود و از خطر این مرض حی باید معنی سیم شکر نعمت مالیت چون
 حضرت صمدیت یکی از بندگان را بمال و نعمت مخصوص میکرد اند و آنکس مجموع
 خود بنده دیگر را میبند که بقوت روز محتاجست و بسختی میگزیراند و
 انصاف متقاضی آن نمیشود که از فضل آن نعمت که حضرت حق جل
 و علا بدو داده است سد فاقه آن محتاج کند در حقیقت مدبر است
 رحمتی کفران نعمت کرده است و مستحق خشم و سخط حق است عز ابوهریره
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْفَى
 بِالْعَبْدِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَيَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى عَبْدِي قَدْ اسْتَطَعْتَكَ فِي الدُّنْيَا فَلَمْ
 تَطْعَمْنِي وَاسْتَغْنَيْتَكَ فَلَمْ تَكُنْ فَيَقُولُ اللَّهُ كَيْفَ ذَلِكَ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى
 مَرَبِّكَ فَلَانَ جَابِعَ وَفَلَانِ عَالٍ فَلَمْ تَعْلَمْ مِنْ فَضْلِكَ وَحَلَالِكَ الَّذِي النِّعْمَةُ
 عَلَيْكَ وَعِزِّي وَجَلَالِي لَا مَنَعَكَ الْيَوْمَ مِنْ فَضْلِهِ كَمَا مَنَعْتَهُ أَبُو هُرَيْرَةَ رَوَاهُ
 تَرَدَّدَ كَهْ حَضَرَتِ رَسُولُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَمَوَدَّ كَهْ رُزْ قِيَامَتِ بِنْدَهُ لَمْ يَمْلِكْ
 حَاضِرُ كَرْدَانْدَ حَضَرَتِ صَمَدِيَّتْ كَوَيْدِ اِي بِنْدَهُ مَزْدَرْدِنِيَا اِنْ تَوْطَعَامِ طَلِبْ كَرْدَمِ
 مَرَانْدَانِي اِنْ تَوْجَامَه طَلِبْ كَرْدَمِ مَرَانْدَانِي بِنْدَهُ كَوَيْدِ اَلْهِي تَوَانِي بِهَمِه مَزْنِهِي اِنْ
 اِكُونِه بَاشْدَ خَطَابِ رَسْدِ كَه فَلَانِ كَرَسْنَه دَرْدِنِيَا بِرَقْوِ بَكْدِشْتِ وَانْوَطَعَامِ

خواست و توفیر اطعام ندادی و فلان برهنه از تو جامه خواست و تو
 ندادی بغیرت و جلال ما که چنانکه بندگان ما را از نعمت ما محروم گردانید
 ما ترا از رحمت خود محروم گردانیم شرط دوم مبادرت ادا و ترکوست
 و در تعجیل ادا و ترکوة چند فایده است اول اثبات رغبت مودبت در
 امتثال فرمان و از علامت صحت ایمانست دوم ادخال سرور در دل استحقاق
 از فقر و مساکین که آن بهتر از اعمال ثقیل است چنانکه حدیث نبوی
 بآن ناظر است که ادخال السرور فی قلب المؤمن توافقه عمل الثقلین
 مبادرت موانع و حوادث روزگار چهارم اجابت دعوت داعی خیر که
 لمه آن ملکی از ملائک کرامت چون خاطر این خیر در دل بدید آید طالب
 آخرت باید وقت این فرصت غنیمت داند و از کمین کاه الشیطان یعد کُر
 الْفَقْرِ وَبِأَمْرِكُمْ بِالْفَحْشَاءِ اِیْمَنْ نَبَاشْدَ وَاَلْاِبْجَهَةِ اِدَايْ زَكْوَةِ وَتَقْوِی
 خواهد کرد باید که آنوقت در افضل ایام و شهود بود چون ماه محرم
 که اول سالست و ماه رمضان و رَجَب و ذی الحجه که در وی فضل ایام
 معلومات و حج اکبر و ایام معدودات جمع است شرط سیم رعایت
 سراسر در وقت رسانیدن زکوة بمستحق و رعایت در ایصال صدقه و

انزافات برپا و سمعت و دلیله را خلاص معطی و وسیلت بمحل قبول
و در جبر است که افضل الصدقة جهد للمقل فی فقره و ستر و هم ستر
علیه السلام فرمود که از العبد لیعمل عملا فی السر فیکتب الله له ستر فان
الظهر نقل من السر و کتب فی العلانیه فان تحت بها نقل من السر و العلانیه
و کتب برآء فرمود که بنده که بدرستی کار خیری می کند و از انها می دارد
و حضرت حق جل و علا آن اعمال را در دیوان سر نعمتی در محل قبول
ثبت میفرماید پس اگر آشکارا کند بنوعی انرا علامات آن عمل انرا
دیوان سر که محل قبولست نقل کند و در دیوان آشکارا که دیوان خطر
مشیت است ثبت شود پس چون معطی بدان حکایت کند که من چنین
کردم انرا دیوان سر و علانیه محو شود و در دیوان برپا ثبت شود و در
خبی مشهور است که هفت کس در روز قیامت در سایه لطف حق باشند
یکی انرا آن هفت کس بود که در دنیا صدقه جان داده باشد که آنچه
بدست راست میدهد دست جبر انرا خیر نبود و جمعی از اکابر
تابعین صلفه در سر بستندی و بره کفر مستحق انداختی که مستحق هم
معطی براند انستی و بعضی از برپا میز بود ندب و کیل تسلیم نموده اند و

از مواجّه مستحق انرا آفت مت احتراز کرده اند و آن قوم که بر
راه گذر مستحق انداختند انرا آفت ریا ترسیده اند و چون دانستی که
مقصود از زکوة اداى و صدقه انزال ^{مرض} بخل است و اظهار آن موجب
ریا و بخل و ریا دو صفت مهلکه اند که در آخرت سبب عذاب او
خواهند بود و باخبار نبوی معلوم گشته است که صفت بخل در
نور بصورت عقرب ظاهر شود و ریا بصورت مار و اگر زخم مار
سخت تر از الم زخم عقرب است لاجرم انزال ^{بجهت} این دو صفت در اعطا
و اخفا مبالغه کرده اند شرط چهارم اظهار است بجهت اقتدا و ترغیب
عامه و این وظیفه اقویا و اکابر دین است که نفس امام را سالها در
بوته ریاضت گذاخته باشند و آینه دل را از انزاد ناس ^{محب} صفات
پاک کرده و وجود و عدم خلق نزد ایشان مساوی گشته و آن
آفات علو مرض عجب و ریا رسته و حق جل و علا وجود ایشانرا
بمقتدایى در میان خلق ظاهر گردانیده و در اظهار خیرات و
مبرات این طایفه بواسطه ترغیب و اقتداء عامه باعمال ایشان
مضاعف میکرد که من سن سنة حسنة فلها اجرها و اجر من

عمل بها و اگر مستحق این آن جمله بود که انرا اطهار معطی خجالت
می یابد اخفا بهمه حال واجب بود **شرط** بنجم احترازا منت
و ایذا قال الله تعالى وَلَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُم بِالْمَنِّ وَالْأَذَى
حضرت صمدیت عرشانه میفرماید که آنکسانی که ایمان آورده اند
صدقه های خود را بمنیت و ایذا باطل مگردانید و در حقیقت منت
و ایذا اختلافست علما را بعضی گفته اند که منت آنست که معطی
مستحق را خدمت فرماید بسبب عطا و ایذا آنست که مستحق را
غیبت کند و از روی عار دارد بسبب درویشی و بعضی گفته اند که
منت آنست که با وی تکبر کند و ایذا آنست که با مستحق سخن درشت
گوید و بعضی گفته اند که منت آنست که در خاطر آرد که با وی نیکی کرده
است و ایذا آنست که بزبان آنرا حکایت کند و این اصح اقوالست
و این جمله عکس واجبست چه وظیفه معطی آنست که انرا مستحق
قبول کند از وجوه وجه اول آنست که مستحق بسبب اخذ ذمه
معطی را انرا خطر گرفتاری منع خلاص میکند دوم آنکه حضرت رسول
علیه السلام فرمود که الصدقة تقع بید الله قبل ان تقع بید السائل

حضرت رسول علیه السلام فرمود که صدقه پیش از آنکه بدست مستحق
در قبضه قبول حق جل و علا می افتد پس مستحق آنرا بنیابت حق قبول
میکند پس چون مستحق نایب حق است در قبول صدقه و ابراء ذمه
معطی انرا خطر مواخذه دین لازم آید هر آینه معطی بمنیت داشتن سزاوارد
سیم آنکه حق جل و علا میفرماید که مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ
اللَّهِ بَاقٍ یعنی آنچه نزد شماست همه فنا نیست و ناجی خواهد بود و
آنچه بواسطه احسان و خیرات در خزانه کرم ما می نهید باقی خواهد
ماند و بحقیقت مستحق وکیل مشفق است که بویکالت حق اموال معطی
که بر ره گذر پل فناست انرا راه شفقت قبض میکند و در خزانه حفظ حق
جل و علا می نهید تا روز در ماندگی فریاد رسد شک نیست که او بمنیت
نهادن معطی سزاوارتر است و بجهة این معانی جماعه انرا صلحاء
سلف رحمهم الله نذوة را بر دست نهادندی با تواضع و نیاز و در
پیش مستحق عرضه کردند تا در اخذ دست مستحق بلند تر از دست
معطی بود **عمر** و ام سلمه و عایشه چون مستحق دعا کردی ایشان نیز
مستحق را دعا کردی و اخذ و قبول صدقه را انرا مستحق منت داشتند

شرط ششم استصغار عطا است زیرا که انرا استعظام آن رذیله عجب
متولد میکرد که آن محبط اعمال است و از جمله صفات مهلکات است
و علماء دین گفته اند که طاعت را خاصیتی است که چند آنکه آنرا خورد
داری بزرگ شود و حق صاحب مال آنست که در آرد آن واجب خود را
مقصر داند از سه وجه اول آنکه او و این خانه و مسکن و مال و دهر
بر سر سبیل حوادث و فناست و خداوند عز شأنه او را خانه باقی محکم تعیین
کرده است و فرموده است که هر چه دارد بدان خانه فرستد و آنجا ذخیر
گند تا از خطرات حوادث و فنا ایمن گردد و در وقت اتفاق آید آباد
بشود آن در نعیم و روح و راحت بود و از جهل یکی پیشتر فرستاده
در حق خود ظلم کرده باشد و بیشک در شرط حقوق مقصر بود وجه
دوم آنکه بحکم اخبار الهی معطی یکی فانی را مستحق که وکیل حق است
تسلیم میکند و در عوض از حضرت حملیت هفتصد باقه چشم میدارد
اگر معطی بعقد این معامله ایمان درست داشته بایستی که این معامله غنیمت
شمردی و هر چه داشت صرف کردی چون از دیست پنج و از جهل یکی
درین معامله پیش صرف نمیکند باید که تقصیر خود را بداند و استعظا

آن رواندارد وجه سیم آنکه هر چه در عالم است از مال و نعمت همه
بحقیقت ملک حق است و هیچکس را با استقلال ملک نیست و هر چه
در دست بند کانت همه بوجه غارتست و امانت پس حضرت پروردگار
و خداوند مستحق آنرا که وکیل حق اند بمعطی میفرستد و طلب امانت
گند و معطی در اتای امانت از دیست پنج پیش تسلیم نمیکند پس باید
که شش مندی و خجالت و تقصیر از فعل خود بیاید و اگر نمی یابد از آنست
که بحقیقت امر جاهل است شرط هفتم اخراج احب واجود الطیب
است و در حدیث نبوی آمده است که از الله طیب لایقبل الا طیب
حضرت رسول علیه السلام فرمود که حق جل و علا پاکست قبول
گند الا آنچه از عیب و شینه و ریای پاکست و حق جل و علا میفرماید
که أَنْفِقُوا مِنْ طِبَّائِ مَا كَسَبْتُمْ یعنی از آن جین های پاکیزه که شما آنرا
دوست میدارید در راه رضای ما از آن صرف کنید و قَالَ اللَّهُ تَعَالَى
وَلَا تَتَمَنَّوْا الْخَيْرَ مِنْهُ تَنْفِقُونَ وَكَسَبْتُمْ بِأَخْذِهِ إِلَّا أَنْ تَغْمِضُوا فِيهِ
یعنی بقصد آنچه فروز تر مال شماست در راه رضای ما صرف کردن
روا میدارید و حال آنکه اگر آنرا بشما دهند آنرا کاره باشید و علا

صحت ایمان محبت حق است و نشان محبت حق آنست که حق نزد
 مؤمن از همه عزیزتر باشد چنانکه حضرت رسول علیه السلام
 فرمود که لا یؤمن احدکم حتی یکون الله ورسوله احب الیه مما سوا
 فرمود که ایمان هیچکس کامل نبود تا آنگاه که خدا و رسول را از همه
 دوست تر ندارد و علامت این معنی آنست که در وقتی صدقه آنجه
 بهتر و گرند تر باشد در راه خدای صرف کند و در صفت منافقان
 میفرماید که وَ یَجْعَلُونَ لِلّٰهِ مَا یَكْرَهُوْنَ فرمود که صفت منافق آنست که
 در وقت صدقه آنجه فروترین مالها را ایشانست آنرا در راه حق
 صدقه کنند **ای عزیز** اگر کسی شخص را بمهمانی برد و آنجه بهترین
 طعامهاست در خانه آنرا بیش مهمان می آورد و شرم دارد که آنجه
 فروتر و بامن مانده تراست آورد و چون صدقه میدهد آنجه فروتر
 و بامن مانده تراست آنرا بمستحق میدهد که وکیل و نایب حق است
 و از حق شرم نمیدارد چگویی ایمان چنین کس را که از مخلوق شرم
 میدارد و از خالق شرم نمیدارد و قدر مخلوق را بیش از قدر خالق
 بیشتر است این چنین ایمان در آخرت هیچ دست گیرد **قَالَ اللهُ تَعَالٰی**

وَمِنَ النَّاسِ مَن یَقُولُ آمَنَّا بِاللّٰهِ وَبِالْیَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِیْنَ
شرط هشتم طلب اهل استحقاق است از اتقیا و صلحا بر معطی
 واجب است که در وقت ایصال و اداء زکوة جمعی از مستحقان طلب کنند
 که به پنج صفت موصوف باشند اول تقوی دوم علم سیم عفت چهارم
 ضرورت پنجم قرابت **صفت اول** تقواست معطی باید که حق الله را
 بمستحق تسلیم کند که بر همین کار بود و تبارک صلوة نباشد و از میباش
 بدعت و منافی محترز باشد زیرا که مقصود از وجوب زکوة سد فاقه
 از ارباب قلوب و تحصیل فراغت اهل الله است که بجموع اوقاف خود
 بر مواظبت انواع طاعات انرا دکار و او را در مصروف داشته اند و
 ظاهر و باطن خود را مستغرق عبادات گردانیده اند و در اسباب کسب
 و تجارت و اختلاط بر خود بسته اند **رجال لا تلهیهم تجارة ولا**
بیع عز ذکیر الله بس حکمت ذات متعالیه از افتضا کرد که بجهت فراغت
 باک و بجمع هم این قوم بر ذمه ارباب اموال و اهل دنیا زکوة واجب
 گردانید تا بهره ان حق الله بدین قوه رسانند تا هم ایشان از پریشانی
 فاقه محفوظ ماند و بجمع هم و فراغت خاطر بحق مشغول گردند و احتیاج

نرکوة در عبادات این قوم شریک باشند و آنرا مشارکت طاعات آن
 مقبولان سبب نجات این قوم گردد و آنرا نیزین جهت بود که حضرت رسول
 علیه السلام فرمود که اطعموا طعامکم الا نقیاء یعنی طعام خود بمردم
 پرهیزگار دهید زیرا که طعام دادن قوت داد نیست و هر که شخصی را
 طعام میدهد چند آنکه قوت آن طعام در بدن ویست هر عملی که
 از آن شخص صادر میشود از طاعت و معصیت این طعام دهنده معاون
 او شده است بقوت طعام و در اخبار آمده است که موسی علیه السلام
 از دنیا بی هیچ نداشته و بنی اسرائیل هر روز بنوبت طعام دادی روزی
 موسی علیه السلام از آن حال ملوک گشت گفت **الهی ما هذه الذلّة** اذ
للتی بن عبادک یغذین هذا یوما و یعشین هذا لیلة فاحی الله تعالی
الیه یا ابن عمران هكذا افعل باولیای افرق امرأ قهم علی ایدی الباطلین
 لیوجروا فیهم موسی علیه السلام گفت **الهی این چه خوارست مرا خوار**
کرد ایندی در میان بندگان خود اینیک مرا جاشتی میدهد و آن
دیگر مرا شام میدهد حضرت حق جل و علا وحی فرمود که ای
 موسی ما با دوستان خود چنین کنیم سنت ما چنین رفته است که ما

روزی دوستان خود را در دست بطلان و غافلان اهل دنیا برکنده
 میکردادیم تا آن بطلان تیره روزگار بسبب رسانیدن روزی
 بدوستان ما بسعادت ابدی مشرف گردند **صفت دوم علمست**
 که این مستحق را با صلاح و تقوی علم هم باشد بی شک ثواب صدقه
 مضاعف گردد و مراد ازین علم علم توحید است و معرفت حقایق ذات
 وصول بنده است بجناب قرب صمدیت نه علوم رسمی از بجا دلات و
 خصوصیات که مترشع از روزگار آنرا علم نام کرده اند و تحصیل آنرا ماده
حرص و حسد و کبر و عجب گردانیده و علامت توحید موحدانست که
 در وقتی اخذ عطا مشاهد الطاف و عنایت حق در تسلط داعیه
 بر باطن رسانیده سر او را بجنان مستغرق گرداند که اسباب و وسایط
 را فراموش گرداند نه باز وقت او همه بحد و ثناء حق گویا گردد و باز چون
 تلاطم امواج حکمت سر او را از لجه دریا و جدت بساحل صحو و تمیز اندازد
 و وجود و وسایط را معتبر یابد متقاضی تجارتات زبان او بشکر منعم مجاز
 که معطی است مشغول گرداند و اینست که حضرت رسول علیه السلام
 از وجه صدقه چیزی بنی دیک فقر آء اهل صنف فرستاد و آن رساننده را

نیستی

فرمود که در حالت رسانیدن هر چه آن درویش کوید یاد گیر چون
 آن درویش عطای حضرت رسول علیه السلام بدید و قبول کرد گفت الحمد
 لله الذي لا ينساني منذ كره ولا يضيع من شكر اللهم انك لا تنساني
 فاجعلني ممن لا ينساك يعني حمد و ثنا آن خداوندی را که فراموش نمی کند آنرا
 که بیاد او مشغول است و ضایع نمیکند آنرا که بشکر نعمت او قیام می
 نماید خدا یا تو فراموش نمیکنی مرا بس مرا آنرا آن بندگان مخلص گردان که
 ترا فراموش نمیکند آن شخص آمد و رسول را خبر داد آن حضرت
 رسول علیه السلام شاد شد و گفت دانستم که او این سخن خواهد
 گفت و این اشاره است بفرج روح نبوی و سرور قلب مصطفوی ^{طالع}
 بر حال مؤمنان موحدا و اولیاء امت که بتصفیه سر از رویت شرک
 و سایط و اسباب مبرا گشته اند و النفات انما سوی الله منقطع کرده اند
 و عقد توحید او را نهاده و شرک و شوائب شک صفا یافته و روح مقدس
 او بولادت حقیقی انما در طبیعت نهاده و انهم ضایق ظلمات آثار حلودت
 رسته بروح ریاض انفس پیوسته ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء صفت
 سیم عفت است و عقیف کسی را گویند که حال خود را از نظر جاهلان

نویس

پوشیده دارد و هر دامن را بر حال خود اطلاع ندهد و بیش هر خسیس
 از فقر و فاقه خود شکایت نکند و پرده مرقت از روی تحمل نکشاید
 چنانکه حضرت صدیق از حال این قوم حکایت میفرماید که لِلْفَقَرِ الَّذِي
 اخصروا في سبيل الله لا يستطيعون ضربا في الاثر من يحسبهم الجاهل
 اغنياء من التعفف تعرفهم بسيماهم لا يسألون الناس الخافا فيفهم ما يد
 که این ترکوفی که بر ذمه توان نکران واجب گردانیده ایم حق درویشانست
 که ایشان نفسهای خود را بطاعت حق محبوس گردانیده اند و بجهت
 حفظ نفس بر در هر خسیس نمی روند و آب روی خویش بیشتر هرا اهل
 میزنند و چنان فقر و فاقه و احتیاج خود را پوشیده میدارند که نادانان
 جاهل ایشان را توان که تصور میکنند بگذرم در حق این طایفه صرف کردن
 فاضلتی آنرا که صد هزار درهم بکدایان بی دیانت دهند صفت چهارم
 اهل اضطرارند که بواسطه تصاریف روزگار و صوت امراض و اسقام
 و کثرت عیال و عدم قدرت بر اسباب و ضیق معیشت مضطرب گشته
 اند بر حاکم و ارباب اموال واجبست که هر سال مقدار حاجت از حق الله
 بدیشان رسانند و در حجب است که کان رسول الله صلى الله عليه وآله

وسلم يعطى العطاء على قدر العيلة يعنى حضرت رسول عليه السلام هر كس
انزوجه نكوة جيزى دادى بر قدر مؤنت و عيال او دادى صفت
بنجم قرابتست معطى بايد كه در وقت اداى نكوة اقرب و احق را رعايت
كند چه اگر در اقرب او يا در همسايگى او مستحق باشد كه بدین صفات موضوع
باشد و برابر ديكران تقديم كند نرا كه درين معنی بسبب صله مرحوم و
اداى حقوق جوار ثواب صدقه مضاعف ميكرد و اگر معطى بمساعدت
سعادت دينى مستحق بايد كه آن صفات مذکور در وى جمع بود هر چه
بد و تسليم كند آن غنيمت بى نهايت و ذخيره بى غايتست كه در آخرت
وسيله ملك ابدى و پادشاهى دولت سرمدى او كرده خواهد شد
چه بر كات هم ارباب قلوب و اهل صلاح را در تحصيل سعادت دينى
و اخروى اثر عظيم است نقلست كه در زمان شيخ جنيد رحمه الله
عليه غريزى بود كه صدقه بغير اهل تصوف و كسانى كه بتقوى و صلاح
معروف بودند بلكه ديكر ندادى و نرا پيرسيدند كه سبب جيست كه اين
طائفه را با حسان مخصوص ميكردانى و ديكر آنها محروم مى مانى گفت
اين قومى اند كه بحر حق هيچ مقصود ندارند و همت خود را بغير از رضا

حضرت حق مصروف نميدارند و بسبب فاقه خاطر هاى ایشان پريشان
بس خاطر يكى از ایشان بسد فاقه جمع كردند تا بحق مشغول كردند فاضل
از آنكه هزار دينار بد ديكران تصدق كنند اين سخن بشيخ رسانيد عجبت
داشت و گفت اين سخن را از اولياء حق است قسم سيم از اقسام
عبوديت از باب دوم در آداب و حقايق صور و ذكر احاديث كه
متعلق است بمعانى و اسرار آن عزله هريرة مرخو الله عنه قال قال رسول
صلى الله عليه وآله وسلم اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة و غلقت
ابواب النار و صفت مرده الشياطين ابو هريره روايت كرد كه حضرت رسول
عليه السلام فرمود كه چون ماه رمضان در آيد در هاء بهشت كشاده
گردد و در هاء دوزخ بسته و قدامها ديوان بند كرده شود احمدي
هر كس را ميدانى است و ميدان كه محل جولان و تردد شيطانست در و
آدمى شهوات و قوه شهوات شكسته نمى شود مگر بصوت كرسكى و
ججارى ميدان شيطان مسدود نمى كند مگر برياضت صوم بسر تالپا
سعادت دينى ميدان صدر كه محل خواطر ملكى و الهامات ربانىست
از ظلمات و وساوس شيطاني و نجاسات شهوات نفسانى بتصفيل طهارت

هواجر و سهر دیاجر پاک و صله نکر داند قابل تجلی اسرار جناب حضرت
 صمدیت نکرد و آنکه حضرت رسالت علیه السلام فرمود که لولا ان
 الشیاطین یجوهون علی قلوب بنی آدم لیلطروا فی ملکوت السموات اشار
 بدین معنی است یعنی اگر نه آن بودی که دیوان کمره کننده مستوی گشته
 اند بر دلهاء فرزندان آدم اسرار ملکوت آسمان را مشاهده کردند **ق**
 خاصیتی روزه آنست که راه شیاطین که موانع این سعادت است بر بند
 بند و افی نفس اماره که دشمن دینست بمضربه جوع و عطش سرکوفه
 میدارد و قوای غضب و شهواتی را که غولان دایره عقلند بقوت ریاضت
 مقهور میگردد و بدین جهت است که حق تعالی این مرکز را از جمیع ارکان
 اسلام بشرف اختصاص مخصوص گردانید و بر وفاء حقوق و از ثواب
 در نهایت وعده فرمود چنانکه در اخبار قدسی وارد است **عَنْ**
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كُلُّ
حَسَنَةٍ بَعَثْتُهَا إِلَى سَبْعِ مِائَةٍ ضَعْفٍ إِلَّا الصَّيَامَ فَإِنَّهُ لِي وَآلِي
وَاجِرٍ حضرت حق جل و علا میفرماید که هر نیکی که از بندۀ ما صادر

میشود یکی مراده عوض خواهیم داد و بعضی را نیت و اخلاص
 و اصابت محلی استحقاق یکی را هفتصد عوض خواهیم داد **مگر**
 روزه را که خاصه حضرت ماست و جزای بی منتهای روزه دار را
 دیدار نامنتهای خود خواهیم داد **قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ**
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَخُلُوفُ فَمِ الصَّائِمِ أَطْيَبُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ رِيحِ الْمِسْكِ
فَرَمَوْهُ که هر آینه بوی دهان روزه دار نزد حضرت صمدیت خوش
 بوی تر است از بوی مشک **آی** نیز بدانکه حق جل و علا بکمال
 حکمت دو نوع ادراک در وجود انسان تعبیه فرموده است یک نوع
 ادراک صوری خوانند چون قوای سمع و بصر و شمع و لمس و ذوق
 و این نوع ادراک ثمره لطافت عناصر است نوع دوم ادراک معنوی
 چون قوای قلب و عقل و سر و روح و خفی که آن نتیجه آثار حق تعالی
 قدرت قادر است و هر قوتی را از این قوای بحسب خاصیت وجود
 او از مشاهدات مدرکات خود لذت و الحی است و در حدیث نبوی آمده
 است که ما مثل الدنيا في الآخرة الا كما يفسر احدكم اصبعه في اليم
 فینظرون برجع یعنی نسبت عالم صوری با سمت عالم معنوی همچنانست

که یکی از شما انگشت در دریای زند بس به بین که آنرا آن دریا چه
 مقدار آب بانگشت او بازمی آید **بسر** چنانکه مضیق عالم صوری را
 باسعت عالم معنوی نسبت نیست **مجتب** آنرا لذات و آلام مذکرات
 این عالم با آثار لذات و آلام آن عالم هیچ نسبت نیست لذت و الم قوه
 باصره بحسب مشاهده کمال حسن و قبح صور و الوانست و لذت و الم قوه
 سامعه بحسب حسن و قبح اصواتست و لذت و الم قوه شامه بحسب
 خوشی و ناخوشی و ایحست و لذات و آلام معنوی قوله معنوی را
 مجتنب میدان که باضعاف آثار آن وجود قلب و سر و روح که قوله
 معنوی اند هر یکی سری اند از اسرار ذات متعالیه جلت عظمته **بسر**
 هر چه از مذکرات مقبول آنحضرت آمد شهود آن سبب لذات قوه
 گشت و هر چه مردود حضرت صمدیت کشته سبب تالم و عذاب
 ایشان آمد و چون صفات صایم در بونه بجای دهده بتصفیه صوم
 مصفا کشته میکرد و تنزه انقطاع از لوث لذات سر صایم از خبیثات
 شهوات مطهر میکرد و آتش امساک کدورت عود و جود را در
 بحر ریاضت میسوزد و فوائج عطر تخلقوا باخلاق الله که سر مراد

حضرت موحدیت است اما ایجاد موجودات بحجاب عز کبریایی
 حاصل میکرد و خلاصه این جمله چنانچه بفهم هر کس رسد آنست
 که بدانند که آثار طاعات را عطر است که رایحه آن عطر مرغوب ملائکه
 گرام است و هر چه مرغوب مقربانست مقبول آنحضرتست و آثار
 معاصی را تنبیهست که از رایحه کند آن وجود ملائکه متنفر میکند
 و هر طاعتی که آثار صفای آن در باطن مطیع قوی تر فوائج عطر آن
 بطبقه اعلا از ملائکه مقرب که حاجبان حضرت جلالتند نزدیکتر
 و چون هیچ نوع از عبادات در تنویر و تصفیه باطن عابد آن اثر نیست
 که صور را چه اثر این عبادت آینه قلب عابد را از زنگار شهوات
 جلا میدهد و سرا و را از رؤیت و سائط و اسباب و تکلیف بازمیراند
 و اتصاف او بصفت حضرت صمدیت حقیقت صایم را بیساط و قرب و
 مقعد صدق می رساند **بسر** بحقیقت تعبیق همت استعداد صایم که عبادت
 آنرا بوی دهان اوست بحضرت صمدیت بهتر از بوی مشک باشد و
 بدین سبب است که حضرت پروردگار به جوار حقیقت صایم در معرض
 مباحات بر ملائکه عالم علوی جلوه میفرماید **عن النبی** مالک رضی

اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِنْ لَمْ يَبْهَ
 مَلَأَ يَتَكُنْ بِالشَّبَابِ الْعَابِدِ وَفِي رِوَايَةٍ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى يَا مَلَأَ يَتَكُنْ أَنْظُرُوا
 إِلَى عَبْدِي ابْتَلَيْتُهُ فِي الدُّنْيَا بِالطَّعَامِ وَالشَّرَابِ وَالشَّهَوَاتِ فَتَرَى شَهْوَتَهُ
 وَطَعَامَهُ وَشَرَابَهُ وَلَذَّةَ مَنْ لِحْظِ النَّاسِ مِنْ مَالِكَ رِوَايَتُكَ كُنْتُ كَذِبُ
 رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمَوْهُ كَيْ حَقَّ جَلَّ وَعَلَا مَبَاهَاتٍ مَيَّكُنْ بِمَلَأَ يَتَكُنْ بِأَجَلٍ
 كَيْ بَعَادَتِ أَوْ مَشْغُولٍ اسْتَ وَفِي رِوَايَةٍ دِيكَرُ حَقَّ تَعَالَى بَلَاءُ يَتَكُنْ خُطَابُ
 مَيَّفَرِّهَائِدُ كَيْ فَرِشْتَكَا نَ مِنْ نَظَرُ فَرِّهَائِدُ بِبِنْدَةٍ مَزَكُ أَوْ رَادِ دُنْيَا بَخُورِ
 وَأَشَامِيدَنْ مَبْتَلَا كَرْدَ آئِدِهَامِ وَالنَّوَاغِ شَهَوَاتِ بِرُوعِ مَسْلُطِ كَرْدِه بَسْكَو
 بِحُجَّةِ رِضَايِ مَانَرُ آرْزُو هَائِ خُودِ كَرْدِه وَخُورْدَنْ وَأَشَامِيدَنْ وَ
 لَذَّتِ نَفْسِ رَا كَذَشْتِه وَمَطِيعِ فَرْمَانِ مَا كَشْتِه عَنْ بَكِ سَعِيدِ الْخُدْرِيِّ رَضِ
 اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَا مِنْ عَبْدٍ يَصُومُ
 يَوْمًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِلَّا بَاعَ اللَّهُ بِذَلِكَ الْيَوْمِ وَجْهَهُ عِزًّا ثَلَاثَ سَبْعِينَ
 خَرِيفًا أَبُو سَعِيدٍ الْخُدْرِيُّ بِرِوَايَتِ كَرْدِ كَيْ حَضَرْتُ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمَوْهُ
 كَيْ نَيْسَتْ هَيْجَ بِنْدِه كَيْ يَكُ رُوزَانِ رَايِ خُدَايِ عَزَّ وَجَلَّ رُوزِه دَا رَدِ مَكْرُ حَقِّ
 جَلَّ وَعَلَا أَوْ رَايِدَانِ يَكُ رُوزِ هَفْتَادِ سَالِهَ رَايِ دُورِخِ دُورِ كَرْدَانِ وَ

عَنْ أَبِي أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ صَامَ رَمَضَانَ ثُمَّ اتَّبَعَهُ بِسِتِ مَشْوَالٍ كَانَ كَصِيَامِ الدَّهْرِ
 أَيُّوبُ الْأَنْصَارِيُّ بِرِوَايَتِ كَرْدِ كَيْ حَضَرْتُ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمَوْهُ كَيْ هَرَكُ
 مَا رَمَضَانَ رُوزِه دَا رَدِ بَسْ شَشِ رُوزَانِ شَوَالِ دَرِ بِرِ آيِ بَدَارِ دِ بَحْجَانِ
 بُوْدِ كَيْ هَدِ سَالِ رُوزِه دَا شْتِه بُوْدِ عَنْ بَكِ قَتَادَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ
 رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ صُومُ يَوْمِ عَاشُورَا يَكْفِرُ السَّنَةَ الْمَاضِيَةَ
 وَصُومُ يَوْمِ عَرَفَةَ يَكْفِرُ السَّنَتَيْنِ الْمَاضِيَةَ وَالْمُسْتَقْبَلَةَ أَبُو قَتَادَةَ بِرِوَايَتِ
 كَرْدِ كَيْ حَضَرْتُ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمَوْهُ كَيْ رُوزِه رُوزِ عَاشُورَا كَنَاهُ
 سَالِ كَذَشْتِه رَا يَا كُ مَيَّ كَرْدَانِ وَرُوزِه رُوزِ عَرَفَةَ كَنَاهُ دُوسَالِهَ رَا يَا كُ
 مَيَّ كَرْدَانِ سَالِ كَذَشْتِه وَسَالِ آئِدِه عَنْ بَكِ هَرِيرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ
 قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تَعْرِضُ الْأَعْمَالُ عَلَى اللَّهِ يَوْمَ
 الْأَثْنَيْنِ وَيَوْمَ الْخَمِيسِ وَاجِبُ أَنْ يَعْزُضَ عَلَى وَانَا صَائِمِ أَبُو هُرَيْرَةَ رَوَى
 كَرْدِ كَيْ حَضَرْتُ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمَوْهُ كَيْ عَرَضُهُ كَرْدِه مَيَّشُودِ عَمَلُهَا
 بِنْدِ كَانِ رَا بِحَضَرْتُ صَدِيقِ دَرِ رُوزِ دُوشَنَبِهَ وَدَرِ رُوزِ بَنَجَشَنَبِهَ وَ
 مَنِ مَيَّخَوَامِ كَيْ دَرِ آيِ رُوزِ كَيْ عَمَلِ عَرَضُهُ كَرْدِه مَيَّشُودِ رُوزِه دَا رِشَامِ

وَعَنْ سَهْلِ بْنِ سَعِيدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ لَزِمَ بَدْعَ قَوْلِ الزُّورِ وَالْعَمَلِ فِيهِ فَلَيْسَ لَهُ حَاجَةٌ فِي أَنْ
 يَدْعَ طَعَامَهُ وَشَرَابَهُ قَوْلُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دُرُوعُ اسْتِ وَبَاطِلُ كَيْفَ رَأَيْتُمْ
 مَعْصِيَتَ كُشْدِ سَهْلِ بْنِ سَعِيدٍ رَوَايَتُكَ كَرَدَكَ حَضَرْتُ رَسُولَ اللَّهِ عَلَيْهِ
 السَّلَامُ فَرَمَوْهُ كَهْرًا نَكَدَ سَخَنَ غَيْبَتٍ وَدُرُوعُ وَبَهْتَانِ أَخْلَافِ
 عَزْوَ جَلِّ حَاجَتِ نَدَارِدُ وَبَرْوَزُهُ أَوْ كَذَا شَرِبَ طَعَامُ وَشَرَابُ وَعَنْ زَيْدِ بْنِ خَالِدٍ
 الْجَهَنِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
 مَنْ فَطَرَ صَائِمًا فَلَهُ مِثْلُ أَجْرِهِ غَيْرَ أَنَّهُ لَا يَنْقُصُ مِنْ أَجْرِ الصَّائِمِ شَيْءٌ زَيْدِ بْنِ
 خَالِدٍ رَوَايَتُكَ كَرَدَكَ حَضَرْتُ رَسُولَ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمَوْهُ كَهْرًا بَارُوَزُهُ
 دَامَ دُرُوعُ أَفْطَارُهُ مُوَافَقَتُكَ بِطَعَامِ خُورِدَكَ حَضَرْتُ حَقَّ أَوْ ثَوَابُ
 رَوْزُهُ دَامَ يَدُهُ بَكْرًا خُورِدُ أَنْكَ أَنْ ثَوَابُ رَوْزُهُ دَامَ جِزْيَتُكَ شُودُ
 عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
 وَسَلَّمَ خَمْسُ بَفْطَرٍ الصَّائِمِ الْكُذْبُ وَالْغِيْبَةُ وَالنِّمَةُ وَالْيَمِينُ الْكَاذِبَةُ
 وَالنَّظَرُ بِشَهْوَةِ النَّسَبِ مَالِكٌ رَوَايَتُكَ كَرَدَكَ حَضَرْتُ رَسُولَ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 فَرَمَوْهُ كَهْرًا جِزْيَتُكَ رَابِطُ كَرَدَكَ دُرُوعُ وَغَيْبَتُكَ سَخَنَ جِزْيَتُكَ وَكَوْنُكَ

۲۶
 ۱۱۰
 دروغ و نظربنا محرم و طایر همتی مفتی بدین درجه نمی رسد و حکم فقیه
 جز در ولایت عموم که ادنی درجاست نفوذ ندارد و امر معانی و قی
 دریایی که بدانی که صوم مراسه درجه است درجه اول مرتبه عامه
 خلق است و درین مرتبه صحت صوم مشروط است بنگاه داشتنی بطن
 و فرج از خوردن و آشامیدن و شهوت براندان از وقتی طلوع صبح تا
 غروب آفتاب و این مرتبه مراتب است و نفوذ احکام فقیه و مفتی درین مرتبه
 بیشتر نیست درجه دوم مرتبه اتقیا و صلحا و ابرار است و صحت صوم
 درین مرتبه مشروط است بنگاه داشتن چشم و گوش و زبان و دست
 و پای و شکم و فرج و دست و پای تابع چشم و گوش و زبانست هر که چشم را
 از دیدن ناشایست و گوش را از شنیدن نابایست و زبان را از گفتن دروغ
 و غیبت باز دارد و از دست و پای او هم خلاف شرع صادر نشود
 و تین ترین بریدی شیطان را در وجود آدمی چشم است زیرا که حواس
 دیگر در محل خود ساکنند و تاجیزه برایشان نمی رسد با سندان آن
 مشغول نمیتوانند شد و چشم حاسه ایست که ابتلا و آثام از دور
 و نزدیک صید میکند و بجهت این بود که حضرت رسول علیه السلام

و فرمود که نظر سهم مسموم من سهام ابلیس فرست که خوار از الله آید
الله ایمان بجد حلاوتی در قلبه فرمود خواجه علیه السلام که نظر
گردن بنا محرم تیر نیست زهر آلود از تیرهای شیطان هر که نظر از بنا محرم
نگاه دارد از خوف حق جل و علا خدای او را علی بخشد که لذت
ثمره آن صفا دزد بیابد و دوزخ او را نباشد که او عاصی تو بر غضب
بر عاقبت خلق و نگاه داشت زبان از دروغ و غیبت و بیهوده و فحش
و خصومت و هدیای آنرا آداب اهل صلاح و ارباب قلوب است و آنرا
انرا بنوعی رضوا الله عنهما که حضرت رسول علیه السلام فرمود که من
گفتم لسانه ستر الله عورتی و من مملکت غضبه و فاه الله عذابه یعق
هر که باز دارد زبان خود را از گفتن ناشایست و نایب است حق جل و علا
زین شبیهی او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد و هر که خشم خود را
فرو خورد خدای عز و جل او را از عذاب خود ایمن گرداند **عن**
معاذ بن جبل رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و
آله وسلم اخبرني بعمل يدخل الجنة و يباع دني من النار فذكر رسول
الله صلى الله عليه و آله وسلم فضائل الاعمال كلها ثم قال عليه

السلام الا ادلك بملاك ذلك كله قلت بلى يا رسول الله فاخذ بيدي
وقال كف عليك هذا قلت يا رسول الله وانا لمؤاخذون بما تكلّم به
قال لكلك امتك يا معاذ و هلكك الناس في النار على مناخرهم الا
حصايد السننهم معاذ بن جبل رضی الله عنه گفت از حضرت رسالت
سواك كردم گفتم ای رسول خدای مرا خبر ده از عملی که بدان از آتش
دوزخ نجات یابم رسول علیه السلام فضیلتها ای اعمال را شرح
گرد از نماز و روزه و زکوة و حج و غیر اینها گفت مراد لالت کنم بچین
که محکم کنند طاعتهاست و از همه فاضلت و بهتر است گفتم بلی یا
رسول الله رسول علیه السلام انگشت مبارک بر زبان مبارک خود
نهاد و گفت این را از بسیار گفتن باز دارم گفتم یا رسول الله ما را باز
خواست خواهند کرد از این سخنها که میگویم حضرت رسول علیه
السلام فرمود که یا معاذ هیچ بروی کشیده خواهند شد مردم باقی
دوزخ مگر بشوی آنچه بزبان کسب کرده باشند و دوزخ آن آفت
گوشست صایم باید که چنانکه چشم و زبان را از دیدن و گفتن ناشایست
نگاه میدارد گوش را هم از شنیدن دروغ و غیبت و بیهوده باز دارد

هرچه گفتن آن حرامست شنودن آن نیز حرامست و مستمع در و نبرد
و عقوبت با قایل برابر است چنانکه حضرت رسول علیه السلام فرمود
لکه المقتاب والسامع شریکان فی الآثم یعنی غیبت کننده و شنونده در
گناه برابرند بلکه در اغلب احوال بر غیبت مستمع باعث قایل میگردد
بر سخن گفتن پس بحقیقت مستمع استفتاح شی کرده باشد و بمواخذه
و عقوبت او نیز او را ترغیل بود اما درجه دوم مرتبه مقریان و
صدیقانست و صحت صوم این طایفه مشروط آئینه بمحافظت دل
از غبار خواطر نفسانی و دواعی لذات جسمانی و محوم تضاریر
امور فانی و باز کشیدن عنان التفات از هر چه غیر حقست و سد
طرف شواغل بد و ام مراقبه و غیبت سر محقق از رؤیت تفاصیل
بلا نرمت ادب محاضرة و اقبال نصرت عارف بکنه محبت بجانب
متعالیه جلت عظمته و ملاحظه حدوث شین جمال احوال این
طایفه آمد و رؤیت و سیاط و اسباب نقصان کمال ایشان کشت
و التفات غیر لوث وجود این قوم شد و تعلق اکوان خبایث از قوم
آمد و آنرا نیجا بود که ابو یزید قدس سره میگوید که لو خطر سال الدنيا

لنقضیت ولو خطر بسالی الآخرة لا اغتسلت یعنی اگر خاطر دنیا در ستر
گذرد و ضویر خود واجب دانم و اگر آخرة بر دم گذر کند غسل بر خود
واجب گردانم و در اخبار آمده است که در زمان موسی علیه السلام
پنج سال باران نبارید خلق بسیار بقحط هلاک شدند و موسی علیه
السلام چندین نوبت بابنی اسرائیل باستسقای بیرون آمد اجتناب
نشد و بنی اسرائیل شماتت میکردند موسی مناجات کرد و گفت
الهی چه حکمتست که دعاها را بنده کار مستجاب نمیکردانی حق
جل و علا و حی فرمود که ای موسی چگونه اجابت کنم دعاء قومی را
که ابدان خود را بالوات معاصی آلوده اند و زبانه را بکنند کی دروغ
و غیبت نجس کرده اند و دستها بنا شایست کشیده و شکم خزانه حرام
گردانیده و لی ما را بنده ایست که اگر بمن انفاسی او را وسیله دعا گردانید
شمار ازین سخنی فرح دهم گفت الاهی او بنده چه نام دارد و صفت آن
چگونه است که نام او برخ است بنده سیاهست با جامه کهنه و مو
ثرویلیده دارد و روی کرد آلود موسی روی در صحرای میگشت آن شخص را
بدید و شناخت پیش او رفت و گفت چه نام داری ای بنده خدای گفت

برخ موسی علیه السلام گفت ترا میجویم گفت ای کلیم خدا چه حاجت
داری گفت دعا می کن باشد که حق سبحانه و تعالی خلایق را از سجنه
باز رها کند گفت ای کلیم الله تو در شوازم میان تامن با پروردگار سجنه
گویم موسی بیک طرف بایستاد برخ رو به آسمان کرد و گفت مگر خزانة
تو خالی گشته یا بادها مخالفت تو کرده اند یا آبر از فرمان تو بیرون
رفته است یا ترسیده که فرصت عقوبت فوت شود تعجیل کرده
در عقوبت چون از اینها منتهی روزی به بندگان فرست در حال
آمد و باران بارید و دیگر روز گیاه ها رست موسی علیه السلام از
غیرت متغیر شد جبریل علیه السلام نزول کرد و گفت یا موسی از الله
تبارک و تعالی یقرؤك السلام و یقول نعم العبدی هذا الان فیه
عیب قال و ما عیبہ یا رب قال یعجبه نسیم الاسحار فیسکر الیه و من
و من احبته فلا یسکر لک شیء و حتی فرمود که نیک بنده ایست ما را
این بنده ولی در بیک عیب است گفت الهی چه عیب دارد فرمود
که نسیم صبح را دوست میدارد و با باد صبح اندک آرام میگردان
محبت در هر دلی که سر برده عزت در کشد هیچ چیز را در آن دل

نباشد **باب** سیم در مکارم اخلاق و حسن خلق
و وجوب تمسک حاکم و بادشاه بسیرت خلفاء راشدین پیشوای سلاطین
اهل اسلام و مقتدای حکام و ملوک انا منند قال الله تعالی خذ العَفْوَ
وَ اَمْرًا بِالْعُرْفِ وَاَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِینَ از حضرت رسول تفسیر این
آیت پرسیدند فرمود که هوان تصل من قطعک و تعطی من حرمتک
و تعفو عن من ظلمک یعنی تفسیر این آیت آنست که هر که به دروغ
از تو برباید شود از راه شفقت بد و بیوندی و هر که ترا از حق خود
محروم کند آنچه مقدور تو باشد ایش را و کنی و هر که بر تو جفا کند
تو بمهر و وفا پیش آیی و عزای در داری رضی الله عنه قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول اول ما یوضع فی المیزان حسن
المخلوق و السخاء و لما خلق الله الایمان قال اللهم قونی فقواه بحسن
المخلوق و السخاء و لما خلق الکفر قال اللهم قونی بالخلق النجل و سوء الخلق
ابو در داری رضی الله عنه روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود
که اول چیزی که در ترازوی اعمال بندگان نهاده شود روز قیامت
حسن خلق و سخاوت باشد و چون حضرت حق جل و علا ایمان را بیاورد

ایمان گفت الهی مرا قوی گردان حق جلّت عظمته و قدّمه ایمان را بحسن خلق
و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیا فرید گفت خدا یا مرا قوی
گردان خدای عز و جل کفر را بخل و بد خلقی قوی گردانید **عَنْ**
هریره قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كرم المراء دينه
و مروته عقله و حسنه خلقه **ابو هريره** روایت کرد که حضرت رسول
علیه السلام فرمود که کرم مرد بر قدر دین و است هر چند دیانت و
بیشتر بود نزد حق کرامی تر بود و مروّت هر کس بقدر عقل و است هر
عقل کامل تر مروّت و احسان او بیشتر تر زیرا که بکمال عقل میدانند که
هر چه بر سبیل احسان بذل میکنند آن در دیوان سعادت ابد
اثبت میشود و بزرگی و شرف هر کس بقدر خلق آکس است هر که بعلم
و حلم و تقوی و وفا و عفت آراسته تر در دلهای خلائق مقبول تر
عَنْ اسامة بن شريك قال شهدت الا عاربي يسألون النبي صلى الله عليه
وآله وسلم يقولون ما خير ما اعطى العبد قال حسن الخلق اسامة بن
شريك روایت کرد که جمعی از اعراب از حضرت رسول ^{صلی الله علیه و آله} میگردند و من
حاضر بودم گفتند ای رسول خدای بهتری از جینی که بنده مرا از آن حضرت

داده شود چیست حضرت رسول علیه السلام فرمود که حسن خلق عن
ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
ثلث من لم يكن فيه واحدة منهن فلا يعتد بشيء من عمله تقوى الحج عن
معاصي الله عز و جل أو حلم يكف به السفیه أو خلق يعیش به في الناس
ابن عباس رضي الله عنه روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود
که سه چیز است که هر که او را از این سه چیز نباشد هیچ جین از اعمال او
محسوب نیست یعنی هیچ عمل از اعمال خیر او را سود ندارد **ابن عباس** روایت کرد
که او را از معصیت باز دارد یا تحملی که سپر جهل جاهل گردد و یا
خلق نیک که بدان در میان خلق نرند کافی تواند کرد **عَنْ** ابن
مالك رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان
حسن الخلق ليدب الخطيئة كما يدب الشفس الجليل انس بن مالك روایت
کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که نیکو خوئی کناها را میگذارد
چنانکه آفتاب بخ و برف را میگذارد **عَنْ** قال قال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم ان العبد ليلبغ بحسن خلقه عظيم درجات الآخرة و
شرف المنازل و انه لضعيف في العباد و هم انس روایت میکند که

حضرت رسول علیه السلام فرمود که بدرستی که بنده بسبب خلق نیک
در آخرت بدرجهای بزرگ میرسد و در حضرت صمدیت منزلهای شریف
میباشد و اگر چه عبادات او اندک باشد و عَنْ عَمْرِو بْنِ وَهَبٍ روایت
کرد رضو الله عنه روایت قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
لا يدخل الجنة الجول ولا الجعظ عکرمه بن وهب روایت کرد که
حضرت رسول علیه السلام فرمود که در بهشت در نیاید بخیل و نه
بدخلق درشت کوی عَنْ أَبِي ذَرٍّ قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
وآله وسلم ان اتقوا شئ يوضع في ميزان المؤمن يوم القيمة حسن الخلق
وان الله يبغض الفاحش النكث ابو ذر را رضي الله عنه روایت کرد که
حضرت رسول علیه السلام فرمود که بدرستی که کران ترجین که در
ترازوی مؤمن نهاده شود روز قیامت خلق نیکست و بدرستی که خدا
تعالی دشمن میدارد درشت سخن بسیار کوی را عن عائشة رضي الله عنها
قالت قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان المؤمن بحسن خلقه
درجه قائم الليل وضائم النهار عایشه روایت کرد که حضرت رسول
علیه السلام فرمود که بدرستی که مؤمن بواسطه خلق نیکو در میاید

درجه کسانی که شب را عبادت حق بپای دارند و روز برونه می شنایند
عَنْ ابْنِ عُمَرَ قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يكثر في دعائه
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الصِّبَةَ وَالْعَافِيَةَ وَحَسَنَ الْخَلْقِ ابن عمر روایت
کرد که حضرت رسول علیه السلام در دعا بسیار گفته که ای بار خدا
از تو ترستی و عافیت و خلق نیکو میخواهم و نقلست که روزی امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه بنده خود را چند نوبت آواز داد بگو
نداد امیر المؤمنین علی برخاست و ویرا دید بر روی افتاده بود و
بانر میگرد گفت آواز مرا نشنودی گفت چرا جواب ندادی گفت دانستم
که مرا عقوبت نخواهی کرد ازان کاهلی کردم امیر فرمود که ترا از برای
رضای حق آزاد کردم نقلست که روزی عمر رضی الله عنه بر منبری
میگفت لا تغالوا في صداق النساء فانها لو كانت مكرمة لكان
رسول الله اول بها یعنی کابین زنان کران مکیند که اگر آن شرف
سلب و بزرگی بودی حضرت رسول علیه السلام بدان اولی بود
نرو برخاست و گفت خطا کردی یا عمر شنید که خدای عزوجل
فرمود که وَإِنْ أَتَيْتُمْ إِخْلِيَهُمْ قَطْرًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا یعنی

اگر نه هزار مثقال نذر داده باشند انرا آن جین بانه مگیرید **عمر**
گفت سبحان الله اصابت امرأة و اخطاء رجل **یعنی** عجب انرا آنکه
نه این مسئله فهم کرد و مردی خطا کرد و نقلست که روزی **عمر**
عبد العزیز شخص را بجهة امر نامشروعی که کرده بود تغیر فرمود
آن عمر را دشنام داد **عمر** گفت بکدام میگوید گفتند یا امین او باستغفار
تغیر ترا منم دشنام داد جلوه میکرد که او گفت من او را انبرای حق
میزدم چون مرا دشنام داد انرا غضب کردن می ترسم اگر این ساعت
او را بزنم بهوای نفس خود زده باشم و در اخبار آمده است که فرزند
لقان حکیم انرا بدین پرسید که اگر بنده مرا در یک نعمت محبین کنند
لگام نعمت اولیتی که اختیار کند گفت دین گفت اگر دو باشد گفت **دین**
و مال حلال تا دین خود را بدان انرا آفت نگاه دارد و اگر سه بود
گفت دین و مال حلال و سخاوت تا بدان اساس سعادت محکم
گرداند گفت اگر چهار بود گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیا
تا بواسطه آن مال خود را در دین و مخالفت حق صرف نکند گفت اگر
پنج باشد گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیا و خلق نیکو گفت

اگر شش باشد گفت ای فرزند هر کرا این پنج دادند او را دوستان و
گردد کان حق است **ای عزیز** بدانکه حق جل و علا آدمی را از دو
حقیقت آفریده است یکی صورت ظاهر و دیگر سیرت باطن صورت را
خلق گویند و سیرت را خلق و هر یکی را انرا دو حقیقت **حسنی** و **قبحی**
چنانکه حسن صورت کامل نباشد مگر بتناسب جمیع اعضا ظاهر
انرا چشم و آبرو و رخسار و لب و دهان و دست و پای و قامت و همچنین
حسن سیرت را که آنرا حسن خلق خوانند کمال نباشد مگر با اعتدال
صفات حمیده چون علم و حکمت و تقوی و سخاوت و شجاعت و
و حلم و تواضع و عفت و عدل این از حد افراط و تفریط باید که
نگاه داشته آید زیرا که انرا صفات هر کدام بحد افراط و تفریط
رسد قبح و شین کمال جماع سیرت گردد همچنین آنکه طرف افراط و تفریط
اسراف و تبذیر خوانند همچنین طرف تفریط را امساك و تقتیر **گفت**
و هر دو طرف مذموم است و نقصان حسن سیرت و کمال حسن
سیرت در حد اعتدال است میان افراط و تفریط و در همه صفات
همچنین میدان پس حسن سیرت که آنرا حسن خلق خلق عبارتست از

سیاتی که در نفس بواسطه آن تقرب شخص بحد اعتدال آسان گردد
و جمعی از جهال ملاحظه و زنا دقه از کالات بصیرت این معنی
فهم نکردند و از غایت غیاوت گمان بردند که حسن خلق آنست
که صفات شهوانی و غضبی که منشاء صفات ذمیه است و مصاد
اخلاق بر دین اند از باطن منقلع گردد و این ممکن نیست و اشتغال
بدفع آنجه ازالت آن ممکن نیست تضییع وقت است بتر استیسا
عنان نفس در میدان اباحت رواداشتند و او امر احکام و حدود
شرع را بسی پشت انداختند و در تیره ضلالت گم گشتند و خلق را
از به دولتان جاهل پر پی خود گمراه کردند فضلوا و اضلوا کثیر و
نزد اهل بینش و ارباب بصیرت امکان تغییر صفات و بد آن
از مهای افراط و تفریط بحد اعتدال بدلائل عقل و نقل مبین
گشته است و اگر نه چنین بودی جمیع نصایح و مواعظ باطل شد
و همه سیاسات شرعی و تادیبات نبوی عبث بودی و حضرت
علیه السلام میفرماید که حسنوا اخلاقکم یعنی خلقهای خود را
نیکو گردانید و قوت شهوت و غضب اگر چه از صفات مهلکه اند

منظوم

اما

اما بقاء قاعده بنیه انسانی بوجود ایشان منوطست چه اگر
قوت شهوت نباشد جذب غذا که ماده حیوة است آدمی را از
هیچ قوت دیگر متصور نشود و اگر قوت غضبی نباشد دفع اسباب
هلاک به هیچ قوت دیگر ممکن نگردد و این دو قوت را حسنی
فبی و صلاحی و فسادیت قبی و فساد این قوای افراط و تفریطست
و حسن و صلاح ایشان حد اعتدال است و حد اعتدال این دو
صفت آنست که با داب شرع مودب گردند و حرکت و سکون ایشان
بموجب فرمان و مرضای خداوند باشد و طالبان سعادت آخرت
مأمورند که این صفات را از مهلکه افراط و تفریط آن مقام بیاورند
نه بدان معنی که ماده آنرا بکلی از باطن قلع کنند و این معنی ممکن نیست
و انرا اینجا است که حضرت جل و علا فرمود **وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْهَاسِ**
عَنِ النَّاسِ و نفرمود که **وَالْعَالِينَ الْفَاقِلِينَ** بیان فرمود که در هر دو این صفات
بحد اعتدال نه بقیع آن و چنانکه در حقیقت دانه خرما و انکور قوی
تعبیه کرده اند که ممکن است که بتدریج و تربیت آن دانه درخت منم گردد
مجبور در سر وجود مؤمن سرود یعت نهادند که ممکنست که مؤمنان

بواسطه نایید و عنایت و ملازمت تربیت بدرجه حکمت و ولایت
 برسند و خلق در قبول تاثیر تربیت و تعلیم بر سه مرتبه اول
 طفلی که هنوز حق را از باطل تمیز نکرده باشد و نیک از بد ندانسته
 و آئینه دل او بعباد آراء فاسده و ظلمات اعتقادات باطله تاریک
 نکشته و نفس او متابعت شهوات مستمر نشده دلیلی بجزین کس بنصیحت
 ناصح نرود متاثر گردد و ارشاد مرشد باسانی در باطن او رسوخ یابد
 مرتبه دوم آنکه نیک از بد تمیز کرده باشد اما بسبب غلبه شهوات
 بر کار خیر ملازمت نمیتواند کرد و رنج نمیتواند کشید و بقتضی
 خود معترف است امر این کس بیک درجه مشکل تر است از اولی که
 جدا این نوع را اول قلع ماده فساد از باطن باید کرد آنکه
 غرس صفت گردد که او را بر عبادت و صلاح مشغول گرداند مرتبه
 سیم شخص برای فاسد و اعتقاد باطل نشو یافته باشد و آن
 باطل را حق تصور کرده و آن بد را نیک دانسته و باظهار شرود
 مباحات غوده امر این کس مشکل تر از امور است و کوه بنا خنکند
 و آه سرد کوفتن بعقل نزدیکتر است از ارشاد و اصلاح این

کس و در امثال عرب گفته اند که من اشد التعذیب تأدیب الذیبت
 سختی تعذیب اذیب آموختن کس است **اع** زیرا نزد اهل تحقیق حسن
 خلق صحت روح و دلست چنانکه هر عضو را از اعضا می آید و صحت
 و مرضی است علامتی مرضی هر عضو است که صدق آن فعل که مخصوص
 بدان عضو از روی متعذر شود چون چشم از دیدن و گوش از شنیدن
 و زبان از گفتن بجزین خاصیت و قوت دل معرفت و محبت خواست
 و نشان مرضی دل است که از خاصیت خود باز ماند و از قوت خود
 متنفر گردد و محبوبات رسمی و مالموفات صوری بروی مستولی گردد و
 مثالی این کس چون بیمار است که بواسطه استیلاء مرض از طعام و شراب باز
 ماند و متفر گردد و بر خوردن کل و خالک که سبب هلاکت حریص گردد
 و هر که این معنی محقق گرداند بداند که دل های پیش خلق بدین بیمار
 گرفتار است الا ماشاء الله و آنرا خبر ندارند تا چون این بیمار بهلاک
 ابدی انجامد و کشف غطا بوزر اجل حاصل شود آنجا بداند که این بیمار
 بود که ایشانرا بهلاک ابدی کشید و خبر نداشتند و بعضی از بیماران خبری
 دار کشند طبیب حاذق نیافتد و اطباء امراض قلوب علماء دین و

مشایخ اهل یقین اند و چون علما و مشایخ این روزگار از همه بیار
 تراند معالجه دیگر بیکو نه کنند و چون آنها که راه بران دین اند خود را
 لم کرده اند دیگر بیکو نه آراء آمیزند و بعضی از خسیس متان که حوصله
 ریاضت ندارند و قوت مخالفت نفس ندارند اگر چه طیب یافتند اما
 چون طاعتی تلخ دارند و نداشتند از معالجه دست برداشتن بدین سبب
 طبیبان دین داشتند ازین تر دامن در جیدند و هر وی در نقاب غیرت
 کشیدند و آن حقایق علوم دین از میان خلق مندر شد و انوار ارشاد
 منطفی گشت و اعلام آداب عبودیت از میان جهال بی ادب برخواست
 و هوا پرستان زمانه این مرض را فراموش کردند و انکار این علم معنوی
 روا داشتند و بر محبت جاه و مال تکالب کردند و در طلب شهوات و
 لذات دین خود بیاد دادند و این طایفه که صلحا و ابرار و انبیاء و مریدان
 سرمایه عس بر ملازمت اعمال که بصورت عبادت و در حقیقت
 رسم دنیا و عادات در باختند و این جمله از علامات مرض مغشوش
 اما علامتی ظهور بر صحت دل آنست که داعیه معالجه بر باطن طالب غایب
 گردد و آن سر به انصاف و بر غیبت در غلبه علت نظر کند و ماده هر علت را

شفقت
در

نقد

بضد آن معالجه کند چنانکه مرض بخل را بیدار و حرص را بقناعت
 و کبر را بتواضع و غضب را بحلم و جهل را بعلم و حسد را بنصیحت و
 مریا را باخلاص و در معالجه از رعایت حد اعتدال غافل نباشد چه بمعنا
 این صفات مرض دلست اضداد این صفات هم بیماریه دلست و صحت دل
 در اعتدال است میان این صفات و اضداد این و ترجیح احدی الحائزین حق
 میل دلست و میل دل حجابست از حضرت صمدیت و هر چند این میل بیشتر
 حجاب محکم تر و صراط مستقیم که در فائده میخوانی حقیقت این اعتدال است
 و صراط جهنم روح این صراط است و حقیقت این اعتدال از موی باریک
 تراست و از شمشیر تین تر و هر که در دنیا بر این صراط استقامت یافت فردا
 بران صراط چون برق خاطف بگذرد و هر که امروز طلب استقامت نکرد تا
 بر صراط راه نیابد ای که در دنیا نرفتی بر صراط مستقیم در قیامت بجز
 جای تشویر است و بیم قلب روه اند و دستاوند در با نزار خشر خالص
 باید که انرا آتش پیرون آید سلیم و بسبب صعوبت و دقت و حدت این
 صراط در روز هفده بار برجهانیان فرض گردانیده اند که اِهْدِنَا الصِّرَاطَ
 الْمُسْتَقِيمَ بگویند چون هیچکس در استقامت این صراط از میل خالی نیست

لاجرم بجایگاه خود و در آنجا جا را نیست و از هر جهت حضرت
 صمدیت در قرآن فرمود که **وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ**
حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نَجَّى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَذَكَرَ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثْيَا فرمود که هیچ
 گس نیست که او را در در و نرخی و در و نخواهد بود بلکه همه را در در و نرخی
 حاضر کرد انیم و بعد از آن پرهیز کاران که آینه دل را از اعتبار میل بغیر
 نگاه داشته باشند بسعادت فلاح و نجات مشرف گردانیم و هوایرستان
 تیر روزگار را در آنجا بمانیم نقلست که ابو میسر قدس سره یکی از کار
 تابعین بود سی و دو سال بهلول بر زمین و چون شب در آمدی تا روزی که
 گردی و هر خساره مبارکش از بسیار کریستن ریش کشته بود روزی مادرش
 گفت ای فرزند از خوردی تا این غایت از تو هیچ کنایه صادر نشد و همه
 عمر در طاعت حق گذرانیدی و حوصله و علا ستر تر اشرف اسلام و علم
 مشرف گردانیده است این چنین نوحه چرا می کنی گفت ای مادر چون
 نوحه نکنم که حضرت حق جل و علا مرا خبر داده است که همه بد و نرخی
 در خواهیم آمدن و نمیدانم که من از آن خواهم بود که از آن نجات یابم یا نه
 و این از آن گفت که حقیقت استقامت بر رفتن صراط عدالت مقدور

نوع بشر نیست مگر بتوفیق عنایت ربانی و تابید هدایت یزدانی و بحال
 هر که آینه سر خود را از خباثت اخلاق ذمیمه پاک گردانید و خلیفه حق
 بحال صفات حمیده مجله کرد بحداستقامت نزدیک شد و بقدر تحصیل
 این کمال جوان صراط بر خود آسان کرد و آمهات اوصاف کمالی که اصول
 احکام مکارم اخلاق انسانیست ده است و مجموع صفات حمیده
 از زده صفت متفرع میگردد و آن علم است و حلم و حیا و سخاوت و تقوی
 و شجاعت و عدل و صبر و صدق و یقین و کمال این صفات جز ذات
 مطهر محمدی را نبود و هر کس از انبیا و اولیا و صلحا و علماء دین بقدر حصول
 این خفایق با نرو حانیت احمدی رابطه معنوی ثابت میگردد و آن رابطه
 وسیلت قربت حضرت صمدیت میشود و هر که بحقایق کمال این صفات متصف
 گردد ذات شریف او منظور نظر الهی و بر کشیده عنایت ذات متناهی است
 ملکی است که در صورت بشر بگانه روزگار و مقتدای اهل دهور و اعصار
 و هر که وجود حیث او از فضایل این صفات عاری و احکام اضداد او در
 نهاد او جاریست شیطان لعین است که در کسوت انسان ظاهر شده و
 بمکاید اعزا و اغوا مفتن عباد و مخرب بلا دگشته و مستحق طرد و بعد است

چنانکه اول مستحق محبت و فرست ای عزیز تر از ارباب قلوب و اهل
تحقیق حسن خلق عبارت از ایمانست و سوی خلق عبارت از نفاق
و هر یک را از یزدی صفت معیاره و محک است و حضرت حق جل و علا
محنتهای دنیوی را محک امتحان حسن خلق بحبان آنحضرت گردانیده
که وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجْتَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ هَلْ
مَوْفِعٌ محنت و جفا بر اثبات قدم اقدام نماید و ظهور سوابق قضا را بآئین
روح و رضا بپوشاید از مؤمنان صادق و موحدان سابق است و
خلعت حسن خلق و تشریف مکارم اخلاق قامت معنوی آن مقبول
مقبل را لایق و وجهه تبیین محک این امتحان بود که حضرت رسول علیه
السلام فرمود که الْمُؤْمِنُ يَنْبَغِي أَنْ يَخْشَعَ رُكْبَتُهُ و ضائق بفضله
و کافریقا نله و شیطان بطله و نضرینا غده فرمود که مؤمن بیوسته میا
بج سختی روزگار میگذرانند اول مؤمنی که بر وحسد میکند دوم متف
له او را دشمن میدارد سیم کافر که با او جنات میکند چهارم شیطان
له میخواند او را گمراه گرداند و او مخالفت آن میکند پنجم نفسی که هر لحظه
بهوای نفسانی میکشد و او تفسر را بموجب فرمان حق بازمی آورد و محمل

این سختیها و سیلت سعادت ابدی و پادشاهی سرمدی او میگردد شیخ
ابوبکر و راق قدس الله سره گفته من ارخی عنان الجوارح و الشهوات
فقد غرس في قلبه شجرة الندامات یعنی هر که عنان اعضا در دست
شهووات فرو میگذازد بحقیقت تخم درخت حسرت و ندامت در دل خود
میکارد و رسوایی و گرفتاری که بر آست در مجمع قیامت بر میدارد و
ابن العزیز رحمه الله علیه که از کار تابعین بوده است میفرموده که من اراد
شهووات الدنيا فليت هتاء لذلك یعنی هر که شهوات دنیا میخواهد بکوی نالفت
خود را مهیا گرداند بکشیدن خواره و رسوایی در دنیا و آخرت تست
له چون عزیز مصر زلیخا را بسبب اظهار محبت یوسف علیه السلام ملا
دا هر که نام یوسف علیه السلام بر زبان راندی زلیخا هر چه داشت بدو داد
تا جنان محتاج شد که بر سر راه رفتی و گدایی کردی چون یوسف علیه
السلام پیادشاهی رسید و او را عقد کرد گفت ای یوسف مرا در این واقعه
تجربه عظیم افتاد گفت بگوی گفت تحقیق کردم که شوی حرص و هوانا
پادشاهان را بندگی اندازد و عمر اقبال و صبر و تقوی بند کار را پادشاه
میرساند و تقوی اسمیست که جمیع صفات حمیده را شامل است و

گویی را گویند که خود را بجمیع اوامر شرعی مامور گردانیده باشد
 و از جمیع نواهی اجتناب کرده و این چنین کس از مقر بان حضرت صمدیت
 است که **اِنْ اَشْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقِيكُمْ** و از اینجاست که اگر عایشه
 رضی الله عنها از خلق رسول علیه السلام پرسیدند گفت که خلقه
 قرآن فرمود که خلق حضرت رسول علیه السلام قرآن بود یعنی هر چه
 حضرت صمدیت در قرآن بدان امر فرموده است حضرت رسول علیه
 السلام آنرا خلق و عادت خود گردانیده بود چنانکه آنرا نمیشد گفتی و
 هر چه حضرت حق عز اسمه در قرآن فرموده است آنرا بیکانه
 گشته بود که آنرا نمی توانست دید و از هر چه بود که هرگاه حضرت
 رسالت علیه افضل الصلوات را اندوه رسیدی گفته یا بلال اگر حنا
 بالصلوة ای بلال ما را از این اندوه باز رها کن و بنماز راحت ده **حتی**
 در بندگی حق جسته و روشنائی چشم در نماز یافتی امروز کسان که خوا
 مسلمان می خوانند در معاصر میجویند و روشنائی چشم در مخطو
 تی یابند و برزیت نمازها می کنند آیین مختص را دین محمدی نام
 کرده اند و لقلقه زبان را ایمان دانسته و رسوم عوام کالانعام را

اسلام تصور کرده **بیست** سرعشق از سر زبان دوراست
 شرح این آیت از بیان دوراست هر کسی که رسد با وج کمال
 کام ازین نشان دوراست ای مجرمن و هوا کمر بسته این حکایت ازین
 میان دوراست حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام میفرماید
 که اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه فرمود که خدای عزوجل
 چون ببنده نیکی خواهد آن بنده را بعیبهای خود بینا گرداند پس نشان
 سعادت بنده آنست که بعیبهای خود که نقصان دین است بینا گردد
 زیرا که تا آن عیبهای خود را نداند و نه بیند نفس خود را از آن نقصان
 پاک نتواند کرد و این چنین کسان در هر روز کار می اندک باشند و بیشتر
 خلق بعیب خود جا هلند و بعیب دیگران عارف از آنکه غلبه بر مدشها
 و غمیر لذات دیده بصیرت خلق را پوشیده است و موانع مآلوفات
 و حواجز محبوبات نفسی میان عین انصاف و رذایل اخلاق خودها
 گشته و طالبان که بقدم صدق قطع عقبات صفات نفسانی میکنند
 و بصا قیل ذکر تزکیه اینست دل از خبایث اوصاف بر دیده پاک
 گردانند بعضی آن نند که وجود شیخ کامل ناچار را آینه روزگار خود

سازند که از هر چه شیخ بنظر تحقیق ایشانرا منع فرماید از آن اجتناب
 کنند و این نصیحت شیخی را شاید که با حکام شریعت عالم باشد و آداب
 طریقت عارف و براسرار حقیقت واقف و وجود این چنین شیخ درین
 روزگار عزیز و کم یافت است ازین بیشتر طالبان در تپه غفلت و جهالت
 سرگشته اند و راه مطلوب کم کرده و از مقصود غرور مانده و جمعی که
 از ادراک وجود مقتدای عارف عاجز گشتند دوستی بصیر متدین
 مشفق ناصح طلب کردند و او را بر نفس نلغیان کردند تا ملاحظه
 نقایص احوال و افعال ایشان میکنند و ایشانرا از آفات اوصاف
 ذمیمه آگاه میکرد اند چنانکه عمر رضی الله عنه بیوسته از حلیفه
 و سلمان و ابوذر و غیر هم از عیوب و صفات خود پرسید و
 و گفته رحم الله امرأه هدی الی عیوبی یعنی رحمت بر آن مرد
 باد که عیوبهای مرا بمن هدیه و این چنین دوستان و برادران حقیقی
 که عیب این کس را به شائبه غرض و حسد و مداخلت کاهو حقه
 ادا کنند هم کم یافت و نادر است **بیت** در بیخ این درد مرا
 مرهم ندیدم امید وصل بود آن هم ندیدم از آن کار مر است

است بنیاد که عهد دوستان محکم ندیدم و قوم دیگر وجود
 عامه خلق را آینه روزگار خود سازند المؤمنة المؤمن و هم
 قول و فعل نامرضی که از خلق مشا هده کنند نفس خود را از آثار خبا
 از پالت کنند و در خبر است که عیسی علیه السلام را پرسیدند که ادب
 از که آموختی گفت از به ادب آن گفتند چگونه گفت هر چه از جهال
 در نظرم آن نابسندیده آمد از آن اجتناب کردم و جمعی از طالبان
 صادق بدین مقلد را کفایت کردند بلکه عداوت اعدا غنیمت شمرند
 چه دانستند که نظر دوست عیب پوشد و دیده دشمن همه در عیب
 جوی گویند بسر السنه دشمنان را شاهد احوال و افعال خود
 گردند و نقایص دین خود را از زبان اعدا باز یافتند و در احوال
 آن کوشیدند و از آن اهتمام بهم دین بحقد و انتقام عداوت عدوی داشتند
 نقلست که شخصی سلمی را دشنام داد سلمان گفت ای برادر اگر
 در موقف قیامت ترا زوی من بیدی کران کرد من بدترم از آنکه
 تو میکویی و اگر ترا زوی من بدینیکه کران آید بدان که تو میکویی مرا
 از آن هیچ نریان ندارد و یکی ابو بکر را رضی الله عنه دشنام داد گفت

ماسترا الله عندك اكثر يعني آنچه حق تعالی بر تو پوشیده است از عیبها
 من بیشتر از آنست که تو میگویی نفیست که یکی مالک دینار را گفت
 ای مرا بی مالک گفت در بصره مرا هیچکس نشناخت جز تو آن طایفه نفوذ
 نفاد اقوال و صرفان مصارف احوال بودند که اهتمام امور دینی این
 طایفه را چنان مشغول کرده بود که از دوستی اصدا و عدا و اعدا
 خبر نداشتند و پیوسته در آرزوی آن بودند که کسی ایشان را از این
 ایشان آگاه کند و آنرا منت می داشتند امر و نوبت بامثال ماهوا
 پرستان تیره و روزگار رسیده است که دشمن ترین کسی نزد ما آنست
 که ما را بعیب ما بینا گرداند و خواهد که ما را از آفات گرفتاری آن
 نقصان بآزمایاند و این علامت ضعف ایمانست بلکه نشان عدم
 ایمان است چه در ظاهر می بینیم که اگر ما را فتنی بآید در حاکمه کسی
 باشد و آنکس از آن خبر ندارد چون شخصی او را از آن آگاه کند
 آنکس آنرا منت میدارد و در حقیقت اوصاف ذمیه و اخلاق شکیه
 چون کبر و حرص و بخل و عجب و حسد و حق و ریاضه ما را و گردان
 معنوی اند که ابد الابد این کس را در کور و دوزخ عذاب خواهند

گرد پس چون شخصی این کس را از آفات این صفات آگاه کند و این
 کس آنرا منت ندارد چه اگر چنانچه بمحضت ما رو گردم صور که آن
 زوال حیات فانی است متیقن است اگر بمحضت ما را و گردمان معنی
 که نتیجه آن زوال حیات ابدی و هلاک گرفتاری سرمدیست متیقن
 بودی از آن بیشتر منت داشتی و آنرا اینجا است که حضرت صمدیت عن
 شانه در حق این طایفه فرمود یَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ
 هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ جعلنا الله من حقوق ايمان به فعل مقتضا
 و حسن اسلامه ففان برضاء مولا نه قریب محیب باب
 چهارم در حقوق والدین و زوج و اولاد و عبید و اقارب
 و اصدقا قال الله تعالی وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ
 إِحْسَانًا حضرت صمدیت عن شانه میفرماید که ما که خداوندیم حکم کردیم
 بر شما بندگان که غیر جناب کبریا بی ما را بندگی نکنید و در حق مادر و پدر
 نیگو باشید عن ابی در آفرضی الله عنه قال سمعت رسول الله صل
 الله علیه وآله وسلم يقول الوالد اوسط ابواب الجنة فان شئت فقل
 علی الباب اوضح ابودر دار وایت کرد از حضرت رسول علیه السلام

که شنیدم که میگفت پدر یعنی رضای پدر بزرگ ترین در است از
 درهای بهشت میخواهی آنرا محافطت نمای و اگر نمیخواهی او را فرو
 گذار و عن حکیم ابن خرام قال قلت رسول الله صلی الله علیه وآله و
 سلم من ابر قال امك قلت ثم من قال امك قلت ثم من قال اباک حکیم بن
 خرام گفت که از رسول علیه السلام پرسیدم که با که نیکی کنم گفت با مادر
 گفتم پس آنرا گفت با مادر گفتم پس آنرا گفت با پدر چون بدلائل شرعی
 حقوق قرابت رحم متاکد است بضرورت هر چند این نسبت باختصاص
 نزدیکتر حقوق متاکد تر و اخص آن نسبت و لا دست لاجرم رجحان
 حقوق آن از همه بیشتر آید و چون با وجود ضعف و عجز والد مشقت
 حمل و رضاعت و تربیت و شفقت و محبت از جهة او بیشتر است
 هر آینه حقوق او بر حق متضا عف بود و عن مالک ابن ربیعہ قال
 بیننا نحن عند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذ جاء رجل من
 بنی سله فقال یا رسول الله هل بقی من بنی ابوی شیء ابرهما به بعد
 و فاتهما قال نعم الصلوة علیهما و الاستغفار لهما و انفا دهما و
 اکرام صدیقهما مالک ابن ربیعہ روایت کرد که من نزد حضرت رسول

علیه السلام بودم با جمعی از صحابه که شخصی از ایشان بعلیه بحضرت پست
 آمد و رسول علیه السلام را گفت ای رسول خدای هیچ حق آنرا
 مادر و پدر مانده است بر من بعد از آنکه وفات یافته اند حضرت رسول
 علیه السلام فرمود که بلی دعاء خیر برایشان و آمرزش خواست ایشان
 و وصیت ایشان بجای آوردن و دوستان ایشان را کرامی داشتن قال
 رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعاء الوالد اسرع اجابة قبل و لم
 ذاک یا رسول الله قال هی ارحم من الایم و دعوة الرجم لا تسقط
 فرمود که دعاء مادر زودتر مستجاب میگردد از دعاء پدر گفتند چرا
 یا رسول الله گفت زیرا که مادر مهربان تر است و دعاء مهربان رد نمی
 شود و قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من اصبح مرضیا لابیوی
 اصبح له بابان مفتوحان الى الجنة و من امش مثل ذلک و ان کان واحدا
 فواحد و من اصبح مسخطا لابیوی اصبح له بابان مفتوحان الى النار
 و من امش مثل ذلک و ان کان واحدا فواحد فرمود که هر که با مداد
 بر خیزد و بر حالی بود که مادر و پدر از وی خوشنود آن روز دو در از
 بهشت بر روی او بکشایند و اگر از مادر و پدر او یکی زنده باشند یکی

نرا

در بکشایند و هر که بامداد برخیزد و برحالی بود که مادر و پدر از او
 ناخشنود باشند دو در اندونرخ بر روی او بکشایند و اگر یکی از ایشان
 زنده بود یک در بکشایند و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 الجنة یوجد فیها من مسرتی خمس مائة عام ولا یجد فیها
 عاق و لا قاطع رحم فرمود که بوی بهشت را خاصیت است که از
 پانصد ساله راه آن بوی بهشت شنیده شود و عاق هرگز از بوی
 نشود یعنی جنان از رحمت حق دور باشد که در قیامت پانصد
 ساله راه به پیران بهشت راه نیابد و فی الخبر از الله تعالی او
 الی موسی علیه السلام یا موسی من بر والدیه و عقی کتبه بار من
 بر فی و عقی والدیه کتبه عا قادر خبر است که حق جل و علا بوی
 علیه السلام گفت ای موسی هر که باد ای حقوق مادر و پدر قیام نماید
 و در ادای حقوق ما تقصیر کند ما او را از نیکوکاران نویسیم و هر که
 حقوق بندگی ما بجای آورد و در حقوق مادر و پدر تقصیر کند ما
 او را از بدکاران نویسیم آورده اند که در قرون ماضیه در مصر
 عادت بودی که هر پادشاهی که با احترام کسی برخواستی گفتندی او

و عقی کتبه

از سری ملک برخواست او را از سلطنت معزول کردند چون
 یعقوب علیه السلام بدیدن یوسف آمد یوسف علیه السلام
 خواست که برخیزد نکلاشتن که برخیزد و گفتن درین برخواستن
 خطر ملک است یوسف علیه السلام برخواست حضرت حق جل
 و علا بیوسف و حی فرستاد که ای یوسف بجهت مملکتی مصلحتی قانی
 حرمی پدر فرو گذاشتی بغزت و جلال ما که بعد ازین از پشت تو
 هیچ بیغمی بیرون نیاریم و ازینجا است که علما گفته اند که احتساب
 پنج مرتبه است اول تعریف دوم نصیحت بوعظ سیم منع بفعل
 چهارم علف و سب پنجم ضرب و فرزندانش در دو مرتبه بر مادر و پدر
 احتساب جایز است مرتبه چهارم و پنجم که دشنام و زدن است از فرزندان
 بر و نیست اما مرتبه سیم که آن منع است بفعل علما را نظر که از فرزندان
 فعلی صادر شود که آن سبب ایدای ایشان گردد چنانکه عود و رباب
 و آلات معاصی ایشان را بشکند یا خمر ایشان را بریزد یا جامه حرام ایشان
 برکشد و بخند او بد دهد یا مال غصب از خانه ایشان ببرد و آورد
 و مستحق رساند اگر چه ایشان برین افعال خشمگین شوند اصل آنست

که فرزندان بدین افعال عاق نشوند و خشم ایشانرا اعتبار نمایند
 زیرا که وجوب ادای حقوق حضرت صمدیت بر حقوق ایشان مقدم
 داشت و آنرا بجا است که حضرت حق جل و علا در قرآن فرماید که
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنَّ
 اسْتَحْبَبُوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ إِيمَانِهِ فَأُولَئِكَ سَاءَ مَا يَصْنَعُونَ
 بدوستی نمگیرید مادران و پدران خود را چون باطل را بر حق
 اختیار کنند و آن فرمان حق کردن بر تابند اما والدین چون مطیع
 و فرمان بردار حق باشند و مخالفت شرع روا ندارند طلب رضا
 ایشان افضل عبادت است چنانکه حضرت رسالت فرمودند بوالدین
 افضل من الصلوة والصوم والحج والعمرة والجهاد في سبيل الله تعالى
 نیکویی کردن با مادر و پدر فاضل تر از نماز و روزه و حج و عمره و غزاه
 در راه خدای تعالی و چون ذات والدین در سیبیت وجود فرزندان
 مصدق است که بوجود حس فرزندان از مصدق بعالم محسوس صادر
 میشود و اول مظهری که ذات و صفات فرزندان که اثری از آثار ذات
 و صفات حضرت صمدیت و ربوبیت است بواسطه تربیت ایشان

بظهور

بظهور می آید و در حالتی صغیر مولود که اثر غایت اضطراب و ضعف و
 عجز او را از خود هیچ حرکتی و قدرتی و اختیاری نیست آثار مهر و
 شفقت و رافت و رحمت ایشان جابر کسر و ضعف او میشود پس
 وجود ایشان اول مظهریست که آثار صفات موحدیت و ربوبیت
 و رحمت و رافت حضرت صمدیت در آئینه ذات ایشان بظهور
 می رسد و نتایج این صفات وجود مولود را از در که نقصان دارد
 کمال می رسد لا جرم حضرت صمدیت عز شانه طاعت ایشانرا چنین
 طاعت خود گردانید و بعد از ادای شکر نعمت آنحضرت شکر
 ایشانرا بر فرزندان واجب گردانید از اشکرکم و لولایک اما
 قسم دوم در آداب نکاح و حقوق نروج بر نوجه و حقوق
 نوجه بر زوج قال الله تعالی و لقد امر سلنا رسلا من قبلك
 و جعلناهم انرا و اجا و ذریة قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم من تلح لله و تلح لله استحق ولاية الله فرمود که هر که نرج
 خواهد برای خدای تادین خود را در حصار آورد و نفس خود را از
 ارتکاب حرام محفوظ دارد یا دختی و خواهر خود را بمسلمان متدین

دهد برای خدای تعالی تا دین ایشان محفوظ ماند آنکس مستحق
قریب و دوستی حضرت صمدیت گردد وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ من رغب
عن سنتی فلیس منی والنکاح سنتی فمن احبته فلیسن سنته حضرت
رسول علیه السلام فرمود که هر که مرا دوست دارد از سنت من
سرو می گرداند از من نیست و نکاح سنت منست هر که مرادوست دارد
گوهر سنت من ثابت باش وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ
سَلَّمَ اذا اتاكم من ترضون دينه وامانته فزوجوه وَالْأَنْفَعَلُوهُ
تَكُونُ فِتْنَةً فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ فرمود که هرگاه که کسی که دین
وامانت وی شمارا اعتماد بود نزد شما آید و طلب نکاح کند او را
نکاح کنید یعنی اگر چنین کس درویش بود از درویشی ننگ
مدا رید و تقوی و دیانت او را اغنیمت شمرد و اگر بکنید فتنه در
زمین انگیزد باشید و فساد بزرگ کرده و چون امر نکاح از
محاسن امور دینی و مضار فساد چند شیای طیب وَسَبَبُ ابقاء وجود
انام و تکثیر سواد اسلام است بر جمیع متاهلان اهل اسلام
معرفت شرائط و حقوق احکام مقاصد و آداب آن واجبست

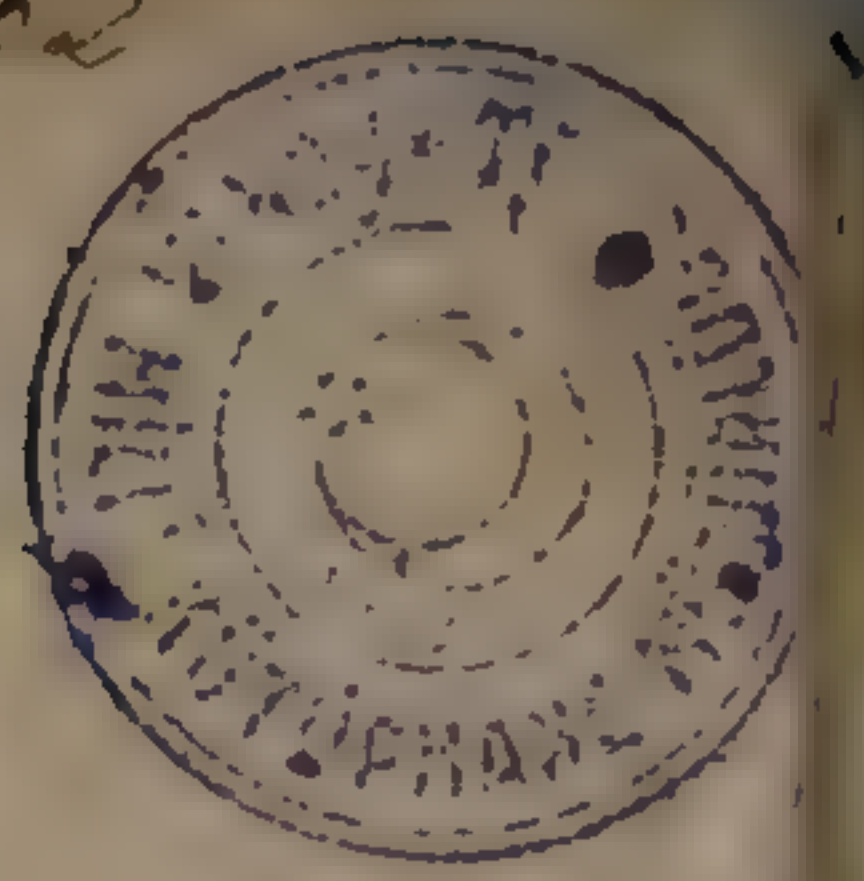
و آنچه طالب حق را در رعایت حقوق نکاح از دانستن و عمل
گردن بدان چاره نیست هفت شرط است شرط اول معاشرت دوم
سیاست سیم غیرت چهارم نفقه بجم تعلیم ششم قسمت هفتم
تادیب شرط اول معاشرت است قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَعَاشِرُهُمْ بِالْغَيْرِ
حَضَرَتْ حق جل و علا میفرماید که با زنان نرند کاری کنید بزیکی و خلق
خوش و آخرین فضیلتی که حضرت رسول علیه السلام فرمود در حالت
وفات این بود که گفت الصَّلَاةُ وَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ فِي النِّسَاءِ
فانهن عوان فی ایدیکم یعنی بر شما باد که نماز بپای دارید و بایندگان
شفقت کنید و از خدای پی بسید و حقوق زنان را رعایت کنید ایشان
اسیران اند در دستهای شما پس از حقوق معاشرت مرد بر اهل بیگ است
که اهل خود را بخشونت قول و فعل ایذا نرساند بلکه بد خویش و سبک
و افعال ناقصه ایشان را بقوت حلم و صبر تحمل کند و ترش روی نباشد
روایتست که حضرت رسول علیه السلام عایشه را رخصه الله عنها
گفت ای عایشه من رضای ترا از غضب تو میدانم عایشه گفت از آنجا
میدانی حضرت رسول علیه السلام فرمود که هرگاه که از من راضی

گرددی در سوگند میگوید بخدای محمد و هرگاه که از من در خشم باشی
میگوید بخدایی ابرهیم علیه السلام عایشه بخندید و گفت راست
گفته و در خبر است که عایشه رضی الله عنها در خشم شد دست در سینه
مبارک حضرت رسول علیه السلام نزد و گفت تویی که دعوی میکنی که
من پیغمبر ^{خاتم} حضرت رسول علیه السلام تبسم کرد و از غایتی کرم و حرمت
آنها تحمل کرد پس مؤمن باید که در معاشرت و موافقت اهل اقتدا
بدان بزرگوار کند و خود را بحد عقول ایشان باز آرد و ملاحظه و
مزاج خاطر ایشان را خوش میگرداند و نقلست از لقمان حکیم که گفت
ينبغي للعاقل ان يكون في اهله كالصبي فاذا كان في القوم وجه جليل
يعنى عاقل باید که پیش اهل خود چون کودکی باشد در مزاج و ملاحظه
و در مجلس چون حاضر شود اثر و قاهر مردی بر وی ظاهر شود عایشه
رضی الله عنها روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام خوش خوی
ترین خلق بود با زنان خود روئی مرا گفت ای عایشه بیانا بدویم تا
معلوم شود که که بهتر میدود چون دویدیم مزار حضرت رسول
علیه السلام در پیش رفته بعد از مدتی مدینه فرمود که بیانا بدویم

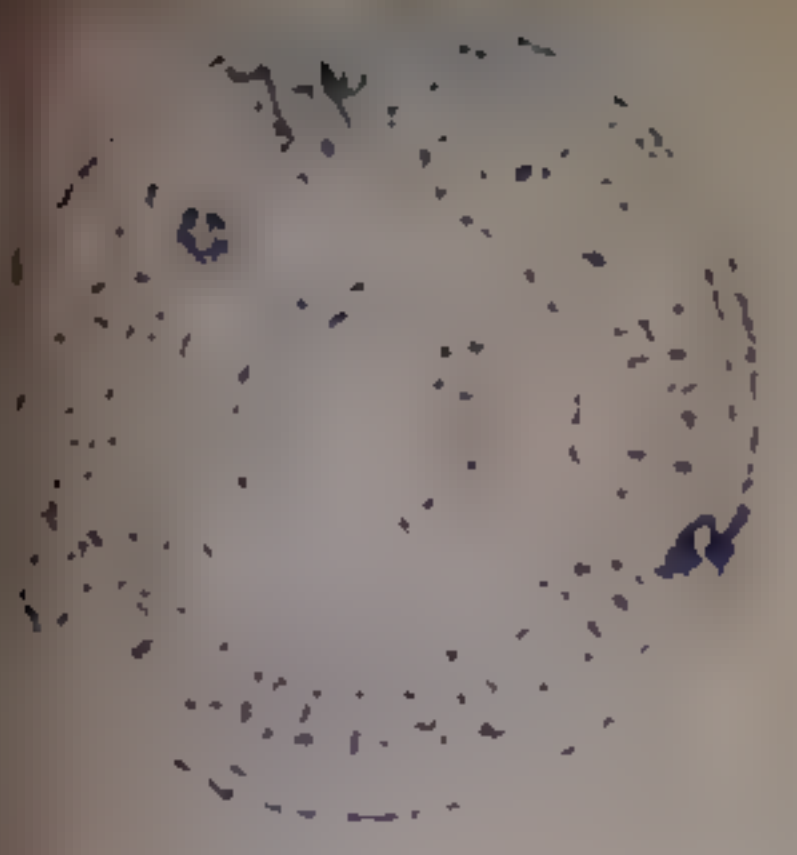
۷۱۰
چون بدویدیم حضرت رسول علیه السلام در پیش شد فرمود که
هذه بتلك یعنی برابر شدیم شرط دوم سیاست است مؤمن غیور
باید که در احتمال و حسن خلق متابعت هوای ایشان نکند و انبساط
بایشان از حد نکند و از آنکه بفساد انجامد و هیبت از دل ایشان بیفتد
در زجر و تهدید و ادب تقصیر نکند و ایشان را بقوت سیاست و
صولح حمیت مقهور و زیر دست خود گرداند و مأمور نکند در حق
در امور دین و دنیا و دین ایشان کار نکند جه در خبر است که شاولی
و خالفوهن فان في خلا فهم البركة یعنی که با ایشان مشاورت کنید
تا دلهای ایشان بر آن خشنود شود پس مخالفت رای ایشان کنید که
برکه در خلاف رای ایشانست نقلست که عمر رضی الله عنه غم
گامی کرد و ضعیفه او او را منع کرد عمر بانك بروی نزد گفت مانت
الا لعبت في البيت ان كانت لنا حاجة والا جلست كما انت یعنی تو
آتی باز می نشینی در خانه هرگاه که ما حاجتی باشد با تو بانه کنیم
اگر نه در خانه همچنان باش حضرت رسول علیه السلام فرمود که
لا يفلح قوم تملکهم امرأة یعنی هر کس نجات نیابد آن قوم که بحکم زن

کار کنند في الجملة قیام جمیع مکونات مبنی بر عدلست و تجاوزت
هر چیز انرا اعتدال موجب نقصانست و فساد شرط سیم غیرتست
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله يغفار المؤمن يغفر
وغيرت الله ان ياتي المؤمن ما حرم عليه يعني بدستی که خدای تعالی
غیرت میکند و مؤمن غیرت میکند و غیرت حق جل و علا بر آنکس است
که فعلی کند که آن فعل بر وی حرام گردانیده شده است و قال رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم اني لغفور و ما من امر الا يغفر الامنكوس
قلبه مراد انرا قلب ابتعا عقلست فرمود که مرا غفورم و هر مردی که او را
غیرت نباشد عقلی او نکونسا راست و شرط غیرت مؤمن آنست که خود
غیر محرم در محرم خود روا ندارد و محرم خود را از زیارت کورستان و
مساجد و مجالس و ولایم و معانی که زنان و مردان در یک مجلس جمع
شوند منع کند و مع ذلك بدکافی در حق ایشان انرا حد ذکر نکردند
و در تجسس اخبار نهانی ایشان مبالغه نکردند و عیبها را ایشان را بخوبی
که حضرت رسول علیه السلام فرمود که المرأة كالضلع ان استفتت بها
استفتت بها عوج و ان قومها كسرتها فرمود که زن همچون استخوان

بهلوست اگر خواهی که انرا آن تمتع گیری باکشته انرا و تمتع گیر و اگر خوا
که او را راست کنی شکسته شود اشارتست ^{بدان} که عاقل باید که ان نقصان
افعال و اقوال ایشان بقدر امکان تغافل نماید و بدلطف و مدارا
و نصیحت ایشان را بحق راغب گرداند و چنانچه انرا گرفتاری آخرت
در خلاص نفس خویش میکوشد در خلاص ایشان هم کوشش نماید
و ایشان را از خطرهای آن جهانی آگاه گرداند شرط چهارم
نفقه است قال الله تعالى وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَهُمْ قُرْبَان
يَعْنِي اهل نجات و ارباب درجات آنکسانند که در نفقه خداوند
نگاه دارند و چنان تنگ نگیرند که بخست و بخل انجامد و چنان
اسراف نکند که بحد تبذیر و بطر و طغیان کشد و در تحصیل نفقه
و کسوت عیال انرا جمع حرام و شبهات احتراز کند و هر چه زیادت
انرا قوت بود مستحقان رسانند و اگر در تحصیل نفقه و کسوت بعضی
از حلال میسر گردد و بعضی از شبهات مبتلا شود انرا آن جاریه بنا
حلال را در وجه قوت صرف کند و شبهه را در وجه کسوت
نهد جه گوشت که انرا حرام و شبهات رسته شود مستحق آتش شود



شرط بنجم تعلیم است **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا**
أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا حق جل و علا میفرماید که آنکسان که
 ایمان آورده اید چنانکه نفسهای خود را از آتش دوزخ میرهانید
 نفسهای اهل خود را برهانید **بِرَّ هَر مَوْفَى** واجب است که اهل خود
 آنچه معتقد اهل سنت است از امور دین تعلیم کند و ایشان را از عدا
 و گرفتاری آخرت برساند و از خطر تساهل در بندگی و عقوبت و بخت
 حق آگاه کند و احکام طهارت و غسل و نماز و روزه و حیض و
 نفاس و استحاضه ایشان را تعلیم کند و اگر درین معانی تقصیر کند عا
 و آثم باشند و این ضعیفه را واجب باشد که بی اذن از انرا خانه بیرون
 نآید و انرا اهل علم سوال کند **شَرَطُ شَمِ** قسمت است و این شرط
 بر کسی است که او را از یاد دت انزیک نرسد باشد و اجبت که در محظ
 و نجاست رعایت کند و در نفقه و کسوت و مضاجعت و بیعت
 میان ایشان سویت نگاه دارد **عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ** رضی الله عنه **قَالَ**
قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اذا كان عند الرجل امرأ^{تان}
 فلم يعد بينهما جاء يوم القيمة وشقه ساقط ابو هريره روایت



گرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که مردی را دوزخ باشد
 و میان ایشان عدل نکند **رَوَى قِيَامَتِ** می آید و نیمه او افتاده باشد
 و حضرت رسول علیه السلام در قسمت شب و نفقه و کسوت میان
 ازواج سویت نگاه داشت **و عَائِشَةَ** را از همه دوستی داشت و گفته
اللَّهُمَّ هَذَا جَهْدِي فِيكَ املک فلا تلنی فیما ملک ولا املک یعنی
 خدا یا آنچه بجهد من میسر شود اینست که بودن شب و نفقه و کسوة
 رعایت میکنم و در دلب در قبضه قدرت تست و محبت دل باختیار
 من نیست و اگر یکی را دوستی دارم مرا بدان مکی **شَرَطُ هَفْتَمِ** تا آن
 است **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى قِ اللّٰهِ تَعَالَى تَخَافُونَ نَشُوزَهُمْ فَعِظُوهُمْ**
اَهْجُرُوهُمْ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُمْ فَإِنَّ أَطَعَتْكُمْ فَلَا تَبْغُوا
عَلَيْهِمْ سَبِيلًا حضرت حق جل و علا میفرماید که آن زنانی که
 نریادنی و بزرگ منشی میکنند با شما اول ایشان را وعظ کنید و نصیحت
 کنید و اگر نصیحت ایشان را سود ندارد انرا جای خواب ایشان را دود
 کنید و اگر آن هم فایده نکند ایشان را بزنید و ادب کنید چنانچه اعضا
 ایشان جین نه شکند و ناقص نشود و چون بطاعت و صلاح باز

آیند برایشان زیادهتی نکنید و اگر کسی بجهت مصلحت دین
ده روز یا یکماه با زوجه خود سخن نگوید و او را مجبور کند
مروا باشد **در خبر است** که حضرت رسول علیه السلام در خانه
یکی از ازواج بود طعام آوردند حضرت رسول علیه السلام از آن
جینی بیشتر زینب فرستاد **زینب** غیرت کرد و آنرا باز فرستاد
آن حضرت رسول علیه السلام مرا گفت که زینب ترا اهانت کرد بدین
رد کرد **حضرت رسول علیه السلام** در خشم شد و گفت شما نزد
حق تعالی از آن خوار ترید که مرا اهانت رسانید **بسیکاه** همه
زنان را مجبور گردانید و با هیچکس از ازواج سخن نگفت این
حقوق زوجه است **بر زوجه اما** حقوق زوجه بر زوجه **بسیکاه**
و در حقیقت نکاح نوعی از رقیقت است **جه** در شرح ملک دو
نوعست یکی ملک عین است دوم ملک نکاح و چنانچه طاعت
سید بر بنده واجبست طاعتی زوجه بر زوجه نیز واجبست
و از اینجا است که حضرت رسول علیه السلام فرمود **لوامرت احدی**
ان یسجد لاحدٍ لامرئ المرأة ان تسجد لزوجها من عظم حقه

علیها یعنی اگر یکی را فرمودی که سجده کسی کند هر آینه زهر فرمود
تا سجده شوهر خود کردی از بزرگی حق شوهر بروی و **در خبر است**
که شخصی سفر کرد و زوجه خود را فرمود که تا آمدن او از خانه بالا بجا
نرزد **فرمود** و پدر این زن در خانه نریر بود بیمار شد آن زن پیش
حضرت رسول علیه السلام کسی فریستاد و اجازت خواست که از
بالا خانه بدیدن پدر فرود آید **حضرت رسول علیه السلام** فرمود
که فرمان شوهر بجای آن مرد وفات یافت آن زن با نراجازت
خواست که فرود آید **حضرت رسول علیه السلام** فرمود که فرمان
شوهر بجای آمریس آن شخص مرا دفن کرد و زن از خانه بالا
فرود نیامد **حضرت رسول علیه السلام** فرمود که از الله تعالی
قد غفر لابیها بطاعتها لزوجها یعنی بدرستی که خدای تعالی پدر
او را آمرزید برکت طاعت داشتن آن زن شوهر را و از حقوق زوجه
بر زوجه یکی آنست که هرگاه که زوجه را از غیبت او باشد بهر حال
باشد منع نکند مگر در وقت حیض **دوم** زن جینی بی اذن او کسی
ندهد سیم آنکه روزه تطوعی فرمان شوهر ندارد **چهارم** آنکه

اجازت شوهر بای از خانه بیرون ننهد **بنجم** آنکه عیب شوهر پیش
خویشان نکوید **ششم** آنکه زیادت از قدر حاجت از شوهر طلب
نکند **هفتم** آنکه بشادی شوهر شاد شود و باند و و او اند و هکین
باشد **هشتم** آنکه بسیار بر شوی غیرت نکند **نهم** آنکه خود را پیوسته
با کینه دارد و فعلی که شوهر از آن کاره باشد نکند **دهم** آنکه بر فرزندان
دعای بد نکند **قسم سیم** از این باب حقوق فرزندان **عزله** هریره
رضی الله عنه قال جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم فقال يا رسول الله من ابر قال بر والديك فقال ليس لي والدان
فقال بر ولدك كما ان لوالديك عليك حقا فاذ لك لولدك عليك حق
ابو هريره روایت کرد که شخصی پیش حضرت رسول آمد و گفت که
رسول خدای نیکی با که کنم گفت با مادر و پدر خود گفت من مادر و
پدر ندارم گفت با فرزند خود چنانکه مادر و پدر را بر تو حقست
فرزند را بر تو حقست **و عن انس** ابن مالك رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الغلام يعق يوم السابع ويماط
عنه الا ذى فاذا بلغ ستة سنين ادب فاذا بلغ سبع سنين عزله

عند فراشه فاذا بلغ ثلث عشرة سنة ضرب على الصلوة فاذا بلغ ستة
عشر سنة نروجه ثم اخذ بيده وقال ادبتك وعلمتك والاحتك لغو
بالله من قتلتك في الدنيا وعذابك في الآخرة انس ابن مالك روایت کرد که حضرت
رسول علیه السلام فرمود که فرزندان را **روز هفتم** عقیقه کنید و موی
او پاک کنید و **چون** بشش سالگی او را ادب کنید چون هفت ساله شود
جای خواب او جدا کنید و **چون** سیزده ساله شود بجهت ترک نماز او را
بزنید و **چون** شانزده ساله شود برای او نرک خواهید بست او
بگیری و گوید ترا ادب کردم و تعلیم کردم و تزویج کردم بناه میکنی
بخدای عز وجل از قننه تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت **له**
عزیز بد آنکه فرزندان امانت حق است نزد مادر و پدر و مطالبه
حقوق این امانت در مجمع قیامت خواهد بود و **چون** این
امانت آینه است که صور جمیع نقایص و کمالات را قابلیت
و هر حقیقت او را بهرجه میل دهند بدان مایل گردد اگر مادر و
پدر و استاد و معلم او را اهل خیر و صلاح باشند آثار صلاح
ایشان در وی راسخ گردد و از دیاد علم و تقوی سنجیه او شود و

نیکبخت دوجهان شود و مادر و پدر و استاد و معلم در ثواب
شریک او شوند و اگر مادر و پدر و استاد و معلم او فاسق و غافل
و جاهل باشند آثار ظلم و فسق و غفلت و جهل ایشان در نهاد
فرزند مستحکم گردد و مباشرت فسق و ظلم و فتنه و عجب و کبر طبع
او شود بدبخت دوجهان گردد و مادر و پدر و استاد و معلم جمله
در اثم او شریک باشند و از اینها بود که حضرت رسالت علیه افضل
الصلوات والتحيات فرمود که کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه
وینصرانه ویمجسانه یعنی هر فرزند که تولد میکند در حالت ولادت
بر آفرینش پاکست و دین و مذهب و سیرت نیک و بد از مادر و پدر
گیرد اگر ایشان جهودند او را جهود میکردند و اگر ترسانند ترسا
میکردند و اگر مغ اند او را مغ میکردند و چون مادر و پدر بحکم
شفقت فرزند را در حال صغیر از آفات آب و آتش نگاه میدارند تا هلاک
نشود از هلاکت آتش آن جهانی و قایه کردند تا بهلاکت ابدی گرفتار
نشود اولیت و این قایه آن باشد که فرزند را از خوردی محاسن
اخلاق تعلیم کند و از مخالطت قزاق سوء نگاه دارند و بزرگت دنیا

77
او را نفرینند و تنعم را عادت او نسازند و در اول نشاءت عشا
او را بشیر نرغی که بی نماز و حرام خواره باشد نکند و لقمه حرام را
غذای او نسازند که هر طفلی که بدن او در خوردی بلقمه و شیر
حرام تربیت یافت ظلمت و خبیثت آن حرام طبع او تا شریک و مکدر
گرداند و در حال جوانی میل او همه بشر و معاصی باشد و چون
طفل بجد تمیز رسد باید که مراقب حال او باشند که اول نشانی از
آثار سعادت در طفل حیاست چون در حال تمیز طفل شرم کین بود این
نشانی سعادت را غنیمت شمرند و در تربیت او سعی نمایند و اول
صفی انصاف ذمی که در فرزند طفل ظاهر میشود شره است بر
خوردن باید که آداب طعام خوردن او را تعلیم کنند و بسیار خوردن
در چشم او زلیشت گردانند و از ذخیره کردن طعام منع کنند و
بایشان فرمایند و کودکان بسیار خوار را در پیش او سرزنش کنند
به بسیار خوردن تا آن صفت در آن شکسته شود و از پوشیدن
بجامهای رنگین و ابریشمین منع کنند و آنرا آگاه کنند که این پوشش
نرمان و مخنثانست و فرزندان را از صحبت کودکان که بجامهای

رنگین پوشیدن و تنعم کردن عادت کرده باشند البته نکا
 دارند که فساد اخلاق بیشتر از اطفال را ازینست و بدین سبب
 بیشتر از صفات مهلکه از دروغ و غیبه و حسد و عجب و کبر و حرص
 و بخل و مکر و عذر در نهاد کودک رسوخ می یابد و چون بحد تعلیم
 رسد بجهة تعلیم قرآن استادی طلب کند بصلاح و تقوی موصوف
 باشد و در عالم محتاج استاد بود و بعد از قرآن بتعلیم احادیث و
 مواعظ و حکایات و صلحا و اولیا مشغول گرداند تا محبت اهل صلا
 در باطن او منفرس شود و از خواندن غزلها که در آن ذکر عشق است
 و زلف و خالک منع کند که آن تخم فساد در دل اطفال رسته
 گرداند و در او آن تعلیم هر روز یک ساعت طفل را در لعب و بازی
 رخصت میدهند تا غیش بر وی منقص نشود و طبع او بر اعتدال
 بود ذکا او باطل نشود و از دشنام دادن فحش و لعنت بسیار گفتن
 و حیوانداختن و بسیار خندیدن منع کنند و در حرمت پیران و
 بزرگان و در آداب نشستن و خاستن و راه رفتن تعلیم تاکید کنند
 و در هفت سالگی او را بتربط طهارت و نماز مسامحت نکنند و آنچه بداند

محتاج است از حد و احکام بپا موزند و چون بحد بلوغ رسید
 او را تنبیه کنند که طعام دار و بیست چون داروهای دیگر و نجس
 هر دو ای بلای رنج خاص است همچنین طعام دار و وی رنج کر سنکی است
 و این از برای آن آفریده اند که تا رنج کر سنکی را از مرکب بدن بردارند
 تا روح بقوت مرکب بدن با طاعت تواند کشید و صید معرفت
 و محبت حضرت صمدیت تواند کرد و نعم سعادت ابدی در مزین
 دنیا تواند انداخت و دنیا را با طیست بر سر بادیه قیامت نهاد
 و خانه ایست که او را هیچ قدری و اصلی و بقایی نیست و همه نعمت
 و دولت این خانه خاشاک است برده کدر سیل فنا افتاده و انجمه بیک
 باد اجل فانی و ناجین خواهد شد و اجل آدمی در هر ساعت ممکنست
 که در رسد و عاقل آنست که از دنیا توشه آخرت بردارد و نعمت
 فانی را تخم دولت باقی گرداند چون طفل را از اول نشانه بدین تربیت
 که کشته آمد تربیت کنند چون بحد بلوغ رسید برکات آثار آن بر
 ظاهر و باطن او ظهور کند و جز با اهل خیر و صلاح انس نکند
 و از صحبت اهل شی و فساد متنفر شود و اگر نشو و رخلاف این بود که

گفته شد و از او ان صبا با اهل غفلت انس گیرد و بآزنی و فحش
و بی شرمی و مکر و حرص و شره خوردن و زینت پوشیدن و تفاخر
کردن عادت او بود و در سن بلوغ از قبول حق بیگانه شود و
عظمت و نصیحت در دل او جای نگیرد و کار نکند و همه همت
او بر فسق و شورو و معاصی بود و بشقاوت ابدی گرفتار شود و آثم
و وبال او همه بدیوان مادر و پدر بآز کرد و نقلست از شیخ
سهل ابن عبد الله تستری قدس الله سره که گفت سه ساله بودم
و خاله من محمد بن سوار شهبها عبادت کردی و من بر خاستی و او را
میدیدی که چه میکند روزی مرا گفت ای سهل آن خلایا که ترا
آفریده است یاد کن گفتم چگونه یاد کنم خلایا را گفت هرگاه که از خواب
بیدار شوی در شب سه بار در دل خود بگوی خدای بامنت
و مرا می بیند چنانکه زبان حرکت نکند گفت چند شب سه بار
بگفتم و او را خبر کردم گفت بعد از آن هر شب هفت بار بگوی بعد
از چند روز فرمود که هر شب پانزده بار بگوی بعد از چند روز
حلاوت در دل مزید شد و خاطر مرا از صحبت خلق منفرد شد

بهر حال

و پیوسته جای خلوت جستی تا مرا بکتاب فرستادند ترسیدم که
بسبب صحبت کودکان خاطرم پریشان گردد پدر را گفتم که معلم
را بگوئی تا هر روز یک ساعت مرا تعلیم کند و بگذارد و چون تعلیم
گرفتمی باز گشتی و جای خلوت بذكر مشغول گشتی چون شش
ساله شدم قرآن یاد گرفتم و هر روز داشتمی و چون سیزده ساله شدم
مرا مشکلی افتاد از مادر و پدر درخواست کردم تا بیصره بروم
فرستادند از همه علمای رسیدم جواب شافعی نیافتم بعد از آن رفتم
و از حنفی این عبد الله عبادانی پرسیدم جواب شافعی داد مدتی
در صحبت او بماندم و آیینة دل را بسخنهای او روشن کردم و
آداب طریقت کسب میکردم پس بشهر خویس باز آمدم و هر سال
یکبارم جو میخریدم و آنس میگردم تا سال دیگر آنرا قوت می ساختم
تا به بیست سال بدین نوع بشرمیدم غرض آنکه کودک در اول
نشأه آیینة ایست قابل هر صورتی که در برابر بدارد عکس آن
صورت در وی ظاهر گردد و اگر در صحبت عامه فی کمالی محق تربیت
یابد امید بود که و از اولیاء الله وقت گردد و اگر در صحبت جاهل

فاسق شریر تربیت یابد شیطان مرید کرد که یحشر المراء علی دین
 خلیله قسم چهارم ازین باب در حقوق خادم و بنده و وزیر
 دستان عز عایشه رضی الله عنها قالت آخر ما وصوه رسول
 الله صلی الله علیه وآله وسلم الصلوة و ما ملکت ایمانکم یعنی آخرین
 چیزی که حضرت رسول ^{علیه} بآن وصیت فرمود این بود که غنا را بپای
 دارید و وزیر دستان را نیکو دارید و قَالَ علیه السلام اتقوا الله فیما
 ملکت ایمانکم اطعموهم فیما تاكلون واکسوهم فیما تکسون و لا تکلفوا
 من العمل ما لا یطیقون فیما احببتهم فامسکوها فیما کرهت فبیعوا و
 لا تعدوا خلق الله فان الله ملککم ایاهم ولوشاء لملکهم ایاکم فرمود
 که بتسید از خدای عز و جل در حق آنکسانی که در ملک و تصرف شما
 یعقوبند کان بخور ایند ایشانرا از آنچه شما میخورید و بپوشانید
 ایشانرا از آنچه شما می پوشید و ایشانرا کار مفرمایید که طاقت آن
 نداشته باشند آنچه از ایشان میخواهید نگاه دارید و آنچه ایشان
 نمیخواهید بفروشید و بندگان حق را عذاب مکنید بدرستی که
 خدای عز و جل ایشانرا ملک شما کرد انیده است قادر است اگر خوا

شما را ملک ایشان کرداند هرجه خواست کرد و هرجه خواهد
 و قَالَ علیه السلام لا یدخل الجنة خب ولا خائز ولا سی
 الماکة حضرت رسول علیه السلام فرمود که در بهشت در نیاید
 فریبنده مردم بیکر و نه خیانت کننده و نه کسی که جور کند بر بندگان
 و وزیر دستان خود و عَنْ ابن عمر رضی الله عنهما قال جاء رجل
 الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا رسول الله کفر
 تعفو عن الخادیم فصمت رسول الله ثم قال اعفوا عنه کل یوفی
 سبعین حرة ابن عمر روایت کرد که شخصی نزد حضرت رسول آمد
 و گفت ای رسول خدای چند بار عفو کنم از بندگان حضرت رسول
 علیه السلام خاموش گشت پس فرمود که هر روز هفتاد بار ایشانرا
 عفو کنید عَنْ ابن مسعود الانصاری قال یسئنا ضرب غلاما
 فسمعت صوتا من خلفی یا ابی مسعود فالتفت فاذا رسول الله صلی
 الله علیه وآله وسلم فالتفت السوط فقال الله اقدر علیک منک علم
 هذا فقلت یا رسول الله هو حر لوجه الله فقال لولم تفعل لیسفغت
 وجهک النار ابو مسعود انصاری روایت گفت که روزی بندۀ خود را

میزدیم آواز می شنیدم از بس خود که ای ابا مسعود چون نظر کردم
 حضرت رسول علیه السلام بود فرمود که بخدایتی که خدای قادر است
 بر تو انقباض کرده گفت ای رسول خدای من او را آزاد کردم برای خدا
 فرمود که اگر نیکو کردی آتش دوزخ روی ترا سیاه میگردانند روایت
 است که ابوذر را کنیز بود که خدمت او کردی روزی ابوذر گفت
 که یگ سال شده که من ترا زهر داده ام و در تو اثر نمیکنند گفت چرا
 چنین کردی گفت از دل بندگی تو خلاص یابم گفت هر جا که خوا
 برو که من ترا آزاد کردم از برای رضای خدای تعالی نقلست که عوف
 ابن عبد الله غلامی داشت بر سیرت بی ادبی بسیار کردی و هرگاه
 که عوف براشتم آمده گفتی غلام مانند خواجه خود است
 چنانچه خواجه او در خدای عاصی میشود او نیز در خواجه عاصی
 میشود و چون او را ملامت کردند که چرا این غلام مرا نمیفروشی
 گفتی من خواهم که نفس خود را بید خوی این غلام بر کوفته دارم
 فی الجمله هرگاه بنده یا جاریه ایست او را در موقف عرض از حقوق
 ایشان خواهند پرسید و بنده را بر خواجه هفت حق است اول

آنکه در خوردن و پوشیدن با خود برابر دارد دوم آنکه او را
 زیادت از طاقت کار نفرماید سیم آنکه از حدود و احکام شرع آنچه
 بر وی واجبست او را تعلیم کند چهارم آنکه چون در روز و طیفه
 خدمت بجای آورده باشد بشب او را کار دیگر نفرماید پنجم آنکه
 او را بنظر حقارت ندینند ششم آنکه وقت ادای فرض او را کار
 نفرماید چنانچه بسبب آن کار فرض از او قضا شود هفتم آنکه
 هر ذلتی که در وی نقصان دین نباشد از وی عفو کند هشتم پنجم
 از این باب در حقوق صحبت و اخوت و شرایط صداقت قال الله
 تَعَالَى فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَتَكُنُّ لَهُ عِزًّا هَريرة رضى الله عنه قال
 قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان حول العرش منار من
 نور عليها قوم لباسهم نور وجوههم نور ليسوا بانبياء ولا
 شهداء يغبطهم النبيون والشهداء فقالوا يا رسول الله صفهم لنا
 قال هم للتحابون في الله والمتحابسون في الله والمتزاورون في الله
 ابو هريرة روايت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که کرد بر
 عرش منبهاست از نو روز قیامت بر آن منبها قومی باشند که

از نور و جامه آ ایشان از نور و رویهای ایشان از نور و ایشان
 بیضمیران نباشند و شهیدان نباشند و بیضمیران و شهیدان
 بر مرتبه ایشان رشک برند گفتند ای رسول خدای صفت که ایشان
 گفت ایشان آنکسافی اند که با صلحا و انصاف دوستی کنند برای خدا
 و با ایشان نشینند برای خدای تعالی و ایشان از یاربت کنند برای خدا
 تعالی و قال علیه السلام من اراد الله به خیرا ابرزقه خلیلا صالحا
 انفس ذکره وان ذکر اعانه حضرت رسول علیه السلام فرمود که
 هر که خدای عز و جل بدو نیکی خواسته باشد او را دوستی صالح
 روزی کند تا هرگاه که او را کارهای دین فراموش شود
 یادش دهد و چون یاد کند او را در آن یار دهد تا کار دین را
 راست گرداند و الاخبار از الله تعالی او حی ^ع داود علیه السلام
 فقال یا داود مالی اراک متبدا وجدانا قال الاهی قلبت الخلق من
 اجلك فقال یا داود کن معظانا و اود لنفسک اخوانا من لا یوافقک
 علی مسیرة فلا تأت بحبه فانه لک عدو یقتل قلبک و یباعدک منی در
 اخبار است که حضرت حق جل و علا و حی فرمود بدو علیه السلام

و

که

که ای داود جوئست که ما ترا می بینیم هر کوشه افتاده با کسی نمی آمیزد
 گفت الاهی خلق را دشمن داشتم از برای رضای تو خطاب آمد که
 داود هشیار باش و از برای نفس خود برادران دینی و دوستان حقیقه
 گسب کن و هر دوستی که در رضای ما با تو موافقت نکند با او صحبت مدار
 آنکس دشمن تست و صحبت او را ترا سیاه کند و سخت گرداند و ترا از
 رحمت ما دور میگرداند و اوحی الله تعالی ^ع لوانک عبدی یعبا
 اهل السموات و اهل الارض ولم یکن فیه حب فی الله و بغض فی الله ما
 من ذلك شیئا یعنی حضرت حق جل و علا و حی فرمود بعیسی علیه السلام
 که ای عیسی اگر تو حضرت ما را چندان بندگی کنی که همه اهل آسمان و
 زمین و در آن همه دوستی مردم صالح نباشد و دشمنی مردم فاسق یا
 مبتدع نباشد آن همه ترا سود ندارد و قال علی علیه السلام علیکم
 بالاخوان فانهم علة فی الدنیا و الآخرة الا تستمعون الی قول اهل
 النار فما لنا من شافعین و لا صدیق حمیم ^ع امیر المؤمنین علیه السلام
 الله و جهة فرمود بر شما باد که برادران دینی کسب کنید که ایشان یار
 ده دینند در دنیا و فریاد رسند در آخرت می بینید که حضرت حق جل

و علا از دوزخیان حکایت میکند که چون از ایشان پرسند که چرا از
عذاب خلاصی نیابید و در گرفتار ابد مانده اید ایشان جواب گویند
که از آنکه در دنیا دوستی صالح و برادر دینی کسب نکردیم که امروز شفا
ما کند و ما را از این عذاب خلاصی دهد **نقلست** که هارون الرشید
پیش از خلافت پیوسته با صلحا و ارباب قلوب صحبت داشتی و خدایت
اهل دین کردی و با سفیان ثور **عقد** مواخاه بسته بود و چون مو
ابن محمد ابن الحادی وفات یافت او را بخلاف بنشانند جمیع علما
و مشایخ عراق به تهنیت خلافت آمدند مگر سفیان ثور **عقد** روزی
هارون الرشید مکتوب نوشته بود و مضمون او این بود که برادر سفیان
معلوم کند که مرا هرگز رغبت ملک و خلافت نبودی ولی حضرت حق
جل و علا بی سعه و اختیار ما ولایت اهل اسلام را بما تفویض فرمود
ما میخواهیم که بادی حقوق آن قیام نمایم و این بی معاونت علما
دین میسر نمیشود باید که آن برادر حق برادر **عقد** رعایت کند و دین کار
مما ما کرد **سفیان** در جواب نوشت که ما **عقد** برادر **عقد** با تو بشرط
بسته بودیم که هوای ما معبود خود نسازد و جیفه دنیا را قبله دل خود

نکرانی و خدمت شیطان را بر طاعت حق نکرانی **عقد** توانی شرا ببط
ضایع کردی ما هم قطع برادر **عقد** کردیم و در دنیا و آخرت از تو بیزار گشتیم
باید که بیش ازین ما را یاد نکنی و نام ما بر زبان نرانی **عقد** هارون آن
مکتوب بخواند بگریست و چون شب درآمد جامه کهنه در پوشید و
بر در خانه سفیان رفت و بنشست تا وقت صبح چون سفیان از خانه
بیرون آمد هارون برخواست و سلام کرد **سفیان** سر روی بگردانید و
گفت من از تو بیزارم هارون بگریست و گفت ترا از من بیزار شدن آست
نیز آنکه ترا از دنیا گزیر است ولی مرا از تو بیزار شدن هیچ روی مگر نیست
و آورده اند که ملک صالح که از صلحاء پادشاهان شام بود بایک غلام
بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و بازارها کشتی و احوال هر کس
تفحص کردی **شعبه** در سرمای سخت سرد میکشت بمسجد رسید در پیش
دید که از برهنگی و سرما میلرزید و میگفت الهی اگر در قیامت این پادشاهان
غافل را که نعمت ترا سرمایه حظوظ نفس و هوا ساخته اند و دولت فانی
تخم تکبر و تجبر گردانیده اند و از احوال ضعیفان غافل شده بهشت راه
دهی بعزت و جلالت تو که قدم در بهشت نهم ملک صالح جامه بایک

بدره نر بیش در ویش بنهاد و بکر است و گفت شنیدم که حضرت سید
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که پادشاهان بهشت کسانی ^{شد}
که ایشانرا درد نیا قوی و پوششی نباشد و ایشان بدان انحق را
باشند امروز که نوبت پادشاهی ماست من بر در صلح آمده ام فردا که
نوبت پادشاهی شما خواهد بود در خصوصت بر ما مکشای و سایه شما
حمایت از حال ما مانز مکبر و قبض شفاعت از ما در بیخ ملای ^{عزیز}
چون شرف رتبت اخوت و صحبت دانستی بدانکه نه هر که خود را برادر
تو خواند بر اداری دین را شاید و نه خلعت حب فی الله بر قامت هر مصیبت
راست آید اسلر سایه مای المتحابون فی ظله جردیده محقق متورع ^{بند}
و عنقای مواصلت معنوی بر جیفه مکبر فاسق جاهل نشینند و ازین
اگر دین گفته اند عاقل باید که با بیخ کس صحبت ندارد ^{اول} الحق جاهل
دوم بد خوی متکبر سیم فاسق مصر چهارم مبتدع معاند پنجم حریص
بخیل و فرق میان جاهل و احمق آنست که جاهل کسی را گویند که
راه بمقصود نبرد و احمق کسی را گویند که عکس مقصود تصور کند ^{تس}
هر که با احمق صحبت داند هر روز از حق دور تر افتد و از ^{سبب}

۷۵۹
بود که شیخ حسن بصری قدس سره گفت که مقاطعة الاحق قرآن
الی الله یعنی بریدن از احمق بیوستن است بحق و سقیان ثوری
رحمة الله علیه فرموده است که النظر الی وجه الاحق خطیة یعنی
نظر کردن بروی احمق گناهست اما بد خلق در باب سابق ذکر کرده
شد حقیقت خلق نیک حسن سیرت است و بد خلق کس را گویند که
صفات ذمیه بروی غالب بود و این چنین کس هرگاه که خواهد که
تذیبی در امری کند از امور دین چون صفات از صفات ذمیه بروی
غلبه کند ظلمت اثری صفت دیده تدبیر عقل او را تاریک گرداند و
از مقصود محروم ماند اما صحبت فاسق مصر اعتقاد را نشاید و آخر
بفضیحت کشد چه هر که از حق بتی رسد و بر مخالفت اصرار نماید
و آنکه از حق بتی رسد در دین و دنیا صحبت را نشاید و اما صحبت
مبتدع را خطر سرایت بدعتست که یحشر المراء علی دین خلیله و چون
صاحب شرع مؤمن را با اهانبت مبتدع فرموده است چگونه صحبت
او اختیار کند و امام بحق جعفر صادق علیه و علی آباء السلام فرمود
که با بیخ کس صحبت مدارید ^{اول} با دروغ کوی که دروغ کوی چون

فی الله میکند پس با نضر نشان محبت این بود که محبوب فانی را خدا
 محبوب باقی کند حق دوم معاونت در قضا و حاجات باشد
 و استبشار و قبول منت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که
 احب القلوب الی الله ارفها علی الاخوان فرمود که دوست نزدلها
 نزد خدای تعالی آنست که بر برادران نرم تر و مشفق تر باشد و ابو الحسن
البصری قدس سره گفت اخوانا احب الینا من اهلینا و اولادنا لان
 اولادنا یدکرون الدنیا و اخواننا یدکرون الآخرة یعنی برادران
 دینی ما بر ما عزیزتر و دوستراند از فرزندان ما زیرا که فرزندان ما را
 دنیا یا دمی دهند و برادران دینی ما را آخرت یا دمی دهند و در دنیا
 تابعین بعضی اکابر بعد از وفات برادر دینی چهل سال بر در خانه برادر
 دین تردد کرده اند و موت اهل و اولاد او را کفایت کردند و آنرا
 واجب دانستند حق سیم بر بانست و آن آنست که در غیبت و
 حضور برادر ذکر عیبهای او نکند و شر او فاش نکند و در خلل و خطا
 که در سخن برادر واقف شود بممارات و مجادله پیش نیاید و ذکر مساوی
 او از زبان مردم بد و برساند و محاسن او را نباشد و در خبر است که

عیسی علیه السلام حواریان را گفت که چون برادر شما خفته باشد و
 بینید که باد جامه او را دور میکند و عورت او را برهنه میکند
 کنید گفتند باز پوشیم یا او را بیدار کرد انیم گفت نه بلکه عودت او را
 کشف کنید گفتند سبحان الله این را کسی چگونه بر وادارد یکی از شما
 عیبی دارد و می بینید یا می شنوید و آنرا آشکارا میکنید از برادر بزرگتر
 بزرگتر است حق چهارم نصرت و حمایت است علامات صحیح محبت
 دینی و وفود حقیقی آنست که مؤمن لایزال مراقب و مراعی عیبی برادر
 دینی باشد و چون جمع غیبت او کنند بر آنچه ممکن بود از تعرض و
 تصریح و تغلیظ منع کند و در مخالفت و مرد تقصیر نکند و سکوت و
 تحمل در چنین محل رواند ارد و مثال کسی که غیبت برادر دین از
 دیگر می شنود و خاموشی باشد مجموعه آنست که یکی برادر خود را
 می بیند که در میان سکان آدمی خوار افتاده است و آن سکان او را
 میخایند و پوست و گوشت او را میدزدند و او ایستاده است و هیچ نمی
 گوید و شفقت برادر بر باعث او نمیشود که او را از آن برادر منع کند
 شک نیست که تمریق عرض آب روی بر نضر دشوار تر است از تمریق گوشت

و پوست و از نجاست که حضرت حق جل جلاله غیب را با کل میت
تشبیه کرده است و فرموده که أَيُّبُ أَخَذَكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ
مَيْتًا فَكِرْهُنَّوْهُ حَقَّ بَعْجَمِ تَعْلِيمٍ وَ نَصِيحَتِ اسْتِ بِرِ مَوْضِعِ شَفِيقٍ وَاجِبِ
است که چنانکه مواساة در مال با برادر دینی بر خود واجب میدانند
مجنان تعلیم و ارشاد برادر در امور اخروی و نصیحت دینی بر خود
لازم دانند و او را از عیوب نفسانی آگاه گردانند و از اقوال شنیعه
و افعال قبیحه باز دارند و از اکتساب مخالفات و ارتکاب شهوات مرعیه
منع کنند و در حالت ارشاد و خلیفه اسرار تلافی رعایت کنند و از انصاف
برادر بر ملاء خلق احترام کنند و واجب دانند عمر رضی الله عنه گفت که
رحمت خدای بر آن کس باد که عیب مرا بمن هدیه آورد یعنی عیب مرا بمن نماید
و هر مؤمنی که از برادر عیب بیند که آن بدین تعلق دارد و او را از آن آگاه
نکنند در دین او خیانت کرده باشد و رو قیامت بدان مواخذ باشد
حَقَّ شَمِّ عَفْوِ اَزْهَفَوَاتِ وَ ذِلَاتِ وَ اِنْ مَعْنَى اِنْ دَوَّ حَالِ خَالِي نَبُوْدَ نِيَا
تقصیر بود در حقوق اخوت یا بواسطه تساهل امور دینی از قسم اول
بهمه حال عفو اول اما در قسم دوم اکابر صحابه و تابعین را در آن اختلاف

ابوذر غفاری رضی الله عنه گفت اذنا نقلبا خولک عما کان علیه فابغضه
من حیث احببته یعنی چون برادر را بجهت صلاح و علم برای خدای او را
دوست گرفتی چون آنرا از حال بر کردد و بخالفست حق مشغول کردد بر
خدای او را دشمن کنی تا دوستی و دشمنی تو را برای خدای بود امیر البربره
و قاتل الکفره و قاصع الفجره امیر المؤمنین علیه الرحمة و الرضوان
و ابوذر را و اکثر بزرگان امت خلاف این اختیار کرده اند ابراهیم نجفی
گفتی لا تمجر اخاک عند الذنب فانه یرتکبه الیوم و یرک غدا یعنی برادر
خود را بسبب گناه مجبور مکن که امروز و غدا او را بکشد و حضرت
حق جل و علا بجهت تنبیه امت بر رسول علیه السلام خطاب میفرماید
لَهُ فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ اِلٰیَّ یَرْجِعُ مِمَّا تَعْمَلُونَ یعنی اگر در فرمان نصیحت
تو عاصی گردند بگوی من بیاورم آنرا آنچه شما میکنید و فرمود که اینها
بیاور شو و آنرا بجا بود که ابوذر را رضی الله عنه پرسیدند که فلان
برادر تو بمعاصی مشغول است او را دشمن میدانم یا نه گفت آن فعل
او را دشمن میدانم ولی او مجنون برادر منست و این طریق الطیف و افق
این طریق ابوذر است زیرا که بسبب استمالت تلافی و رفق و شفقت نصیحت

برادره غالباً او را بخجالت و حیا بتوبه کشتد و مقاطعه او سبب اصرار
 او گردد بر فعل مذموم و بهلاکت انجامد **دیگر** آنکه چون عقد اخوت
 و قرابت معنویست پس ادای حقوق آن متاكد است و وفا بموجب
 عقد واجب و شرط و فائست که در حال فقر و حاجت برادر دینی را فرو
 نکند و سد احتیاج اخوت و اولیتر از سد احتیاج دنیوی و مصیبت
 دینی سخت تر از مصیبت مالی و بدنی **باید** که افعال مراعات دین
 باب رواندازد و معاونت او برخلاف ازین دو حال برخود لازم دانند
حق هفتم و فاست بحقوق اخوت بدعا و خیر در حیات و بعد از حیات
 و احسان در حق اهل و اولاد او و شرط اخوت آنست که هر دو عاقل و مجتهد
 نفس خود کنند برادران را در ان شریک گردانند و بعد از وفات او و بعد از
 خیر مخصوص گردانند و حضرت رسول علیه الصلوة والسلام فرمود
 که اذا دعی الرجل لایخیه فی ظهر الغیب قال الملك و لك مثل ذلك فموت
 که چون شخصی در غیبت برادر دینی را دعا کند فرشتگان گویند ترا با
 همچنین باد که در حق او دعا کردی و محمد بن یوسف اصفاهانی گفته
 مجاست همچون برادر صالح که بعد از تو اهل تو و اولاد مالهای ترا

قسمت میکنند و بدان تنعم میکنند و برادر دینی روز و شب در
 احوال تو فکر میکند و اندوه تو میداند و در شبهای تاریک دعا
 خیز بتو هدیه میفرستد و ترا در زیر خال انزان روح و راحت می
 افزاید و اگر برادران ترا بجمعه بود در حال حیوة سد فاقه او بر خود
 لازم میداشت بعد از وفات اهماک سد فاقه اهل و اولاد او را **و** آنکه
 بعضی از علماء سلف رحمهم الله بعد از وفات برادر دینی چهل سال
 بر در خانه دوست تردد کرده اند و تعهد اهل و اولاد او بر خود واجب
 داشتند **نقشست** که سفیان ابن عتبه را از پدر خود بنجاه هزار دینار
 میراث رسید همه را بر دوستان و برادران دین نفقه کرد گفتند بجهت
 عیال خود چرا چنین انزان مالی نفقه نکردی گفت ان حق تعالی انرا بر
 برادران بهشت میخواستم مختصر دنیا جرا انرا نشان دریغ دارم این نشان
 صدق محبت است که بقول و فعل تنبیه غافلان و ترغیب طالبان
 گند و در جبر است که عیسی علیه السلام فرمود که تحبوا الله ببغض
 اهل المعاصی و تقر بولاء الله بالتباعد منهم و التمسوا رضاء الله بسخطهم
 قالوا یا روح الله فربنا الش قال جالسوا من یذكرکم الله روتنه ویند

فی عمل که کلامه ویرغیمک فی الآخرة عمله فرمود که دوست گردانید
 خود را نزد حق تعالی بد شمنی عاصیان و نزدیک گردانید خود را بیکو
 انزیشان و طلب رضای حق کنید بخشم ایشان گفتند ای روح الله بآله
 نشینم فرمود که با کسی که از لطف و قهر حق جل و علا شمار یابد دهنده
 از نصیحت سخنهای او عمل شمار یابد شود و عمل او شمار در آخرت
 راغب گرداند ای عزیز نزد اهل تحقیق محبت حقیقی آنست که مقرون
 بنصیحت و تقوی بود و هر مؤدت که مقرون بنقوی نباشد آخر آن
 بعداوت کشد که **أَلَا خِلَاءٌ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ**
 و حاصل مصاحبت اشرار و مجالست فجار در موقف فزع الیچ فریاد
يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ نخواهد بود و در محشر قیامت حسرت
 و ندامت **يَا لَيْتَنِي كُنْتُ خَلِيلًا فَرِيًّا** در سر نبود و نشان صدق
 محبت اهل الله آنست که مصاحبت و موالست بحلیه نصیحت دین
 محل باشد و شرط آنست که ارشاد راه سعادت ابدی برادر دینی بر
 خود واجب داند و آهمال اغلام اسباب نجات روان ندارد و چون
 نوع انسانی را در اکتساب مطالب و اجتلاب مآرب و استیفاء لذات

و استیفاء

و استیفاء خیرات انر مصاحب جاره نیست حکم و پادشاه که امور
 مملکت و ولایت بی نوبت مهاون و حجاب معاون و عمال متدین و کتاب
 متفطن میسر نمیشود **بسر حاکم** و پادشاه را واجبست که بجهت تدبیر امور
 معاشر و استصلاح احوال معاد کسانی را اختیار کنند که ظاهر ایشان
 انر شین افعال نامغیول محمود و باطن از کدورت اعمال نامقبول مبرا
 بود تا در عموم احوال انر عموم اقوال اینز بود و یقین داند که انر اشتغال
 بمصاحبت جهال و مجالست اهل فسق و ضلال قواعد امور دین
 مختل و مراسم ملک و ملک داره مهمل ماند و بشومی مخالط اشرار
 اصول دین و دنیا خلل پذیرد **بیت** شاخ امل بکن که چراغیست
 نرود می **بیت** هوس بکن که درختیست بی بقا انر کوی ره نزار طبیعت
 بریده شود و نر خوی ره روان طریقت طلب صفا **باب**
 بنجم فترا حکام ولایت و سلطنت و امارت و حقوق رعایا و شرایط
 حکومت و خطر عهده آن و وجوب عدل و احسان **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى**
إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ
وَالنُّكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ مضمون

خطاب این آیت شریف آنست که حضرت حق جل و علا بندگان خود را
 انزاه ستم وجود و ظلم بمنهج شفقت و عدل و احسان میخواند و آنرا
 قبايح اقوال و فضايح منكرات افعال منع میکند خاصه ملوك
 و حکام را که ایشان بدین عبادت مخصوص اند و مامور و انزاده
 حقوق قرآن مسؤل عن سلمان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى
 الله عليه وآله وسلم ما من والد يلى شيئا من امور المسلمين الا اتيه يوم
 القيمة ويده مفلولتان لا عنقه لا يكفهما الا غلله اذ يتوقف على
 جسر من النار فينتفضر به ذلك الجسر انتفاضا يزيل كل عضو من موضعه
 ثم يعاد فيحاسب فان كان حسنا نجا بالحسنة وان كان مسيئا نحرق به
 ذلك الجسر فيهب في النار سبعين خريفا سلمان رضي الله عنه روايت
 كرد كه حضرت رسول عليه السلام فرمود كه نيست هيچ خاكي كه عهد
 حکومت جيزه كند انرا مود مسلمانان الا او را آورده شود و رو قیامت
 و هر دو دست او را در گردن بسته و هيچ كس و هيچ جيز دستهای او را
 نگشاید مگر عدل او را بر پاي از آتش بداند پس او را بپوشانند او را
 افشانند في كه آتش بدشای او از هم جدا شود پس اعضاي او را با نجر

خود برند پس او را حساب كنند اگر نيكو كار بوده باشد به نيكي
 خود خلاص يابد و اگر بد كردار و ظالم و فاسق باشد آن پل دريده شود
 و او در جاهي افتد كه هفتاد سال بايد كه بقعر آن جاه برسد و عزاي
 سعيد الخدري رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
 وسلم ايما راع لهم لم يرحم رعيته حرم الله عليه الجنة ابو سعيد خدري
 روايت كرد كه حضرت رسول عليه السلام فرمود كه هر حاكمي كه بر رعيه
 خود رحم نكند خداي عز و جل بهشت برابر وي حرام گرداند و من
 ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 من ولي امر من امور المسلمين ثم اغلق بابا به دون الضعيف وذوي الحوائج
 اغلق الله دونه باب رحمته عند حاجته و فقره ابن عمر رضي الله عنهما روايت
 كرد كه حضرت رسول عليه السلام فرمود كه هر حاكم گردد بر كار
 انرا كارهای مسلمانان پس در خانه خود بر روی ضعيفان و محتاجان
 در بندد و حق جل و علا در رحمت خود بر وي در بندد در روز احتياج
 و در زمانه و عزاي ابن عبد الله المغفل رضي الله عنه قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وآله وسلم ما بات راع غاشا لرعيته ليلة يصير الا حرم الله

علیه الجنة عبد الله بن الغفل روایت کرد که حضرت رسول
 علیه السلام فرمود که هیچ حاکمی یک شب با ظلم رعیت خواب
 نکند الا که خدای تعالی بهشت را بر وی حرام کرد **اندر و عن**
 ابی موسی الاشعری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
 الله علیه وآله وسلم ان اهلون الخلق علی الله من و فی من امور
 المسلمین شیئا فلم یعد فیهم **اموسی** اشعری روایت کرد که حضرت
 رسول علیه السلام فرمود که بدرستی که خوارترین خلق نزد خدا
 تعالی کسی است که حاکم گردد بر جینی از امور مسلمانان پس در
 میان ایشان عدل نکند **و عن علی ابن ابی طالب** کرم الله وجهه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی علی قریش حقا
 ولهم علی الناس حق ما استرحموا فرحموا واستحکموا فعدلوا
 وایتمنوا فادوا ومن لم یفعل ذلك ^{فعله} لعنة الله والملائکة والناس
 اجمعین لا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا **امیر المؤمنین علی علیه السلام**
 روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که بدرستی که مرا بر
 قریش حقست **قریش** بر مردم حقست یعنی کسانی که حاکم باشند

ایشان را بر مردم حق است مادام که چون از ایشان رحمت جویند
 رحمت کنند و چون ایشان را حاکم گردانند عدل کنند و چون ایشان
 امین گردانند حق بمستحق رسانند هر که چنین نکند لعنت خدا
 و لعنت فرشتگان و آدمیان بر وی باد **و عن** کرم الله وجهه قال
 قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اول من یدخل الجنة شهید
 و عبد مملوک احسن عبادة ربیه و نصح لسیده و رجل عقیف متعفف
 ذو عیال و اول من یدخل النار امین متسلط لم یعدک و ذو ثروة
 من المال لم یط من المال **حقه** **امیر المؤمنین علی** گفت که حضرت رسول
 علیه السلام فرمود که اول کسی که در بهشت درآید شهید بود و
 بنده که عبادت حق بجای آورد و در خدمت خواجه خود تقصیر
 نکند و در ویش صاحب عیال پرهیز کار و اول کسی که در دوزخ
 درآید حاکمی بود که بتسلط بر مسلمانان حکم کند بهوای نفس علی
 نگیرد و توانگر که حق الله از مال خود ندهد **و عن عبد الرحمن**
 سهیوم رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و
 سلم ما استرعی الله عبدا علی رعیه فلم یحفظها بنصیحة الاحرم الله

علیه الجنة عبد الرحمن سهیوه روایت کرد که حضرت رسول علیه
 السلام فرمود که حاکم نکر داند خدای عز و جل بنده را بر جمعی از رعیت
 و حاکم آنکه آن حاکم نگاه داشت آن رعیت نکر دینصحت دین و
 شفقت در نامه زد دنیا مگر که حرام کرد ایند خدای عز و جل بهشت را
 بروی و عنه کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلى الله عليه
 وآله وسلم يَوْمَ الْقِيَمَةِ يَا أَمَامَ الْحَايِرِ وَلَيْسَ مَعَهُ نَصِيحٌ وَلَا عَادِرٌ
 فَيُلْقَى فِي جَهَنَّمَ فَيَدُورُ كَمَا يَدُورُ الرَّحَى ثُمَّ يَرْتَبُطُ فِي قَعْرِهَا رَوَيْتُ
 عَلَى كَرَمِ اللَّهِ وَجْهَهُ كَهْ حَضْرَتِ رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمُودَ كَهْ آوَرْدَه شُود
 رَوْنِ قِيَامَتِ پادشاه ظالم را و با او هیچ نصرة كنده و عذر خواهند
 نباشد پس در چاه دوزخ انداخته شود چنانكه از سختی آن عذاب
 سرگردان شود چون آسیا پس در قعر چاه بسته شود و عنه كرم الله وجهه
 اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَيْلٌ لِلْأَمْرَاءِ
 لِيَتَمَيَّنَ أَقْوَامٌ لَوْ أَنَّ ذَوَابَّهُمْ كَانَتْ مُعَلَّقَةً فِي الثَّرْيَاءِ يَنْدُبُونَ بَيْنَ
 السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَأَنْهُمْ لَمْ يَلَوْا عَمَلًا أَبُو هُرَيْرَةَ رَوَيْتُ كَهْ حَضْرَتِ
 رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمُودَ كَهْ وای بر حاکمان هر آینه آرز و كند جمعی از

حکام

حکام که کاشکی ایشان بموی سرانز نریا آویخته بودی میان آسمان
 و زمین و در آن عذاب میطبیدند و ایشانرا بر هیچ کس حکم نبود
 و عنه كرم الله وجهه العوف المزني عن أبيه قال قال رسول الله صلى الله عليه
 وآله وسلم إِنِّي أَخُوفُ مَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي بَعْدِي مِنْ أَعْمَالٍ ثَلَاثَ لُؤَا
 يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا هُنَّ قَالَ نَزَلَةُ عَالِمٍ وَحَاكِمٍ جَائِرٍ وَهُوَ مُتَّبِعٌ عَمْرٍ وَنَعَفٍ
 انزیدر خود روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که سخت
 ترین ترسی مرا بر امت من بعد از من بسه چیز است كفتند آن سه چیز
 کدام است كفت كناه عالم و حاکم ظالم و هوای نفس غالب و عنه كرم الله وجهه
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِنْ أَحَبَّ النَّاسُ
 يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَأَقْرَبَهُمْ مِنْهُ إِمَامٌ عَادِلٌ وَإِنْ أَبْغَضَ النَّاسُ إِلَى اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
 وَأَشَدَّهُمْ عَذَابًا إِمَامٌ جَائِرٌ أَبُو هُرَيْرَةَ رَوَيْتُ كَهْ حَضْرَتِ رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ
 السَّلَامُ فَرَمُودَ كَهْ دَو سَتَرِین مردم نزد خدای تعالی نرود قیامت و نزد
 ترین ایشان امام عادلسب و دشمن ترین و گرفتار ترین خلقی در عذاب
 سخت پادشاه ظالم است ای عزیز نزد ارباب بصایر و علما و حکما
 مقرر و محقق است که نفوس و طبایع نوع انسان در اول خلقت و

و عنه كرم الله وجهه

بدایت فطرت بسبب تنوع خصوصیات است و اختلاف استعدادات
در قابلیت فیضان انوار تجلیات جمالی و جلالی متفاوت افتاده است
و بدین سبب مقاصد و مطالب و اغراض خلایق مختلفه گشته و تباین
در اقوال و افعال و عقاید ام ظاهر شده و صفات ردیه و اخلاق و خبیث
جون جور و ظلم و بغی و حقد و بخل در جبلت آدمی مذکور
گشته پس کمال حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که در میان خلایق
حاکم عادک و مصلح کامل باشد که اعمال و اعمال اولاد آدم و احکام
اشغال اهل عالم را بر هیچ صواب بقوت فصل خطاب محفوظ و مسلط
دارد و در تنفیذ احکام شرع غایت الامکان سعی نماید و بجهت
حفظ حدود قواعد اسلام میان خاص و عام تسویه نگاه دارد و
بزواج سیاستی و موانع حکمی دست تعدی اقی یا از ضعفاء مظلوم
گناه گرداند تا نظام عالم حسی برقرار ماند و خلل ظلم و بدع حدود
شرعیه راه نیابد و طبیعت بهایم و انعام در میان خاص و عام ظاهر
نکرد و اول کسی که سلطنت قبول کرد و بادای حقوق این امر رفیع
آن قیام نمود آدم بود صلوات الله علیه و در حیرت است که در ایام حیوة

آدم علیه السلام اولاد و احفاد او بجهل هزار رسید بودند و او را
حق بدیشان رسانیده و ضبط قانون معاش ایشان کردی و تسویه
میان ایشان نگاه داشتی و او طعام سیر نخوردی و جامه دوخته پوشید
و بخندید و سخن جز بضرورت نکفتی و از غایت ضعف و هزال
استخوانهای بهلوه او چون درج سلم گشته بود و اکثر اوقات قرآ
نشستی و اولاد او از مرد و زن آمدند و پای بر بهلوهای او
نهادند و بر دوش او میشدند و بر سر او نشستند و از
طرف دیگر فرود آمدند و او سر بر نمیداشتی و سخن نمیکفتی بعضی
او را از آن معنی ملامت کردند گفت ای فرزندان آنجه مزدیدم
شما ندیده اید مرا بیک حرکت از مناصب نعیم جنان بمعالط دار
هوان انداختند میسم که اگر بیک حرکت دیگر بکنم در اسفل سافلین
اندازند و وجود شریف آدم علیه السلام جامع دو منصب بود یک
منصب نبوت دوم منصب سلطنت و حکومت و تصرفات نفس و
هوا و غضب را بمنصب نبوت نراه نیست لاجرم حقیقت این منصب
هرگز ظهور نکرد مگر در اجسام نراکیه و ابدان طاهره انبیا صلوات الله

علیه و سلامه علیهم اجمعین اما مناجح منصب سلطنت و حکومت
 چون لکد کوب تصرفات نفس و هواست و این دو صفت ذمیه را که
 واسطه اضلال و اغواء خلایق اند از این منصب خطی و فرائض
 بدین سبب این منصب در اغلب ائمه و دهور مظاهره مکرم و ابدان
 مدنسه این جبار و اشقیاء و ظلمه و اغنیاء ظهور میکند و از زمان آدم
 علیه السلام الی الان چند کس معدود و بیشتر فوج انرا کابرانیا ^{بوسفت} جوت
 و موسی و داود و سلیمان و محمد علیهم السلام و از خلفاء راشدین
 چون ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم اجمعین که سر
 این منصب در وجود شریف ایشان ظهور کرد و ایشان با دای حقوق
 او چنانکه فی بایست قیام مینمودند و سیرت های ایشان را بر ملا نماز جا فی
 و جاهلان عاصی حجت گردانیدند پس بجهت تنبیه ظالمان فاجر
 و فاسقان جائز که حکومت و سلطنت اهل اسلام بر اسرمایه مجرب و تکبر
 ساخته اند و امارت و ولایت بر ادام شهوت نفس و هوا گردانیدند
 شرور را آیین سلطنت بنداشته اند و فسق و فجور را رسم بندگی داشته
 حکایت چند از احوال سلطنت و ولایت انبیا و آثار حکومت و خلافت

انفا

اتقیا و خلفاء راشدین درین باب ایراد کرده آید تا تذکره بود طالبان
 سعادت آن جهانی را و حجت کرد در تبایعان و ساوس شیطان و عاکفا
 مهاو و نفسانی انشاء الله در خبر است که موسی را علیه السلام بعد
 از هلاک فرعون سلطنت و نبوت بدو جمع گشت حضرت حق جل
 و علا و حی فرمود که لشکر بنی اسرائیل را بطرف اریحا بر تا باغما لقه
 حرب کنند و ولایت بیت المقدس را از ایشان خطی گردانند ^{جوت} لشکر
 عرض شد و از ده هزار فوج بودند هر فوج صد و بیست هزار مرد
 غیر زنان و کودکان نقیبان لشکر او دوازده نقیب بودند و هر نقیب
 برد و از ده هزار مرد حاکم کرد چنانکه حق جل و علا میفرماید در کلام
 قدیم خود که **وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَءِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ**
اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا موسی علیه السلام بر وایتی سه و شش سال و بر وایتی
 سی و نه سال برین لشکر بود و درین مدت او را نه مرگی بودند نه جامه
 بلکه درین مدت مالک قوت مم نکشت ^{بوسفت} یوسفی باز کونه پوشیده
 و کلاه غد بر سر نهادی و نقیلین جرم خام در بای کردی و عصای دو
 شاخ بدست گرفت و هر جا که شب رسید مم آنجا مقام کردی و

بنی اسرائیل او را بنوبت طعام دادندی یک جاشت دادی و دیگر
 شام دادی در خبر است که روزی در سبط الاذی و نوبت طعام
 بشخصه رسید به بود و او شخص در او ان طعام ساعتی تقصیر کرد
 گر سنگی بر موسی علیه السلام غالب شد گفت الهی این چه مذلتست که
 مرا بدان مبتلا کرده یک مرا جاشت میدهد و دیگر شام حق جل و علا
 بدان وحی کرد که ای پسر عمران دل تنگ مباش که روزی دوستان
 خود را بدست بطلان پراکنده کرده ایم تا آن مدبران بطلان سبب
 رسانند آن روزی بدوستان ما بسعادت ابدی رسند و بر آیتست
 که چون یوسف علیه السلام در مصر به پادشاهی بنشست هر روز
 ضعیف تر و نزار تر شدی از این حال او سوال کردند هیچ نگفت روز
 الحاح کردند و گفتند این ضعیف اگر از جهة مرض نهانی است حکما
 بمعالجه مشغول کردند گفت علاج مرض ما حاضر است گفتند چگونه
 گفت هفده سال است که در پادشاهی نفس مرا آرزوی آشتی که یک
 شکم طعام خور آنرا سیردهم و نداده ام گفتند این همه مشقت بر نفس خود
 جرمی نمی گفت موافقت کر سنگان و محتاجان میکنم و میرسم که یک

کرسه

کر سینه باشد در ولایت مصر و مرا در موقف قیامت گرفتار
 کنند که بملک مشغول گشتی و از حال ضعیفان و محتاجان خبر ندا^{شته}
 در خبر است که دیوان از جهة مطبخ سلیمان علیه السلام دیگران سنگ
 تراشیده بودند که در هر یکی ده شش فرو رفتی چنانکه در قرآن آنرا
 خبر داد و جفا یک الجواب و قد ویرا سیات و هر روز از آن هزار
 دیک در مطبخ سلیمان بر بار شدی و بخلق دادی و خود روزه داشته
 و همه روز بتخت نشسته نر نبیل یافتی و چون شب درآمدی آن
 نر نبیل بفروخته و از نههای آن دو قرص جو خریدی و سر در کلم کشید
 و در کورستان میکشتی تا مسکین بیافتی با او آن قرص جو افطار کرد
 و آورده اند که دیوان بجهة او میدان از نقره ریخته بودند طول
 عرض آن یک فرسنگ بودی و تختی از زر در میان او نهاده و بر دست
 راست او شش هزار کرسی از زر و بر دست چپ او شش هزار کرسی
 از نقره و برابر آن شش هزار محراب ساخته چون سلیمان علیه السلام
 بر آن تخت نشست اولاد انبیا بر آن کرسیها نشسته و علمای کرسیهای
 سمین و عباد بنی اسرائیل در آن محرابها بنماز ایستادند و و آدم

و پریان و وحوش و طیور بر رتیب صف نردندی و مرغان در هوا
 بالای میدان صف کشیدند و بر سر خلق سایه افکندی و باد
 این همه را برداشتی و از بیت المقدس بر زمین فارس بردی یکماهه
 راه و شب با نر آوردی چنانکه در قرآن انرا آن خبر داد که عذوق
 شهر و رواحها شهر روی سلیمان علیه السلام انرا شخصی شنید
 که میگفت حق جل و علا سلیمان را مالت عظیم داده است که هیچ
 آفریده را نبوده و نخواهد بود سلیمان علیه السلام گفت ای
 نادان بخدای که یک تسبیح انرا سر صدق و اخلاص در دیوان
 مؤمن و واحد بهتر از مملکتی که سلیمان داده اند زیرا که این ملک
 فانیست و سعادت و ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود و در حق
 که حضرت رسول علیه السلام و التحیه و لشکر بطرف نجد فرستاد
 حضرت علی را بربک لشکر امیر کرد و خالد بن ولید را برادر دیکر فرمود
 که اگر هر دو لشکر جمع شوند حضرت علی بر هر دو لشکر امیر بود و
 چون متفرق گردند هر یک بر لشکر خود امیر باشند و در آن مدتی که
 علیه السلام بیمار شد حضرت رسول علیه السلام عمر آن بن حسین

گفت بیا تا بزیارت فاطمه برویم عمران گفت با حضرت رسول علیه
 السلام بر در خانه فاطمه علیها السلام شدیم و حضرت رسول علیه
 السلام دست مبارک بر در نرد فاطمه گفت کیست گفت پدر تو است
 گفت در ای یابن الله گفت عمران من در آید گفت یا بنو الله عمران چگونه
 در آید که بر همه تن مزینت کلیم کهنه بپوش نیست اگر سبدان بپوشم
 پای کشاده میشود و اگر پای بپوشم سر کشاده میشود حضرت رسول
 علیه السلام ردای مبارک بر دوش مبارک داشت پیش فاطمه علیها
 السلام انداخت گفت بدان کلیم تن خود را بپوش و این در سر کش
 حضرت رسول در آمد و بنشینست و من نیز در آمدم و نزد حضرت رسول
 علیه السلام بنشینستم فاطمه را رضی الله عنها دیدم نرد شده و بر سر
 و روی او خاک نشسته و در خانه او غیر کلیم کهنه که در خود پیچیده
 بود دیگر هیچ نبود پس حضرت رسول علیه السلام گفت ای فرزند جگونه
 گفت ای رسول خدای بر من حال سخت است یکی انرا مرض دیگر انرا سینه
 سده روز است که هیچ طعام نیافته ام حضرت رسول علیه السلام بگریست
 و من نیز بگریستم پس حضرت رسول علیه السلام گفت بخدای که فرزند من

سه روز است که هیچ طعام نیافته ام و من نزد خدای جل جلاله از تو گما می ترسم اگر خواستی بپا دی و برادرم جبرئیل علیه السلام کلید جمله کنجهای من و من می بینیش من آورد و گفت حق جل جلاله فرماید که اگر میخواهی همه کنجهارا در فرمان تو کنم تا هر کجا تو باشی با تو روانه شود من از حق تعالی درخواستم که بیستمین روز پیش باشم روزی که سنه باشم و روزی نیم سیر ابوهریره رضی الله عنه میگفت والله ما شبع رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم یومین متتابعین من خبز شعیر حتی قبض سو کند خورد که هرگز حضرت رسول علیه السلام دو روز بیای سیر نخورد از نان جو تا وفات کرد و انس بن مالک رضی الله عنه گفت که گاه بودی یکاه و چهل روز بگذشتی که در حجره حضرت رسول علیه السلام دود نکردندی و دیک با آتش ننهادندی و در حجرها از طعام هیچ نبودی مگر آنچه از خانه های انصار کسی طعام فرستادی بدان گذرانیدندی و کسی را از آن حال خبر نبودندی

ابن عباس رضی الله عنه روایت کرد که مات رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم فی قیص من صوف علیه اثنا عشر رقعة بعضها من ادم

و علیه سبعون الفا ما كان یستقرض و ینفق علی الفقراء اقضاها علی علیه السلام ابن عباس رضی الله عنه روایت کرد که آن روز که حضرت رسول علیه السلام وفات یافت بر تن مبارک او پیرهن پشمین بود و بر روی دوازده پیوند بود بعضی از آن پیوندها از پوست کوسند بود و هفتاد هزار درهم دین داشت که دین کرده بود و بدر ویشان و مستحقان داده آن دین علی علیه السلام ادا کرد نقلست که چون ابو بکر را رضی الله عنه بخلافت بنشاندند روز دوم سید کرباس بر گرفت و بپا را بردفت و بنشست و پیش از آن کرباس فروشی کردی و قوت عیالان از آن حاصل کردی صحابه را از آن ناخوش آمد گفتند این کار لایق منصب خلافت نیست گفت تحصیل قوت عیال بر من واجبست اگر در آء حقوق ایشان تقصیر روا دارم بس نفس من بتقصیر ادای حقوق عادت کند و در آء حقوق مسلمانان مقصر گردم پس صحابه اتفاق کردند که قدر کفایت عیال ابو بکر از بیت المال بدهند تا او بفراغت بقضا و حکومت مشغول تواند بود هر روز یکدرم و نیم بجهة نفقه عیال او تعیین کردند چون وفات او نزدیک شد مردی

داشت فرزند خود را عبد الرحمن وصیت کرد تا آن من هر چه را بدو
و حساب کرد هر چه از بیت المال بجهة نفقه گرفته بود باز گردانید
نقلست که چون عمر را رضی الله عنه بخلافت بنشاندند اتفاق کردند
که نفقه عیال او از بیت المال بدهند قبول نکرد و گفت قوت کسب دارم
را بدان حاجت نیست چون غمناش را بکار دی بدیوان نشستی و
میان مسلمانان حکومت کردی تا جاشت بلند چون از دیوان برخاستی
کلنگ برداشتی و سعی بقیع بیرون شدی و آنجا خشت نزدی چون
وقت نماز ظهر شدی که در مسجد آمدی و امامت مسلمانان کردی
و با آن سر خشت نزدن رفتی تا نماز عصر و قوت عیالان از آن پیدا کردی
روزی ابو موسی الاشعره خزانه بیت المال را جاروب میکرد یکدم یافت
گودکی دید از فرزندان عمر درم را بدست آن کودک داد عمر آن درم
نزد دست کودک دید گفت از کجا آوردی گفت ابو موسی بمن داد ابو موسی
طلب کرد و گفت در میان خلق از فرزندان عمر دشمن تر کسی نبود ترا که
این درم بدو دادی ^{میخواستی} که همه مستحقان امت محمد صلی الله
علیه و آله و سلم دست در عمر زنند برای یکدم و آن درم را از آن طفل

باز گرفت و به بیت المال باز فرستاد بعد از چند سال بسبب بکری سن
ضعیف گشت برهنه شد و گفت ای مسلمانان من ضعیف گشتم و دیگر طاقت
کار ندارم اگر مصلحت می بینید مقدار کفایت من عیال از بیت المال ^{کنید}
مثل کفایت یکی از مسلمانان نه زیادت از حال ایشان و نه کم تا عیال
عمر از بیت المال مسلمانان میخورند و عمر مصلحت ایشان مشغول
می باشد و نقلست که عمر ابو در را رضی الله عنه بحکومت بشهر حص
فرستاد و ابو در مدتی در آن شهر حکومت کرد و درین مدت در خانه
او غنی حصیر کهنه و شمشیر و مصحف و کاسه خذف چیز دیگر نبود
و هر روز از شهر بیرون رفتی و در صحرا اظهارت کردی و باز بجای
خود آمدی و از آن دریغ بود روزی بغیر مود تا از بیت المال یکدم
و نیم فی خریدند و یکدم اجرة مزدور دادند تا در پیش خانه او طهارت
جایی ساختند عمر آن شنید و نامه نوشت با بود در آنکه یا عویم بلغز
انک بنیت کینفا و انفقتم فیما در همین و نصفاً من بیت المال المسلمین
اما کان یکفیک بقایا عمر ان الروم حتی تشتغل بعمارة الدنیا فاذا اناک
کتابی فاعلم انی سیرتک لا دمشق فکن ال یا تیک الموت گفت ای عویم

بمن رسید که تو طهارت جای بنا کردی و در دم و نیم از بیت المال
 مسلمانان بر آن خرج کردی آن عمارت هایی که از جباران روم مانند
 ترا بسند نکرد که تو بعمارت دنیا مشغول میشوی چون این مکتوب
 بتو رسید بدانکه من ترا عزله کردم و فرمان کردم که بدمشق روی و هم
 آنجا ساکن گردی تا اجلت در رسد **آ** بود در اجون مکتوب بخواند بر
 خواست و پیاده بدمشق شد و هم آنجا وفات یافت و از ابن عباس
 رضی الله عنه مروایتست که چون علی علیه السلام بخلاف بنشست
 حسن و حسین مانند ترین خلق بودند بر سوله علیه السلام در صورت
 و سیرت و علی علیه السلام ایشانرا بدان سبب حرمت داشتی و سخن
 ایشان مردن کردی ترسید که در کارهای انرا امور احکام شفاعت کنند و
 او نتواند مرد کردن و خلق بخد مت او بسیار رغبت کردند و ملوک
 و اشراف انرا اطراف نزد او هدایا و اموال فرستادند و علی علیه السلام
 در یک هفته یک صاع جو آورد کردی و هر کدوی کردی و سر آنرا
 بیستی و مهر کردی و گاه یک قرص جو انرا بختی و در وقتی روزی کشاد
 افطار کردی و گاه بودی که در وقتی افطار یک کف انرا آورد در هن

مبارک کردی و با نریستی و مهر کردی و جامه کهنه پریوند
 پوشیده و نعلین از لیف خرما در پای مبارک کردی کفندی که
 امیر المؤمنین جبرائیل مهر میگذشت گفت میترسم که فرزند نام حسن و حسین
 علیهما السلام جبرائیل بدان بیا میزند **و** روزی شخصی از ملوک عرب
 بنیارت حسن آمد بعد از نماز شام رسید مردم فرض ادا کرده بودند
 و متفرق گشته مسجد درآمد تا ادای فرض کند **ع** علیه السلام فرض
 ادا کرده بود و نشسته و آن کدو پیش خود نهاده و پاره انرا آورد جو
 بدان افطار میکرد **چ** آن شخص از نماز فارغ شد حضرت علی علیه
 السلام او را بخواند و مشق انرا آورد بدان شخص داد و او آن آورد
 در گوشه دستار پست و حضرت علی علیه السلام را شناخت چون
 بصحبت حسن رسید الوان نعمت پیش او نهادند آن شخص قلعه
 انرا برداشت و گفت درویشی در گوشه مسجد است و انرا کرسکه
 آورد جو میخورد مرا بروی رحمت آمد اگر اجازت باشد این طعام را
 بدو رسانم **ا** امیر المؤمنین حسن بکست و گفت آن درویش که تو دیدی
 خلیفه وقت امیر المؤمنین است و او آنرا اختیار کرده است و هم این

عباس روایت کرد که روز جمعه در آمدم علی علیه السلام را دیدم
 بر منبر در خطبه بود جامه کهنه پیربوند پوشید و شمشیر حمایل
 بند از لایف خرما تافته در دست و میگفت لقد رفعت رقیه هذه
 حتی استجیت من راقعها ما لعلی وزینة الدنيا کیف افرح بلذة تفه
 ونعیم لا یبقی وکیف اشبع وحول الحجاز بطون غرث وکیف ارضو بان
 اسمی امیر المؤمنین ولا اشار بهم فی خشونة العیش وشدائد الضر و
 البلوی یعنی چندان بیوند برین کهنه دوختن فرمودم که از دوزندگان
 شرم داشتم علی راجد کار با نریخت دنیا چگونه شاد باشم بلذتی که باندک
 زما فی ناجین خواهد شد یا بنعمتی که آن باقی نخواهد ماند و چگونه
 سیر خورم و در ولایت حجاز شکها گیرند باشد یا چگونه راضی باشم
 که مرا مؤمنان امیر خوانند و در دشواری زندگانی ایشان شریک باشم
 و در کسب و سختی با ایشان موافقت نکم **ابن عباس** گفت خلق بسیار
 بگرفتند و منین بگرفتیم ای امیر المؤمنین چه شود اگر جامه نو
 بپوشی گفت از الله اخذ العهد علی ولایة الامراء ان یكونوا فی نری اذ فی
 اهل الرعیة لیقتدی الاقویا ولاینا سف الضعفاء فرمود که بدرستی

که خدای عز و جل امر فرموده است مرا پادشاهان اهل اسلام مرا
 که خوردن و پوشیدن ایشان مانند مانند خوردن و پوشیدن
 فروترین کسی از رعیت باشد تا توانگران در زندگانی اقتدا بایشان
 وضعیفان و محتاجان بسبب فقر و فاقه اند و هکلی نباشند و در
 خبر است که امام الباهلی را بحکومت بصره فرستادند بعد از مدتی
 شخصی را از حال امام الباهلی پرسید گفت او را در ضیاع فوق دیدم مکتوب
 نزد او نوشت که ای خیف شنیدم که تو در ضیاع قهای اهل بصره
 حاضر میشوی واللان نعمت بیش توی آرند کسی که طعام قوی خورد
 که ایشان توانگران را بتکلف میخوانند و محتاجان را بجفای دارند حق
 انرا باطل تمیز نتواند کرد و او را بعد از ان از ولایت عزل کرد ابو جهم
 رضی الله عنه روایت کرد که روز عید ضعفای مساکین در خانه
 ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جمع گشتند **حضرت علی**
 بیرون آمد و ابو موسی را فرمود تا در خانه بلیت المال بکشد و
 سیصد هزار درهم بدر ویشان نفقه کرد پس بعید گاه رفت و نماز
 گذارد و چون بخانه باز کردید با او بخانه رفتیم در خانه آردیها

از اهل بصره

بختد بودند به روغن کفتم اگر فرمودی تا انز بیت المال یکدم نانی
 خریدندی چه می شد گفت یا ابا هریره میخواهی که در جمع قیامت
 مرا شونده گردانی و داغ خیانت بر ناصیه علی کشی و الله که علی را
 هیچ نعمتی از ترک ترانان نیست که در موقف قیامت از خجالت و
 رسوایی ایمن گردد و نقلست که عمر عبدالعزیز از میراث پدرش
 بسیار یافته بود و در ایام امارت در تنعم افراط کرد چون خلافت
 یافت بفرمود تا ایتام و مساکین بغداد را جمع کردند اموال خود
 بر ایشان قسمت کرد پس از عمارت شهر پرسید که مردوری را در بغداد
 هر روز چند مقل از اجرة میدهند گفتند چهار درهم گفت هر روز
 چهار درهم اجرة مردوری بدید از بیت المال مسلمانان تا عیال
 مز بد و زندگانی میکنند و من بمصلحت مسلمانان مشغول می باشم و
 در دوا نیست که او را نوزده فرزند بود آن روز که وفات میکرد بغیر
 از مصحف و شمیر و در خانه او هیچ نبود شخص از اقرباء او برخاست
 و گفت ای امیر کاره کردی که هیچکس نکند گفت چگونه گفت
 اموال خود را تلف کردی و فرزندان خود را محتاج گذاشتی گفت

من روزی که بفرزندان خود نتوانم داد و روزی فرزندان خود
 بگسی نداده ام و فرزندان من بعد از من از دو حال بیرون نباشند یا
 صالح باشند یا فاسق اگر صالح باشند حضرت خداوند جل جلاله
 بندگان خود را فرو نکند و اگر فاسق باشند خود دشمن شوند
 من غم دشمنان خدا چرا خودم نقلست که مکتوبی نوشت نزد
 حسن بصری قدس سره که مرا از سیرت عمر بن الخطاب خبر
 کن که من میخواهم که بر سیرت او باشم شیخ جواب نوشت که تو در
 زمان عمر نیستی و کسان تو چون عمر نیستند و آنکه درین زمان
 در میان این خلق عمر باشی و آن کنی که عمر کرد از عمر بهتر باشی
 ای عزیز چون ازین جمله که گذشت معلوم کردی که انبیا و
 خلفاء را شدین صلوات الله علیهم اجمعین در سلطنت و
 پادشاهی چگونه زندگانی کردند با وجود قدرت و پادشاهی و
 خزان این چگونه بر نفس خود تنگ میکردند و در محنت دنیا بضیی
 زندگانی میکردند و در نشر آثار معذلت و احسان و شفقت بر
 خلق میکوشیدند و با این همه از خطر ولایت و حکومت ایمن

نبودند بدانکه مباشرت ولایت مسلمانان کار عظیم است
 و اشغال بحکومت امر خطیر و حاکم و پادشاه چون بر نهج عدل
 و احسان بود و در اقامت حدود شرع و نفیة و احکام دین کوشید
 وی در زمین نایب و برگزیده حق و سایه الهی و خلیفه رحمانست
 و چون طریق معاد و احسان بگذارد و بر بندگان حق شفقت
 نکند و متابعت نفس و هوا کند و امام اقامت حدود شرع روا
 ندارد وی بحقیقت نایب دجال و دشمن خلاق و رسول خدا و خلیفه
 شیطانست و کوی سعادت ابدی از میدان حکومت و سلطنت کس
 برد که از سر انصاف تامل کند و بداند که از کجا آمده است و بکجا
 خواهد رفت و از آمدن او بدین عالم مقصود چیست پس اگر
 شواهد کتاب و سنت معلوم کند که هر کس که درین عالم است مسافر
 است و این سفر را منازل معدود است منزل اول بهشت پذیر است
 منزل دوم رحم مادر است منزل سیم قضای دنیا چهارم الحاق بنجم
 موقف قیامت ششم بهشت یا دوزخ و هر کسی کسب سعادت منزل
 بهشت و شقاوت منزل دوزخ در منزل دنیا میکنند و مرکب عمر

درین منزل علی الدوام در سیر است و این کس خبر ندارد و هر نفسی
 چون قدمیست و هر روزی چون میدانی و هر ماهی چون میله
 و هر سال چون فرسنگی و هر نفسی که این کس میزند خشتی از خانه
 عمرش ویران میشود و قدمی با آخرت نزدیک میشود و از دنیا دور
 میبرد و پس بحقیقت دنیا پل است بر راه گذر آخرت و ریاضت است
 بادی قیامت نهاده و عاقل کسی بود که بر سر پل بعمارت مشغول
 نشود و کلی گزینی نه بنهد و از ریاضت دنیا نراند بادی قیامت نراند
 و هزینه او فرفته نشود و هر چه زیادت از قدر حاجت است زهر
 قاتل است و یقین داند که همه پادشاهان روی زمین فریاد خاک
 حسرت بر سر خواهند بیخت و فریاد خواهند کرد که کاشکی که همه
 خزان دنیا خاک بودی و در روی هیچ نرد و سیم نبودی فعلست که
 عمر و بن عاص در مصر پادشاهی بنشست پس او عبد الله رضی الله
 عنه از صلحاء صحابه بود ترك صحبت پدر کرد و بعبادت مشغول
 شد چون عمر و بن عاص وفات میکرد پسر را طلب کرد و گفت ای
 عبد الله آن صندوق بر دار که پدر مراست عبد الله گفت مرا بدان

حاجت نیست **عمر و بن عاص** بگریست گفت کاشکی آن صندوق
 حاک بودی **چون** ازین مقدمه خطر حکومت و ولایت دانستی بدانکه
 پادشاهی را شرایطی است بی آن شرایط امور سلطنت در دین و دنیا
 نظام نگیرد و رعایا مملکت را بر پادشاه حقوقیست که بی اداء آن
 حقوق پادشاه از عذاب اخروی نجات نیابد و آن جمله درین باب
 بر سنبل ایجاز ذکر کرده شود و بحقیقت هر یک اشارتی کرده شود
 اما شرایط سلطنت و پادشاهی ده چیز است **شرط اول** آنست که
 در واقع که پیش آید پادشاه و حاکم خود را در آن واقعه یکی از رعایا
 تصور کند و دیگر را بر خود حاکم بیند و در آن حال هر حکم که از دیگر
 بر خود روا نمیدارد مثل آن از خود بر دیگر روا ندارد و هر چه بخوبی
 نمیبیند بر هیچ مسلمان نه پسندد **شرط دوم** آنکه قضاء حاجت
 مسلمانان را افضل طاعت شمرده در خبر است که ادخال السوء
 فی قلب المؤمن یوانر عمل الثقلین یعنی حضرت رسول علیه السلام
 فرمود که شاد کردن دل مؤمنی برابر است با همه طاعت پرپایان و
 آدمیان پس شرط پادشاه مسلمان آنست که بیوسته منتظر حاجات

محتاجان باشد و چون داند که مسلمان بر در او منتظر و محتاجست
 تا حاجت او کفایت نکند هیچ عبادتی مشغول نشود و بجهت راحت
 نفس خود اموال حاجات مسلمان روا ندارد **شرط سیم** آنکه در
 خوردن و پوشیدن اقتدا بسیرت خلفاء را بشدین کند و نفس را بطعام
 خوش خوردن و جامهای بتکلف پوشیدن عادت نکند و رایتست
 که آن روز که امیر الطائب و الغالب امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن
 ابی طالب علیه السلام بخلافت بنشست بیازار رفت و پیراهنی
 خرید بسه درم و آستین و دامن آنجه از سردست و شتالک فروید
 بود بکارید بپیرید گفتند چرا چنین کردی فرمود که این بطهارت و
 بتواضع یا قتل آه مؤمنان سزاوارتر **شرط چهارم** آنکه در حکم
 سخن بمبارا گوید و بی موجب در شقی نکند و از شنیدن حجت بسیار
 ملول نگردد و از سخن گفتن با ضعیفان و مسکینان بنگ ندارد و نقل
 است که یکی در ایام مامون کنایه کرده بود و فرار نموده برادر او را
 پیش مامون حاضر کردند مامون بفرمود که برادر خود را حاضر کن
 و گرنه او را قتل کنی آن شخص گفت ای امیر اگر عاملی تو خواهد که

را بکشد تو بدان نشانی فیهی که فلا ترا بگذار آن عامل را بگذار
 یا فی گفت بلی بگذار گفت من حکم آورده ام از حضرت خداوند
 که ترا بر جهان حاکم گردانیده است که **وَلَا تَزِرُ وَازِرَتَهُ وِزْرًا**
مَآمُوزَ گفت او را بگذارید که حجت خود یافته است **شَرَط**
 بجم آنکه بجهت رضای خلق در حکم سستی و مداخلت نکند و بر
 خوشنودی هر کس مخالفت حق و شرع نکند و بداند که خاصیت حکومت
 آنست که بیوسته نیمه خلق از حاکم ناخشنود باشند **نَرِیرَا** که دو خصم
 را بحق خشنود نتوان کرد و **حَصُولِ** رضای خلق از حاکم عادل ممکن
 نیست و چون حکم حاکم بی غرض و میل بود و در حکم طلب رضای حق
 گند و از خشم خلق نه اندیشد و چون حق جل و علا از روی راضی
 گردد خلق را هم از روی راضی گرداند چنانکه حضرت رسول علیه
 السلام فرمود من طلب رضا الله بسخط الناس رضى الله عنه
 وارضى الناس عنه **شَرَطِ** ششم آنکه از خطر حکومت و ولایت
 غافل نباشد و یقین داند که منصب حکومت و امارت آلتی است که بدین
 آلت هم سعادت نیک نامی آخرت می توان کسب کرد و هم شقاوت و بدنامی

و گرفتار ابدی بدان حاصل میشود و بیشتر ملوک روزگار ازین
 قبیل اند که بدولت مکرر فانی مغرور شده اند و از پی هوای نفس
 دین خود را ویران کرده اند و از برای ناموس ایمان بیاد داده اند
الَا مَا شَاءَ اللَّهُ پس امروز که تمام اختیار در دست اوست جهد
 کند تا دولت دنیوی را تخم گرفتار در آخری نساورد و مسامحت
 منہج صواب و ملازمت راه معدلت را غنیمت شمرد در خبری است که
 هر روز علایک حاکم عادل را با طاعت مجموع مرعایا موازنه کنند بر
 آید بکوشد تا خود را ازین سعادت محروم نکرد اند **شَرَطِ** هفتم
 آنکه در زیارت و صحبت صلحاء علماء دین راعب باشد اگر چه این
 قوم درین روزگار کم یافت و عزیزند خاصه درین دیار اگر مساعدت
 توفیق اتفاق افتد بر دیدن ایشان حریص باشد و نصیحت این
 قوم را سعادت روزگار خود داند و از صحبت جاهلان و جاه
 سیرت و فاسقان صالح صورت که درین زمان خود را بصورت
 علما و مشایخ بخلق نمایند و هر خسیس ظالم را بطمع حطام دنیا
 دعا و ثنا میگویند احترازا نکند **جَه** این طایفه ویران کننده دین اند

اگرچه صورت علما و مشایخ دارند نقلست که هارون الرشید را
 شقیق بلخ گفت ای امیر المؤمنین خدایا سرایتیست که آنرا دوزخ
 خوانند و ترا دربان آن سر کرده اند است و ترا سده چیز داده است
 تا بدان سده چیز خلق را از دوزخ باز دارد **مالک و شمشیر و تازیانه**
 باید که بمالک سده فاقه محتاجان کنی تا بسبب اضطراب اتمام شبها
 نکنند و ظالمان را بشمشیر قمع کنی و فاسقان را بتازیانه ادب کنی اگر
 همچنین کردی هم نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی و اگر بخلاف
 این باشی تو بیش از همه بد دوزخ خواهی رفت و دیگران در پی تو
شرط هشتم آنکه بسبب تجبر و تکبر خلق را از خود مستوحش
 نکر دانی بلکه بعد از احسان و شفقت برضعفا و نریز دستان
 خود را محبوب رعایا گردانی **حضرت رسول علیه السلام** فرمود
 لَدْ خَيْرَ اِيْمَتِكُمُ الَّذِي يَحْبُوْنَكُمْ وَيُحِبُّوْنَهُمْ وَشَرَّ اِيْمَتِكُمُ الَّذِي يَبْغُضُوْنَكُمْ
 وَيَبْغُضُوْنَكُمْ **فرمود که** بهترین پادشاهان شما آنکسانند که شما
 دوست میدارند و شما او را دوست میدارید و بدترین حاکمان شما
 آنکسانند که شما را دشمن و شما هم ایشان را دشمن **میدارید** **شرط**

نهم آنکه از تجسس خیانت نواب و ظلم عوام غافل نباشد و
 کرب سیرتاک ظالم را بر رعایاء مظلوم مسلط نکند و چون ظلم
 و خیانت یکی از ایشان ظاهر شود او را بمواخذ و عقوبت عبرت
 دیگران گرداند و در سیاست پادشاهی مساهلت روا ندارد و
 ارباب دولت را بنصیحت مهذب گرداند **شرط دهم** فراست
 است بر حاکم و پادشاه واجب است که در میان حدوث و حوادث
 و معانی و وقوع و قایع امعان نظر کند و در مختصر فهم و عقل
 حقیقت ممان حکم را مشخص گرداند و بعین بصیرت در لوازم و
 حقایق و عوارض آن نظر کند پس اگر آن انرا وضاحت جلیله بود
 بمسائل شرعی فصل کند و اگر معضلات خفیه باشد سر آنرا بنور
 فراست درک کند و در بعضی اعماد بر قول ناقلا نکلند زیرا که
 حدوث حوادث غیر متناهی است و صور مسائل مذکوره متناهی
 و متناهی به بیان غیر متناهی و فائدتوانند نمود و در خبر است که
 دو ضعیفه بیش سلیمان علیه السلام در کودکی دعوی کردند
 و هر دو انرا اثبات عاجز گشتند **سلیمان علیه السلام** فرمود تا

طفل را بشمشیر دو نیم کنند و هر ضعیفه را یک نیمه بدهند چون
 شمشیر برکشیدند انزان دو ضعیفه یکی بی قرار گشت و بگریست
 و گفت ویرا مکشید که من انز حق خود گذاشتم و دران دیگر هیچ اثر
 پیدا نیامد سلیمان بفرمود تا آن طفل را با و دادند و حق جل و
 علا حکومت و پادشاهی را با استنباط حقایق که آن نتیجه فهم
 و ادراکست و نور فراست مشروط گردانیده است که وَلَوْ رَدُّوهُ
 إِلَى الرَّسُولِ وَالْإِلَهِ الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ
 وَجَوْن معاشرت و مخالطت خلق حاکم و پادشاه را انرا امور ضروریست
 پس تفرس احوال خلق انرا لوازم احوال ایشان باشد و چون
 فراست دو قسم است فراست شرعی و فراست حکمی فراست شرعی عبارت
 است انرا نور یقین که بواسطه تزکیه نفس از اخلاق ردید و تصفیه
 قلب ان صفات ذمیه غطاء جهالت و حجاب غفلت انزعین
 بضیرت مرتفع میگرداند تا مؤمن حقیقی بنور اله بینا میگردد اِنَّ
 اللَّهَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ و این معانی
 شیوه سیر غافل قاف قربت و شیمه شهبان ان عالم و خلقت و جنات

عز این درجه علیا انزان رفیع تراست که دست تناء هر تیره روزگار
 بقباب قلل آن رسد و منتهی این سعادت انزان خطیر تراست که
 لاشه هر یک رفتار بجوای حواء آن راه یابد قسم دوم فراست
 حکمی است و آن آنست که حکما بتجربه آنرا دریافته اند و ادله آنرا
 در نفس مفرس مشاهده کرده و کسب معرفت این نوع هر کس را
 ممکن نیست و در باب انرا علامات و خواص خلقت آدمی انرا قوال
 حکما آن مقدار که عقل فطن بواسطه مشاهده آن بر سیرت کس
 بقدر فهم و قوف یابد ایراد کرده شود ای عزیز بدانکه حکما
 در مقالات خود گفته اند که لون بیاض مفرط با کبودی و
 سبزی چشم دلیلست که بر سخت رویی و بی شرمی و خیانت و
 فسق و خفت عقل و اگر باین علامات باریک نریخت و کوسج و نین
 نظر و پیشانی پهن و بر سر موی بسیار دارد حکما گفته اند که نگاه
 داشت و حذر کردن انرا چنین کس او لیتر همچو از صحبت ما را فعی
 حکما گفته اند که موی نیکوی معتدل نشان شجاعت و صحت دماغ
 است موی نرم نشان بی دلی و صحت و ترسندگیست و کم فهمی و

بسیار موی برکتها و کردن نشان حماقتست و بسیار موی بر
 سینه و شکم نشان وحشیت طبع و کم فهم و جور است نزد
 موی نشان حماقتست و تسلط و زور و خشمی و موی سیاه نشان
 عقل و امانت بود و موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان
 اعتدال صفات بود حکما گفته اند که بیشانی فراخ که بروی خطو
 و غصون نباشد نشان خصوصیت و لاف زنی بود بیشانی باریک
 و نحیف نشان فرومایگی و خساست بود و عاجز و بیشانی متوسط
 که بروی غصون باشد نشان صدق و محبت و فهم و علم و تدبیر
 و هشیار بود کوش بزرگ نشان حفظ و فهم است و لیکن غالبا
 تندخوی بود کوش خورد نشان احمق و دردی کوش متوسط
 نشان فهم و ادراک بود ابروی بزرگ بسیار موی نشان درشت
 بود در سخن ابروی کشیده تا صدغ نشان لاف و تکبر بود ابروی
 سیاه و متوسط در کوتاهی و درازگی نشان فهم و دیانت است
 بدترین چشمها آنراست چشم کلان تیز نظر نشان حسود و
 و خائنی بود و کاهلی و خمودت چشم و قلت حرکت او نشان نادانی

و کند طبعی بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان حیلت و
 مکر و دزدی بود سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود نقطه ها
 زرد بر گرداگرد حدقه چشم نشان شرافتنه انکیخن بود چشم
 که متوسط بود میان بزرگی و خوردی و سیاهی و سرخی و زردی
 یعنی شهلا نشان فهم و هشیار و راستی و دیانت و محبت بود
 بینی باریک نشان نرمی و مداخلت بود بینی کج نشان شجاعت
 بود بینی پهن نشان شهوت دوستی بود فراخی سوراخ بینی
 نشان حسودی بود سطره میان بینی یا پهنی سربینی نشان
 بسیار سخن و دروغ گوئی بود بینی متوسط در سطره و باریکی
 و درازگی و پهنی نشان فهم و عقل بود دهن فراخ نشان شجاعت
 بود سطره لب نشان حماقت بود اعتدال لب با سرخی نشان
 رای صواب بود دندان های کج و ناهموار نشان مکر و حیلت و
 خیانت بود دندانهای کشاده هموار نشان عدالت و امانت بود
 و تدبیر رخساره پر کوشش منفتح نشان جاهل و درخوبی بود
 و نازاری و زردی رخساره بی علت نشان خبث باطن و قبح

سیرت بود و متوسط این معانی نشان اعتدال بود آواز بلند نشان
شجاعت بود آواز باریک نشان بدکاری و توهم بود آواز معتدل
نشان حسن کفایت و تدبیر بود و غنه در آواز نشان حماقت
و غیر و کم فہمی بود و وقار در سخن و نشست و تدارك و حرکت دست
در سخن نشان زیرکی و تدبیر بود گردن کوتاه نشان مکر و خبیث بود
گردن باریک در آواز نشان حماقت و پیدگی بود گردن سطر نشان
جہل و حق و پر خوردن بود گردن متوسط نشان عدل و تدبیر
و صدق بود شکم بزرگ نشان جہل و حق و جبن بود لطافت
شکم و سینه در اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل بود عرض
تغیر نشان شجاعت و خفت عقل بود ترازی کتفین نشان
قیح سیرت و سوء مذهب بود کف و انکشتان در آواز نشان زیرکی
در صنعتها و تدبیر کارها بود غلظ ساق نشان نادانی و سخت
روی بود اما حقوق رعایا و نوعست زیراکه رعیت از
دو نوع ہیں و نباشند مؤمن و کافر و احکام حقوق ایشان
بسبب کفر و ایمان مختلف گردد اما رعیت مسلمان را بر حاکم و پادشا

بلیست حق است و قیام بادای این حقوق بر حاکم و پادشاه واجب
است حق اول آنکه با همه مسلمانان متواضع باشد و بسبب حکومت
و ولایت بر هیچ مسلمان تکبر نکند و یقین داند که حق جل و علا شمن
میدارد متکبران و جباران را حضرت رسول علیه السلام فرمود
که از الله عز و جل او حی ان تواضعوا حتی لا یفتخر احد علی احد
یعنی بدستی که خدای عز و جل بمن وحی کرد که بگوی امت خود را
تا فروتنی کنند و هیچ کس بود دیگر نمی نهند در جبر است که لا یدخل
الجنة من كان في قلبه مثقال ذرة من الكبر حضرت رسول علیه
السلام فرمود که در بهشت در نیاید هر که در دل او یک ذره خود دوم
آنکه سخن عوام را در حق یکدیگر نشنود چه آخر آن بقتنه و ندامت
گشت خاصه سخن فامقان را و صاحب غرض را زیرا که طماع خلق را
بطمع لقمه برنجاند و حسود جمله هنرها را عیب داند قال الله
تعالی از جاءکم فاسق بئناء فبئینوا حکما گفته اند که نقل
من الیک نقل عنک یعنی هر که عیب دیگران بتو رساند پیشک
عیب ترا بدیگران رساند نقلست که شخصی پیش حضرت مرتضی

علی علیه السلام برید گفتن مسلمان مشغول گشت حضرت علی
 گفت ای مرد ما این سخن را خواهیم پرسید اگر راست گفته بسبب
 سخن چینه ترا دشمن خواهیم گرفت و اگر دروغ گفته عفو بت
 خواهیم کرد و اگر توبه کنی عفو خواهیم کرد گفت توبه کردم ای امیر
 المؤمنین و آن محمد بن کعب قرظی رحمة الله علیه پرسیدند که
 این خصلتهای پادشاهان کدام نکوهیده تر گفت بسیار گفتن
 و سرملکت با هر کس در میان نهادن و سخن هر کس شنودن
 حق سیم آنکه چون بجهة زلتی یا تقصیری بر مسلمان غضب کند
 و وجه امکان عفو باشد سه روز تاخیر بکند مگر غضب بجهة
 امری کرده باشد که در آن نقصان دین بود چه درین مصلحت
 همه عمر او را مجبور کرد اندر او بود اما در امور دنیوی عفو
 اولی تر حضرت رسول علیه السلام فرمود که من اقال^{مؤنا} عشرته
 اقال الله له یعنی هر که عفو کند گناه برادر مؤمن را خدای عز
 و جل عفو کند گناه او را روز قیامت و هر خبیث است که او حج الله
 تعالیٰ را یوسف علیه السلام یا یوسف بعفو عن اخوتك

رفعت ذکرک یعنی حق جل و علا و حی کرد یوسف علیه
 السلام که ای یوسف بدانکه تو این برادران خود عفو کردی نام
 تو را بلند گردانیدیم حق چهارم آنکه فیض عدل و احسان بر
 جمیع رعایا عام گرداند و در نشر آثار احسان میان اهل و
 نا اهل تمیز نکند زیرا که پادشاه سایه حق است چنانکه رحمت
 عراسمه کافرو مؤمن را شامل است همچنین عدل و احسان حاکم
 باید که نیک و بد را شامل بود چنین این علی علیه السلام
 روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که رأس العقل
 بعد الدین التوحد الى الناس واصطناع المعروف الى كل بر وفاجر
 یعنی فاضل ترین عقل بعد ایمان دوستی کردنست با خلق و نیک
 کردنست با نیکان و بدان حق پنجم بسبب تجب حکومت و پادشا
 باستیلا نظر در حرم مسلمانان نکند و بی استیذان در منازل
 و مخازن رعایا نرود حضرت رسول علیه السلام با جلالت حکم و نبوت چون
 بر در خانه مسلمانان شدم سه بار آواز دادی اگر اجازت داد
 در آمدی و اگر نه بازگشتی و نه نجیدی البه هر ره رضی الله عنه

روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که الاستیذان
 ثلاثة فالاولی یستمعون والثانیة یتصلحون والثالثة یاذنون
 اویردون **فرمود** که سه بار اجازت باید خواست بار اول بپشنند
 بار دوم خود را و جای راست کنند **بار** سیم بجهة مصلحت یا
 اجازت دهند یا منع کنند **حق** ششم آنکه مخاطبه و معامله با
 خلق بر قدر مراتب و درجات هر کس بود از اجلاف و او با شرعاً
 لطیف چشم ندارد و از جهال عامه فصاحت و بلاغت نجوید و
 از گوی و بیابانی آداب مجلس اشراف نطلبید و تکلیف هر کس بقدر
 حال او کنید و هر قوم را در مرتبه او معذور دارید و از هر وجه
 هیچکس استنکاف نکند **در** خبر است که داود علیه السلام
 مناجاة کرد و گفت الهی چه کار کنم که خلق مراد و ست دارند
 و از جوار قرب محروم تمام **حق** جل و علا بدو وحی فرمود که خا
 با خلا قهم واحسن فیما بینی و بینک یعنی زندگانی با خلق بانداز
 عقل ایشان کن و آنچه میان من و تو است نیکو تر عایت کن **حق**
 هفتم آنکه در مجالس و محاضرات آنرا محترم دارد **خاصه** بیان متدین

الان

و طفلاً نرا بحشم شفقت نکرد حضرت رسول علیه السلام والتحیه
 فرمود که لیس منا من لم یوقز کبیرنا ولم یرحم صغیرنا یعنی از ما نیست
 آنکه بپران امت مرا حرمت ندارد و بر طفلان امت من رحمت نکند
 و **در** خبر است که ما اکرم شاب شیخاً من اجل سنه الا فیض الله له
 عند سنه من یکفه یعنی هیچ جوانی بپران از حرمت ندارد بجهة بی
 او الا در بی بی او حق جل و علا کسی بر و بخارد تا او را حرمت دارد
 و **در** خبر حدیث اشبار نیست بدانکه هر که بپران از حرمت دارد غالباً
 به بی بی رسد **حق** هشتم آنکه هر مسلمانی را که بچیز و وعده دهد
 آن وعده وفا کند و خلاف آن البته روا ندارد و حضرت رسول
 علیه السلام فرمود که العدة دین یعنی وعده از مؤمن دین لازم
 است فرمود که آیه المنافق تلك اذا کذب حلف و اذا وعد اخلف
 و اذا یقر خان یعنی نشان منافق سه چیز است **جوع** سخن گوید
 دروغ گوید و **جوع** وعده دهد خلاف کند و **جوع** امین گرداند
 خیانت کند و در آثار است که از فی القرنین ما اعطی ثلثاً خصال
 انه کان انما تکلم صدق و اذا وعد وفا ولم یخرن شیئاً لغد یعنی

بدرستی که ذوالقرنین آن پادشاهی که یافت بسبب سه خصالت یافت اول آنکه چون سخن گفته راست گفته و چون وعده دادی خلاف نکردی و هر مال که پیش او آورد ندی در وقت آنرا صرف کرد و بفرمانگذاشتی و در خزانه تنها دی حق نهم آنکه در حکم سخن بعنف نکوید و با وضیع و شریف مروی را کشته داده دارد و با ضعیفان سخن برفق گوید که حضرت رسول علیه السلام فرمود که از فی الجنة لغرفایری بطونها من ظهورها قبل لمن یار سوا الله فقال لمن طیب الکلام و اطعم الطعام و صلی باللیل والناس ینام یعد در بهشت کوشکهای یلست از جواهر که از غایت صفا اندرون او از پیرون مینماید گفتند ای رسول خدای انزان کیست آن کوشکها گفت انزان کسی که سخن با بندگان خدای خوش گوید و گریه کنانرا طعام دهد و شب نماز گذارد و قبی که مردم خفته باشند خود هم آله در منصب حکومت رعایت انصاف کند و چنانکه انصاف خود از خلق طلب میکند انصاف خلق نیز از نفس خود طلب کند و با مسلمانان جهان معامله کند که آن معامله با او کنند پسندد حضرت

رسول علیه السلام فرمود که من سره ان یرحرح عز النار و یدخل الجنة فلیات الی الناس ما یحب ان یؤتی الیه یعفو هر که خود گناه آنرا آتش دوزخ خلاص یابد و بکرامت بهشت رسد با خلق همان کند که دوست دارد که با او کنند حق یا نزد هم آنکه مبادت ذات البین بر خود واجب داند و تاخیر در فصل خصومت مسلمانان روا ندارد و در حکم مخاصمات جلیه توقف نکند که آن ماذر حقد و عداوت گردد و بفساد انجامد حضرت رسول علیه السلام فرمود که الا اخبرکم بافضل من درجه الصیام و الصلوة و الصدقة قالوا بلی قال اصلاح ذات البین فرمود که خبر کنم شما را از عملی که آن بهتر از روزه و نماز و صدقه است گفتند بلی یا رسول الله گفت صلح کردن میان دو مسلمان حق دوازدم آنکه در استکشاف کناهان مسلمانان سعی نکند و بهر تفرعیت ضعیف را نرنجاند و از صفوات خلق بقدر امکان تجاوز نکند و عیبهای خلق را پوشیده دارد حضرت رسول علیه السلام فرمود که منستی مسلمانم الله فی الدنیا و الآخرة یعفو هر که

عیب و گناه مسلمانی پوشد خدای عزوجل گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد تقلست که عمر رضی الله عنه شبی در مدینه میگذشت از خانه آواز سرود شنود از دیوار خانه بالا رفت نظر کرد شخص ترا دید یا زنی اجنبی و خم پیش نهاده گفت ای دشمن خدای کان بردی که خدای عزوجل ترا رسوا نکند گفت ای امیر المؤمنین شتاب مکن اگر من يك گناه کردم توبه گناه کرده گفت چگونه گفت خدای عزوجل فرمود که وَلَا تَجَسَّسُوا و تقوی تجسس کردی و فرمود که وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا و تو از دیوار در آمدی و فرمود که لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا و تو به اجازت در آمدی عمر گفت راست گفته اگر ترا عفو کنم ازین کار توبه کنی حَسْبُكَ سیزدهم آنکه بارتکاب شبهات خلق را بر معاصی دلیل نکرده اند و بجهة رفع ریبت از مواضع تمت احتراز کند و اگر احیاناً بمعضیت مبتلا گردد آنرا مستور و پوشیده دارد جه عامه خلق در صلاح و فساد تابع حاکم و پادشاهند اگر حاکم را بر نهج صلاح بینند همه در صلاح رغبت نمایند

و ثواب آن همه بدیوان او راجع شود و اگر از وفشاد واقع شود همه در فسق و فجور و فساد کوشند و آن اثم همه بدیوان او باز کرد دکه حضرت رسول علیه السلام فرمود که من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها و من سن سنة سيئة فله وزرها و وزر من عمل بها یعنی هر که رسم نیک بنهد ثواب او را بود و ثواب هر که بآن رسم نیک کار کند و هر که رسم بد بنهد و با او بدی و و با او هر که بدان کار کند در دیوان او نویسد حق چهارم آنکه چون قضای حاجت مسلمانی بکلمه شفاعت قوف بود بشفاعت آن مهمم را کفایت کند و اهمال بر و اندارد و از خاصیت حکومت یکی آنست که کارهای خطیر و مهمات بزرگ بیک سخن ایشان کفایت شود ثواب را عنایت شمرد که حضرت رسول علیه السلام و التحية فرمود که ما من صدقة افضل من صدقة اللسان قيل وكيف ذلك قال الشفاعة تحقن بها الدماء و تجر بها المنفعة الى الآخر و يدفع بها المكروه عن الآخر فرمود که صدقة فاضله تر از صدقة زبان نیست گفتند چگونه گفت آن شفاعت

که خونها بدان محفوظ ماند و منفعت بدی که رساند و بدی آن
دیگر بآنر دارد حق پانزدهم آنکه جانب مساکین و ضعفا را
بر جانب اهل دنیا از اقویا و اغنیاء راجح دارد بیشتر محالست با فقر
و اهل الله دارد و هر روز یکبار آینه دل را بمواعظ و نصایح صلحا
جلاد دهد جه مباشرت حکومت و اختلاط خلق دل را تارک
میکرد اند چون این دو تار یکی بر دل مستقر گردد خوف و خطر دین
بود که موجب گرفتاری ابدی و حرمان سزمدیست چنانکه حق
جل و علامی فرماید که كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا
يَكْسِبُونَ یعنی این بد بختان که گرفتار عذاب ابدی گشته اند بسبب
آن تار یکپهاست که از تکاب غفلت و غبار غیبت دنیا و محضت
غافلان جا اهل آینه دل ایشان تار یک و سیاه گردانیده و ثَلَاث
اصول استعداد ایمان ایشان را باطل کرده و وَاذْكُرْ خُتْمَ قَلْبِكَ و
عادات دیده دل ایشان را کور گردانیده لَا جرم در در آخرت از
مخرومان مطرود و منهومان مردود گشتند که بسعادت بقا
رسیدند و لذات نعیم دار بقا بخشیدند و انزیر جهه بود که حق

رسول علیه السلام و التحية فرمود که ایام و مجالسة الموتی قبل
و من الموتی یا رسول الله قال الاغنیاء یعنی با مردگان منشینید
نفتند ای رسول خدای مردگان کیستند گفت توانگران در جهنم است
که سلیمان ابن داود علیهما السلام چون از تخت برخاستی بمسجد
درآمد مدعی و نظر کردی هر جا که مسکینی نشسته بودی پیش او رفتی
و بنشستی و گفتی مسکینی یا مسکینی نشیند حق شانزدهم آنکه از احوال
اهل فاقه غافل نباشد و در سدا فاقه ضعیفان و فرو ماندگان
تقصیر روا ندارد و تفقّد حال ایتام بر خود واجب داند و از بازخواست
قیامت بیندیشد که رودی که مال و ملک فریاد بر نیاشد این همه
مستحقان از احکام طلب حقوق خود خواهند کرد امر و نه که می تواند
در خلاصه ذمت خود گوشت ابو هریره رضوان الله عنه روایت کرد
که حضرت رسول علیه السلام فرمود که یو فی بالعبد یوم القیمة
فیقول الله تعالی له استطعمتك فی الدنیا فلم تطعمنی و استکسیتک
فلم تکسنی فیقول کیف ذلک یارب فیقول فلان کان فی جوارک
جائع و فلان عار فلم تعد علیهم من فضلك فوعزنی و جلانی

لا منعك اليوم من فضلنا منعتهم فرمود که بنده را حاضر کنند
در قیامت حضرت جبار علیه خطاب کند که ای بنده من در دنیا از
توان و جامه خواستم ندادی گوید الهی این چگونه است گوید
فلان کس در مسایک تو کرسنه بود و فلان کس برهنه بود تعهد
و تفقدی حال ایشان نکردی بفرست و جلالت ما که امروز ترا محروم
گردانیم چنانکه تو ایشانرا محروم گردانیدی حق هفتاد هم آنکه هرگاه
مسلمانانرا از خوف راه زنان و مردان بسطوت سیاست این دارد
و هر که در راهی بایستد و تعدیه متعرض مسلمانان گشته بتکالیف و عقوبت
او را عبرت دیگران کند و در ولایت هر جا که محل خوف و خطر بود
اگر امکان عمارت بود عمارت کند و اگر محل عمارت نبود نخلها را
باز دارد و در آثار است که ایمان و الهامه این طرقات المسلمین بدفع
الردی و رفع الالیه نام و سیف دستغفر له و من لم یفعل لعنه
سیفه یعنی هر حاکم که همت بر آن دارد که راههای مسلمانان
ایمن گرداند از دزدی و بدهی او در خواب باشد و شمشیر او
آمرزش میخواهد برای او و هر که ازین مصلحت غافل باشد و درین

مهم تقصیر کند شمشیر او یعنی امر سیاست که حکومت است
بروی لعنت کند نقلست که عمر رضی الله عنه ابوذر را طلب کرد
و گفت ای ابا ذر چه میگوئی در حق من و آنکه مردم مرا خلیفه
میخوانند ابوذر گفت که اگر برة کوفه کسند بر کنار فرات ضایع
شود و توانزان غافل مانی تو را خلیفه نتوانی گفت حق هیچکس هم
آنکه در ولایت هر جای که و زیاده حاجت باشد در عمارت آن
خیر بقدر امکان بکوشد و اهماک روا ندارد در خبر است که من
بنی قنطره لیس سهل عبور المسلمین سهل الله جواره علی الصراط
یعنی هر که پلی بنا کند بر راه تا مسلمانان آسان بروی بگذرند
خدای عز و جل آسان بود بروی گذشتن صراط حق تو زد هم آنکه
در هر بقعه از بقعهای مسلمانان مسجدی بنا کند و امام و مؤذن
او را تعیین کند و اسباب معیشت ایشانرا مهیا گرداند تا بفرات
مواظب اوقات نماز تواند کرد بجهت طلب قوت اقامت این
آخر ایشان متعذر نشود حضرت رسول علیه السلام فرمود که
من بنی مسجد الله بنی الله له بیتا فی الجنة هر کس مسجدی برای

خداوند بنا کند خدای تعالی در بهشت خانه او را بنا کند حق نیست
 آنکه امر معروف و نهی منکر ترک نکند و نصیحت دین از خاص و عام
 دریغ ندارد و رعایای مملکت خود را بطاعت فرماید و از معاصی
 باز دارد و از مناهی بسیار است منع کند حضرت رسول علیه
 السلام فرمود که منکر اقلی غیر بیده فان لم یستطع فلیس
 فان لم یستطع فلیقلبه لرائی و آراء ذلك اسلام فرمود که هر که از شما
 منکر ببیند که مخالفت شریعت باشد باید که بدست او رکعت
 یعنی بسیار است و شمشیر و این مرتبه بر حکام و ملوک واجبست
 پس بدست اگر نتواند کرد بزبان منع کند و این مرتبه بر علماء و
 پس اگر بزبان منع نتواند کرد بدست آنرا انکار کند و این مرتبه
 بر ضعیفان عامه خلق واجب است پس فرمود که لیس و آراء ذلك
 اسلام یعنی هر که از منع کردن بدست و زبان عاجز گردد و بدست
 آنرا دشمن ندارد آنکس از مسلمانان هیچ نصیب ندارد و ابوهریره
 رضی الله عنه روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود
 ان الله انعم علیکم ثلاث مرات فیل لمن یامر بسوء الله و کتابه

ولا یمت المسلمین و عامتهم لام بمعنی علم است یعنی حضرت رسول
 علیه السلام فرمود سه بار که دین نصیحت است گفتند بر که چیست
 ای رسول خدا گفت اول باید که بجهة اطاعت حق باشد و
 بجهة فرمان برداری کتاب خدای عز و جل اول بر حاکمان و پادشا
 واجبست پس بر عامه خلق و در خبر است که ما من عبد یستریعیه
 الله رعیه فلم یحفظها بنصیحة الا لم یجده رایحة الجنة یعنی نیست
 هیچ بنده که حق جل و علا او را بر رعیتی حاکم گرداند و ایشان را بطاعت
 حق نفرماید و در مصالح معاش ایشان نکوشد الا که بوی بهشت
 نشنود این همه حقوق رعیتی است که از اهل اسلام باشد اما
 رعیتی که اهل ذمه را حکمی دیگر است و آن رعایت آن شرایطست
 که عمر رضی الله عنه بجهة تقریر مجوس در عهد نامه خود
 ثبت کرده است و اهل ذمه را بدان شرایط بر حاکم و والی هر ولایت
 واجبست که اهل ذمه دیار خود را بدان شرایط تکلیف کند و دیار
 و اموال ایشان را بوفاء آن منوط گرداند و آن نیست شرطست شرط
 اول آنکه در ولایتی که متصرف آن ولایت حاکم باشد دیر و بقعه

و بتخانه جدید بنا نکنند **دوم** آنکه ازین عمارت های قدیم که ویرا
 شود تجدید نکنند **سیم** آنکه مسافران اهل اسلام را از نزول
 دیرو بتخانه منع نکنند **چهارم** آنکه هر مسلمان که در منازل ایشان
 نزول کند اگر او را اتفاق مکت بود سه روز در ضیافت او تقصیر
 نکنند **پنجم** آنکه جاسوسی دیار اهل اسلام نکنند و جاسوس را راه
 ندهند **ششم** آنکه اگر خویشان ایشان در اسلام بر غبت کنند
 ایشان را منع نکنند **هفتم** آنکه مسلمانان را حرمت داورند **هشتم** آنکه
 چون در مجلس نشسته باشند چون مسلمانان حاضر شوند مجلس
 بایشان گذارند **نهم** آنکه در لباس مسلمانان تشبیه نکنند **دهم**
 آنکه نامهای مسلمانان بر یکدیگر ننهند یا نزد هم آنکه اسب با
 زین و لجام سوار نشوند **دوازدهم** آنکه شمشیر و تیغ بر ندارند
 سیزدهم آنکه انگشتری با نکیه و مهر در انگشت نکنند **چهاردهم**
 آنکه خمر نفروشند و آشکارا نخورند یا نزد هم آنکه لباسها که در
 رسم جاهلیت داشته اند ترک نکنند تا از مسلمانان مبین باشند
 شانزدهم آنکه رسوم و عادات مشرکان را در میان اهل اسلام

ظاهر نکنند **هفدهم** آنکه در مسایک مسلمانان خانه بنا نکنند **هجدهم**
 آنکه خردگان را نزدیک مقابر مسلمانان نبرند **نوزدهم** آنکه در
 عزاهای مردگان او نریزند نکنند **بیستم** آنکه بنده مسلمان
 نخرند و در آخر عهد نامه نوشته است که فاز خالفوا شیئا
 مما شرطوه فلا ذمه لهم و قد حلّ المسلمین منهم ما یحلّ من
 اهل المعاندة و الشقاق یعنی اگر در چیزهای ازین شرایط مخالفت
 کنند ایشان را امان نیست و خونها و مالهای ایشان بر مسلمانان
 حلال است چنانکه خون و مال کافران محارب **با**
ششم در شرح سلطنت معنوی و اسرار خلافت انسانی و کیفیت
 سیاست روحانی و اطلاع بر صلاح و فساد مملکت جسمانی
 و مشابیهت تصاریف ولایت حسی با مقادیر اسرار خلافت نفسی
 قال الله تعالی هو الذی جعلکم خلایفه فی الارض
 فمن کفر فعلیه کفره الا یتحضر صمدیت جل و علا
 ایشان متعالیه خود خبر میفرماید که اوست او خداوندی که
 شما را هر یک در مملکت بدن خود خلیفه گردانید و هر چه اسباب

ملکت مجازیه در عالم آفرید نمود ارا و در شهر وجود شما مهیا کرد
پس هر که در کفران این نعمت کوشد و آفتاب این دولت را بنفش
کلمه ادب و جاهل و غفلت پیوسته آخر و بال کفران او بدان باز
میکرد عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم الا کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیته ابراهیم
روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که هر آینه شما
یعنی هر یک از شما حاکم و پادشاه شهر وجود خودید و هر یک را
از حقوق رعایاء ملکت وجود خواهند بر سید ای عزیز بدانکه
وجود آدمی نسخه آفرینش است و ازین جهت حکما آنرا عالم صغیر
میخوانند زیرا که حق جل و علا هر چه از عرش تا فرج آفرید است
نمودار آن در وجود آدمی تعبیه فرموده است بلکه آنچه در عرش
و فرش و آسمان و زمین نیکبند در عرصه دل آدمی گنجانید که
ما وسعنی ارضی و لا سماء و وسعنی قلب عبد المؤمن التوالتی
حق جل و علا میفرماید که عظمت اسرار معیت او معرفت ما
در آسمان و زمین نیکبند و در دل پاک مؤمن پر هین کار کنجید

پس ملکت وجود انسانی اگر چه بصورت ظاهر صغیر است اما
از جهت حقیقت و معنی عالم کبیر است و سعت عرصه انسان
کامل اسرار تصاریف روح قدسی را که خلیفه و پادشاه این
عالم است در چنین مختصر شرح نتوان کرد اما غرض درین باب
شرح مضاهات سلطنت صوری و معنوی است و دانستن آنکه
چنانچه پادشاهی را ندانند هر شخصی در ولایت محدود و منقرض
فانی بی تهیه اسباب و ارکان دولت از وزیر و نایب و دبیر و شحنة
و جانی و برید و عامل و مشرف و قاضی میسر نمیشود همچنین
خلافت براندن روح قدسی را در ملکت بدن که آثار سعادت
و شقاوت آن ابدی و باقیست بی این اسباب و اعوان ممکن نیست
و طالب سعادت ابدی را دانستن حقایق این جمله و کیفیت صلاح
و فساد هر یک بضرورت واجبست جه و لا ولایت ناصح مصلح
از مکر مفسدان تمیز نکند خطه ملک را از آفات غوغا و فتنه اعدا
مرعایت نتواند کرد پس بجه ایضاً این معانی بحقیقت هر صنف
از اصناف قوای حیوانی و روحانی که انصار و اعوان و جوارح

واعضاؤه سده و رعایا و خلیفه روح انسانی اند بحسب مقتضا
وقت اشارت کرده خواهد شد انشاء الله العزیز ای عزیز و فوق
الله لدرك الاسرار و الحقنا و ایاک بالصالحین العارفين الاخیاء
بد آنکه حق جل و علا لطیفه روح انسانی را که سران اسرار ربانیت
در خطه ملک بدن خاکی حاکم و خلیفه گردانید و در وسط این
مملکت موضعی بجهت استقرار این خلیفه تعیین فرمود هر دم آنکس
که او را متخیز میداند یا خود بجهت ورود او امر و نواهی و تصرفات
احکام او بگوید آنکس را که او را غیر متخیز میداند و در آن محل
اختلاف است و اظهار جهت تنبیه شرعی آنست که آن محل دست
و لفظ مبارک حضرت نبوی شاهد این معنی است که ان الله لا ينظر
صورکم ولا الى اعمالکم و لکن ينظر الى قلوبکم و نیتا نک فرمود که بدرستی
که حق جل و علا بصورتها و کارهای شما نظر نمیکند و بدینها و
نیتهای شما نظر میکند ترتیب که مستخلف را بنویسند نظر بر محل تصرفات
خلیفه خود باشد و اینجا مراد از آنکه نه آن گوشت پاره ایست که
در بهلوی جب بود چه آن جمله حیوانات را هست بلکه مراد از

دل لطیفه ایست که آن لطیفه جامع اسرار ملک و ملکوت است و
حامل اخبار غیب و شهادت است و این گوشت پاره محل تصرف
ندیر آن لطیفه است و این لطیفه محل انرازد واج نفس و روح طایفه
منوله شده و او را بجهت مشاکلت عارض با ما در نفس مشابیهت است
و بجهت مجانست اصل باید روح موافقتی چون توجه بجهت روح
قدسی کند نسمات النوار روحانی و نفحات اسرار ربانی حقیقت او را
منور و معطر گرداند و احکام و تصرفات روحانی را بر وجه صواب
قبول کند و آثار آن معانی بر صفحات جوارح و اعضا بظهور پیوندد
و مجموع اعمال عمال مملکت جسم بصلاح آید و چون بطرف مادی
نفس التفات کند ظلمات قوای حیوانی و گدورات هوای نفسانی
آئینه استعداد او را مظلم و تیره گردانند تا بسبب حجب تغییر و تدلیس
صفاء قابلیت انرا و زایل شود و انرا استفاضه انوار روحانی محروم
ماند و تصرفات سرّی و روحی را بر عکس تصور کند و انرا عو حاج
آن بر رعایاء بدن ظاهر شود و جمیع عمال جوارح و اعضا بدان
سبب بفساد آیند و آنکه حضرت رسول علیه السلام فرمود که آن

فی الجسد المضغه اذا صلحت صلح بها سایر الجسد و اذا فسدت
 فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب اشارت بدین معنی است ^{موجود}
 که بدستی که در تن کوفت پاره ایست که هرگاه که آن بصلاح
 آید همه تن بصلاح آید و هرگاه که آن بفساد آید مجموع تن
 بفساد آید و از دلست و چون که مملکت و پادشاهی بپای اصول
 و تدبیر و زیر است نظام نکند و حاکم را در پادشاهی از وزیر مدبر
 جاره نبود مجنین خلیفه روح را در مملکت بدن و وزیر است که
 آنرا عقل گویند و او مصلح اسباب دولت ابدی و مدبر امور نعیم
 سرمدیست و حق جل و علا بر اعلا منازک مملکت بدک بجهت قرار
 این وزیر روشن را به قصر بنا کرده است که آنرا دماغ خوانند و
 چون اقسام موجودات عالم شهادتی پنج قسم است مبصرات و مسموعات
 و مشغولات و مذوقات و ملموسات و آنرا عرض تاثری هر چه هست
 ازین پنج بیرون نیست پس حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که
 در قصر دماغ پنج منظر مهیا گرداند تا وزیر عقل از هر منظر ازین
 مناظر براسر ولایت از ولایات اقسام پنج گانه استشراق کند و بر

اخبار جمله ولایات واقف گردد چنانکه ملوک و سلاطین صور را
 بر ولایتی مشرف خاص باشد که اموال آن ولایت را جبات می
 کنند و بخزانة خاص میسازند مجنین حضرت خلافت روح قدس را
 پنج مشرف خاص اند که هر مشرف را بر ولایتی از ولایات عالم
 حتی موکل گردانیده است و حل و عقد آن عالم را بدان مقصود
 داشته و هر ولایتی از ولایات پنج گانه عالم نامتناهی است که
 غریب و عجایب محصولات آن عالم نهایت پذیر نیست پس ^{حقیقت}
 هر مشرف ازین مشرفان پادشاه حاکم بی نهایت است و حس مشرف
 که در پیشگاه دهلین دماغ ساکن است برین پنج حس مشرف و حاکم
 گردانیده است تا اخبار و اموال مجموع این عالم را بحضرت او
 میسازند و آنرا از ایشان قبض میکند و در خزانه خیال که مرتبه
 دوم دماغ است مخزون میگرداند و قوت حافظه که در مرتبه
 سیم از دهلین دماغ متوطن است امین حضرت است که آنجه در
 خزانه خیال مخزون است بقوت حفظ انرا آفت نزول و نقصان
 نسبی از محافظت میکند و بقوت ذاکره که نازل منزل چهارمست

حاجب دیوان عقل است که آنچه در ضبط حافظه ثبت یافته
است بر حضرت و نه بر عقل عرضه میکند و نه بر عقل قاضی عدل را
میفرماید تا آنجمله را بقوت تسدید و تأیید در میزان ذکاوت
مینهد و بکمال فطنت نقود حق را از ریزق باطل تمیز میکند و
صفای اموال اعمال مقبوله را از کدورت افعال مردوده جدا
میکرداند و خلاصه آن معانی بر طبق اخلاص نهاده بر حضرت
خلافت عرضه میکند پس روح بزرگوار آن هدایای اعمال را
بجناب حضرت صمدیت و سیلت قربت میساند و چون در محل قبول
ثبت شود خائنان خزانه غیب که حاجیان اعمالند آن تحفه
مقبول را قبض کنند و در خزانه علم قدیم که مجهول است و دیعت
نهند تا در روزی که لا ینفع ما و لا ینوز سبب نجات و نجات
و سرمایه فوز و فلاح عامل گردد ای عزیز هر عملی از اعمال
صالحه که از بنده صادر میشود از بد و فطرت تا حد وصول بمحل
قبول برده عالم انزواء غیب و شهادت کند میکند و در عبور هر
عالمی از این عالمها در تصرف سلطنت ملکی از ملائکه مقرب که حاکم و

پادشاه آن عالم است درمی آید و با حکام تصرفات آن عالم منصب
میکرد و از آثار آن احکام صفاتی کسب میکند و بحسب آن صفات
خلعتی اسمی از اسمائی یابد و شرحی بقبضه انزواء معانی بر سبیل ایجاز
آید که حقایق اعمال چون در ولایت حواس خمسه اند
چون قوای سامعه و باصره و ذائقه و شامه و لامسه آنرا متفرقا
خوانند زیرا که قوای پنجگانه هر یک مدرک اخبار عالم خود اند
هیچ کدام کار دیگر نتوانند چه این نزد اهل تحقیق هر یک از این
قوای ملکیت از ملکوت سفلی و خاصیت ملائکه آنست که هر یک را
بجهت کار که آفریده اند غیر آن نتوانند کرد و ندانند مثلاً چنانکه
چشم کارگوشت نتواند کرد گوش هم کارچشم نتواند کرد و بقیه
ربانی که و ما منّا الا که مقام معلوم اشارت بدین معنی است
و چون موکلان اعمال جبايت خود فارغ گشتند و آن بر
حسن مشترک که مشرف ایشانست رسانیدند درین عالم آنرا محسوسات
خوانند و آنرا حسن مشترک آنرا از جهت گویند که در ادراک اعمال
بجز حواس شریکست و چون از قبض حسن مشترک که در خزانه خیا

مخزون گشت آنرا متخیلات گویند و این هر دو ملک از ملکوت
بر زخند که آن عالم واسطه است میان غیب و شهادت پس
چون قوت حافظه این اعمال را که در خزانه خیالست ضبط کرد
آنرا محفوظات خوانند و چون قوت ذاکره آنرا بحضرت وزیر عقل
آنرا مذکور است گویند و در ضبط قبض و وزیر عقل قرار یافت آن را
معقولات نامند و چون قاضی عدل حق آن اعمال را انزاط جدا
کرد اند آنرا انزاکیات خوانند و این چهار ملک از ملکوت علوی اند
پس چون آن اعمال را که از دیوان وزیر عقل بحضرت خلیفه
روح قدسی رسید آنرا روحانیات گویند پس در محل عرض
عبودیت ملائکه کرام که حاجبان حضرت صمدیت اند قبض
گردند آنرا ملکوتیات گویند و چون در خزانه غیب احدیت مخزون
گشت آنرا اسرار نامند ذلك تقدیر العزیز العليم و این ترقی در
اعمالی بود که میان بنده و حق باشد و در حق غیر نباشد اما
اعمالی بود که بحقوق عباد متعلق باشد هر چه بمطله غیر مشق
باشد اگر چه همه کلمه یا خطر بود آن اعمال را در خزانه خیال

که فلك انیر است محبوس گردانند و ابواب ملکوت بر وی بسته
و راه ترقی نیابد چنانکه حضرت صمدیت جل جلاله میفرماید که
لَا تَفْتَحْ لَهُمُ ابْوَابَ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ
فِي سَمِّ الْخِيَاطِ این حکم اعمالیست اما علوم را حکمی دیگر است
جه علم انر سه حال خالی نباشد یا متعلق آن معلومات عالم
سفلی بود یا لطایف ملکوتی یا حقایق ذات و صفات عالم لاهوتی
و هر قسمی از این علوم بمعلومات خود منتهی میشود علوم متفرقات
عالم حسی را بمعلومات ملکوتی دام نیست چه هر علمی بمعلوم خود
مقید است و ترقی هر علمی از علوم لطایف ملکوتی در منازل علوی
بمرتبه حقیقت معلوم آن منتهی میگردد الا بعلم بالله که هیچ
مرتبه از مراتب علویات و سفلیات مانع عروج آن نتواند
شد و صعود آن جز بجناب حضرت کبریائی منتهی نکرد زیرا
علوم مجموع کلیات و جزویات علوم ملکی و ملکوتی از شایبه
حدوث و امکان خالی نیست و جز علم مقدس انرشوایب نقایص
بجناب قدوسی واصل نکردد و چون هر عالم بمرتبه علم خود

مقید است پس علم اسرار ذات و صفات حضرت صمدیت که از شتوا
 حد تاز منزه و نقایص امکان مقدس است هر آینه آن عالم که
 مصدر اوست بصفه خود موصوف گرداند و آنرا در کات
 تقیید با وج عز درجات اطلاق رساند که لَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى
 وَالْبَصِيرُ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ قُلْ هَلْ
 يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو
 الْأَلْبَابِ و آنرا بجا بود که یحیی ابن معاذ را زمر فرمود که انت
 للتوحيد نور كما ان الله نور للشرک تارة و ان نور التوحيد
 احرق للسبب من نار الشرک للحسنات فرمود که بدرستی که
 توحيد را نور است چنانکه شرک را آتش است و نور توحيد نفا
 موحدا را زود سبک تر میسوزد از آتش شرک محامد مشرک را و
 بحقیقت مقصود از ایجاد خلیفه روح انسانی تحصیل این علم
 است و مراد از آفرینش آدمی اکتساب این سعادت است که وَمَا
 خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و در توریة آمده است
 که یابن آدم خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لَكَ وَخَلَقْتُ لِي فَلَا تَهْكَ مَا

خَلَقْتُ مِنْ اجْلِ نِيْمَا خَلَقْتُ مِنْ اجْلِكَ ميفر مایند که ای فرزند آدم
 ما همه عالم را برای نزل تو آفریده ایم و همه اشیا را بجهة نشا راه
 تو مهیا ساخته ایم و وجود تو را خاص بجهة خود آفریده ایم تا
 عرش و فرش و هر چه در دست خادم تو باشند و تو خلاصه
 ملازم درگاه ما باشی و در دولت خانه ما زنی محبت و در اکتساب
 خلعت معرفت حضرت ما کوشی پس تو آنچه ما بجهة حضرت خوا
 خود آفریده ایم در طلب آنچه طفیل تو گردانیده ایم صرف مکن و
 جوهر عی شریف را در تحصیل بضاعت مزجاة فانی ضایع مگردان
 و منصب اهلیت مقدس خود را از ظلمت غبار غیبت صیانت کن
 و دامن همت روح مطهر را که خلیفه ممالک عالم ملکوت است به
 تن جیفه مزبله دنیا میالای و آینه دل را بظلمات هوا تارک
 مکن و انسان عین بصیرت را از مشاهده جمال ما محروم مگردان
 و با فسوس و افسانه نفس مکار فریفته مشو و مکر دوستی دشمنان
 ما بر میان جان میند و در مهاویم تیه غفلت سرگشته مباش و
 از ظهور سطوات آتش حرمان پندیش از کعب الاخبار رها

که از الله تعالی ذکر فی التوریه یا بن آدم آن رضیت بما قسمت لك
 ارحمت قلبك و بدتك و انت محمود عندی و آن که ترض ما قسمت
 لك سلطت عليك الدنيا حق تركض فيها ركض الوحش في البرية
 ثم و غزنی و جلالي لا تنال منها الا ما قدرت لك و انت مذموم
 عندی یعنی حق جل جلاله در توریه میفرماید که ای فرزندان آدم
 اگر راضی شدی با آنچه ما قسمت تو کرده ایم ما ابواب رزق و راحت
 بردار و چشم تو بکشایم و تو را از مقبولان حضرت خود گردانیم و
 اگر بمقسوم ما خرسند نیستی حوادث روزگار بر تو کاریم تا از خوف
 صولت ضلوعی فقد و الم آتش حرص در مجامع مکاید دنیا
 میطبی جنا نکه و حوش در بیا بانها و داغ مذمت و خسران
 و رقم شقاوت و حرمان بر ناصیه تو کشیم روزگار تو پیش فرمود
 که بغزت و جلالت ما که این کوشش و شقاوت از حظوظ دنیوی
 نخواهی یافت مگر آنچه ما مقدر گردانیدیم زیرا که عالم اجسام
 ظل عالم ارواح است و محبوبات حسی ظلال مطلوبات عقلی اند
 که بواسطه علوس تجلی وجودی بر بساط کون بحرکت اغرا تحریک

غرایم اعیان میکنند چنانکه خطاب ربانی سید انبیاء را انرا ان
 خبر میدهد که المرحمة لک تر لک کيف مَدَّ الظِّلَّ و كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ
 فرمود که نمی بینی که محمد پروردگار خود را که چگونه ظلال مراتب
 ائوان را بر بساط عرصه عالم امکان بکسترانید و بر شاش امطار
 وجودی را بر اراضی قابلیت و استعدادات بارانید و مطالب و
 مدارج معقول و محسوس را متحرک دواعی نفوس گردانید و اگر
 خواستی هفتاد و نه هزار سال غیب ساکن گردانیدی و در کتب عدم بقای
 مستور داشتی و حکمت آن اقتضا کرد که اعیان مظاهر ارادت مراتب
 عوالم غیب و شهادت دایم در سیر و سلوک باشند ما شاء
 الله کان و ما لم یشاء لم یکن و چون معلوم شد که امور شهادی ظلال
 حقایق غیبی اند بدانکه خاصیت ظلال آنست که چون بر اثری او را
 شوی هر چند سعی بلیغ کنی زیادت از مقدار قدم در زیر بر قدم
 نتوانی آورد و چون روی انرا بگردانی چند آنکه انرا دوری
 جویم همان مقدار انرا در زیر قدم حاصل بود و آنکه در احادیث
 قدسی وارد گشته است که اخدی من خد منی و اتع من خد منک

۱۷۲
 اشارت بدین معنی است که حق جل و علا بدینا خطاب میکند که
 ای دنیا هر که خدمت درگاه ما کند تو خادم او باش و هر که خدمت
 تو کند بیوسته توانا را رنج داری عزیز بدانکه جوهر وجود مفتاح
 خزانه وجود است و هر چه در عرصه وجود خلعت هستی یافت
 و می باید اثر فیض سلطنت جود است و **لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْنَا**
وَرَحْمَتُهُ مَا نَرَكُم مِّنْ أَحَدٍ أَبَدًا یعنی اگر فیض تنوع
 بجا نکرده بودی هیچکس از شما خلعت وجود نیافتی و اگر نه در
 عرصه وجود تجدد در شحات جود مادت کس شما کشتی هیچکس
 بشرف سعادت مکارم اخلاق مشرف نکشتی و چون مرتبه خلافت
 و سلطنت ظل حضرت پروردگار نیست پس این خلعت خاص از
 لوازم خلیفه و پادشاه بود چون این مقدمه معلوم شد بدانکه
 خلفا و سلاطین صور در چهار حال خالی نباشد چه پادشا
 و حاکم یا بخیل بود در حق نفس خود و در حق رعیت یا سخی بود
 بهر دو طرف یا بخیل بود در حق رعیت و سخی بود در حق نفس
 خود و افضل خلفا و ملوک آنست که آثار سخا و احسان او

طرفین را شامل بود و اخس و ابر ذل سلاطین آنکه بر عکس این
 معنی بود **حَنَانُكَ** در حدیث ربانی وارد است که از الله تعالی بقول
 انی جواد کریم و لا یجأونی لئیم میفرماید که صفت خداوندی ما
 گرام و احسانست هر که ذیل همت خود را بلوف بخل و خست
 آلوده گرداند فرمای لطف حضرت ما هرگز نه بیند و در سایه
 حمایت رحمت ما ننشیند همچنین روح قدسی که خلیفه عالم
 معنویست ازین چهار حال خالی نیست علم و عمل که دو مقام جمع
 و تفرقه است جود و احسان این خلیفه است **جَه** تربیت ظاهر
 او عمل است و صفای سیرت باطن او علم و رعیت ممالک این
 خلیفه مجبور رعیت ملوک ضروی دو قسم است بادی و حاضر و
 بادی این ملک دو قسم است منفصل و متصل بادی منفصل عالم
 شهادت خارج است و بادی متصل عالم جسم او که تصرف او به
 واسطه در روی جاریست و بواسطه او عالم شهادت که بادی منفصل
 اوست تصرف میکند گاه احکام سلطنت معنوی در اطراف مملکت بدین
 میراند و گاه آیات اسرار الهی بر صفحات الواح آفاق میخواند و در

مقام جمع هر دو را آینه جمال مطلق میدانند که سَنَرِ بَهِمُ اِيَانِيَا
فِي الْاَقَاوِقِ اَنْفُسَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ وَجَوْنُ نَظَرٍ يَلْتَمِسُ
تر میکند خود را از قید ملاحظه خود و غیر می رها کند و حق را بحق
میداند **بیت** — تو مرا مونس و روان بودی، لیک از چشم من
نهان بودی، از تویی یافتم خبر بیکان، چون شدم بپنج عیان بود
جانم اندر جهان تو را می جست، تو خود اندر میان جان بودی
من خود اندر حجاب خود بودم، و رنه با من تو در میان بودی
و رعیت حاضر هم برد و قسم است قوای روحانی چون عقلا و فهم
و حفظ و ذکر و عدل و رشد و حرم و حیا و صدق و وفا و قوای
نفسانی چون جهل و بلاء و نسیان و غفلت و جِد و حَق و
کُسل و وقاحت و کذب و خیانت و اهل این قوه اصحاب الثالوث
و اهل قوه روحانی دو قسم اند اصحاب یمن و سابقان اصحاب
یمین ارباب مناصب و مقاماتند و سابقان و مجذوبان و طغیان
محبت و مسلوبان هوا و تف غیر تند که کشتی وجود ایشان در دریای
قدم غرق گشته است و از ننگ ادا بار حدوث مرسته در سیرالاله

قدم غمر بر سر ما سوه الله نرده دست همت بجناب کبریا
رسانیده چشم غیرت از رویت اغیار برد و خسته رخت هسته
موهوم با آتش فنا سوخته بر وجود او مرق جز نام دوست نخواهد
در عرضه شهود راه جز بگوی دوست نداند لا جرم دست غیرت
دیدهای عمیان عامد را از ملاحظه آثار آن محبوبان حضرت
بحکم تلین بدان برد و خست و راه جناب آن سلاطین عالم حقیقت
بر تائبان بادیه غفلت مسدود گردانیدند در اخبار ربانی آمده
است که ان هذا الدين الرضیته لنفسی و ان یصلحه الا السخا و چین
الخلق فاكر موا بها ما استطعتم حق جل و علا میفرماید که بدرستی
که این را که ما بحضرت خود مخصوص گردانیدیم رعایت حما
حدود آن نمیتوان کرد الا بسخا و سیرت نیک تریرا که سخاوت
موجب محبت است و محبت موجب مودت و قربت و قربت منج
و صلت و وصلت مقتضی جمع و جمعیت معاون نصرة دین و
حقیقت سخاوت مراد و طرقت و وسطی که آن جدا اعتدال سخاوت
است و آن از موه با ربك تراست و از شمشین تین تر و هر کس حقیقت

آنرا نداند و بیشتر اغیار در روی افراط کنند تا بحد تبذیر رسانند
 و آن مذمومست و خلاف فرمان حق است که حق جل و علا
 حبیب خود را میفرماید که **وَلَا تُبْذِرْ تَبْذِيرًا إِنَّ الْمُبْذِرِينَ كَانُوا**
إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ یعنی در عطای کسی که نه برای حق بود اسراف مکن
 چه آنکسان که در شجاعت بموجب هول نفسانی در ویا میگویند
 ایشان برادران شیطانند و حقیقت سخا بذل فضل است در محل
 استحقاق بقدر حاجت مستحق و بخلاف عکس این مغیبت و زیادت
 انزاع افراط است که آنرا تبذیر خوانند و نقصان او تفریط است که
 آنرا تقصیر گویند و هر دو طرف مذموم است و خیر در اعتدالست
 که آن حد وسط است و از اینجا گفته اند **بَلَدٌ بَيْنَ بِلَدَيْنِ**
 توسط ادا ما شئت امرافانه کلاطرف قصد الامور ذمیم
 و آنکه حضرت رسول علیه السلام فرمود که خیر الامور توسطها
 اشارت بدینست و آنرا جابر ابن عبد الله انصاری در حدیثی از رسول الله علیه
 و آیتست که بینا نحن عند رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 اذ جاءه صوفقال ان اتي تستليسك در عافقال علیه السلام

من ساعة الى ساعة تظهر عدالينا فذهب الى امه فقال لها
 فقالت امه قل ان اتي تستليسك الدرع الذي عليك قد دخل
 رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم دائرة فنزع قميصه و
 اعطاه و قعد عريانا فاذن بلال واقام ولم يستطع ان يخرج
 من العري فقلت قوله تعالى **وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ**
جَابِرٍ روایت میکند که ما نزد حضرت رسول علیه السلام نشسته
 بودیم کودکی بیامد و گفت یا رسول الله مادر من از تو پیراهن
 میخواهد حضرت رسول علیه السلام فرمود که ساعتی صبر
 کن و با نر آیی پس آن کودک به رفت مادرش گفت بگوی مادر
 من از تو پیراهن میخواهد که خود پوشیده حضرت رسول علیه
 السلام در خانه شد و پیراهن از بدن مبارک بیرون آورد و
 بدو داد و پیرهنه بنشست و بلال اذان و قامت بکفت حضرت
 رسول علیه السلام از برهنگی بیرون نتوانست آمد جبریل
 علیه السلام نزول کرد و این آیت آورد که **وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ**
مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا

مَحْسُورًا يَعْنِي لَمْ يَحْدُثْ فِيهِ تَغْيِيرٌ فِي حَالِهِ ظَهَرَ اسْتِحْقَاقُ فَضْلِ نِعْمَتِ
 مَا أَنْزَلَ بِهِ كَانِ مُسْتَحَقٌّ مَنَعَ مَكْنِ وَدَسْتِ مَمْتِ رَا بَخِيلٍ بِخَلٍّ بِرُكُونِ
 حَرَصٍ مَبْنَدٍ وَكَفَّ عَطَارَ اجْنَانِ كَشَادَهُ مَدَارُكَ أَنْجَهْ بِرُويِ بُوَدِ
 بِيَكْبَارِ رِيخْتَهْ شُودِ جَنَانُكَ مَا لَا بَدَّ خُودِ بِدِيَكْرِهِ دَهِي وَدِرَانْدَوَهْ
 فَاقَهُ مَتَعِيرٌ كَرْدِي وَانْزِعْتَ طَاعَتِ مَحْرُومِ مَانِي وَحَدَّ اعْتِدَالِ
 لَمْ مَنَزَلْكَ سَلَامَتِ اسْتِ مَلَانِمِ بَاشِي اَلْغَرِيزِ سُنْتِ اَلْهَيْجِنِ
 مَرْفَعَهُ اسْتِ كِهْ هَرِ نِعْمَتِي رَا اَنْزَعْتَهَا ي دَنِيوِي قَرْنِ مَحْنَتِ سَا زِدِ
 وَهَرِ دَوْلَتِي رَا مَشُوبِ بَآفَتِي كَرْدَانْدِ تَا مَدَبِّرَانِ جَاهِلِ بَدَوَامِ نِعْمَتِ
 طَاغِي نَشُونْدِ وَمَغْرُورَانِ غَافِلِ بَا مَتَدَادِ دَوْلَتِ يَا غِي نَكْرَدَنْدِ جَهْ
 غَنَا وَاسْتِغْنَا غَالِبَا مُوَجِبِ ظَلَمِ وَطُغْيَانِ سِتِ وَمُورِثِ جَفَا وَعَصْيَانِ
 جَنَانُكَ حَضْرَتِ صِدْقِ عَرْشَانِهْ مِيْفَرْمَايِدِ كِهْ وَلَوْ بَسَطَ اللهُ الرِّزْقَ
 لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ اِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ اَنْ رَاَهُ اسْتَفْتَحَى
 آيَتِ اَوَّلِ مِيْفَرْمَايِدِ كِهْ اَكْرَحَقِّ جَلِّ وَعَلَا رُوْنِي بِرَبْنَدِ كَا خُودِ
 بِيُوسْتَدِ فَرَاخِ كَرْدَانِيْدِي مَعْدِ دِرِ رُويِ نَرَمِيْنِ طَاغِي وَبَا عِيْشَتِي
 وَدِرْ آيَتِ دُومِ فَرَمُودِ كِهْ بَدْرِ سَتِي كِهْ آدَمِي طَاغِي وَكَرْدَنْ كَشِ كَرْدَدِ

جَوْنِ بِيُوسْتَدِ خُودِ رَا اَنْزَدِيَكْرِي مُسْتَفْتَحِي بِيْنْدِي بِرِ حَقِيقَتِ بِلَا
 وَعَنَا وَمَحْنَتِ اَعْدَا تَا نَرِيَا نِهْ اِيَسْتِ كِهْ حَضْرَتِ جِبَارِي بِهِيْمِهْ صَفْتَانِ
 غَافِلِ رَا اَبْدَانِ مُوَدَّبِ مِيْدَارِدِ وَدِيُوسِيْنِ تَا نِ جَاهِلِ رَا اَبْدَانِ اَز
 اَنْزَادَهْ جَفَا بِيَسَا طَوْ فَا جِي آرِدِ وَفَقْلِ اَنْسِ دَنِيوِي رَا كِهْ مَادَهْ شَقَاوَتِ
 اَنْزَدِيَكْرِي مُوَدَّبِ صَادِقِ بِرِ مِيْدَارِدِ وَجَنَانِجَهْ هِيْجِ مَمْلَكَةِ اَنْزَالِكِ
 صُورِي اَنْزَدِيَكْرِي مُفْسِدِ اِيْمَنِ نِيَسْتِ وَهِيْجِ سُلْطَنَةِ اَنْزِمَانِ رَعِي
 قَاصِدِ خَالِي نِهْ مَحْنَتِ خَلِيْفَةِ رُوحِ رَا دِرِ مَمْلَكَتِ جِسْمَانِي دَنِيَسْتِ
 قَاصِدِ وَنَا نَرَعِي قَا هَرِ كِهْ اَوْرَا هُوَا خُوانْدِ وَجَنَانُكَ خَلِيْفَةُ رُوحِ
 وَنَرِيَسْتِ كِهْ اَوْرَا عَقْلِ خُوانْدِ وَنَا يَبِي كِهْ اَوْرَا حَرَمِ خُوانْدِ وَنَا
 لَمْ اَوْرَا عَدْلِ خُوانْدِ وَشَرَفِي كِهْ اَوْرَا فِكْرِ خُوانْدِ وَكَاتِبِي كِهْ اَوْرَا
 ذِكْرِ خُوانْدِ وَنَدِيْمِي كِهْ اَوْرَا قَلْبِ خُوانْدِ وَشُكْرِي كِهْ اَوْرَا قُوَا
 رُوحَانِي خُوانْدِ مَحْنَتِ اَمِيْرِ هُوَا رَا كِهْ مَنَازِعِ خَلِيْفَةِ رُوحِ سِتِ
 وَنَرِيَسْتِ كِهْ اَوْرَا وَهْمِ خُوانْدِ وَنَا يَبِي كِهْ اَوْرَا مَكْرُ كُوِيْنْدِ وَحَاجِبِي
 لَمْ اَوْرَا تَسْوِيْفِ خُوانْدِ وَقَاضِي كِهْ اَوْرَا كِيْدِ خُوانْدِ وَشَرَفِي كِهْ
 اَوْرَا عَذْرِ خُوانْدِ وَحَاجِبِي كِهْ اَوْرَا حَرَصِ كُوِيْنْدِ وَكَاتِبِي كِهْ اَوْرَا اَمَلِ

گویند و می پندارند که او را آلب گویند و ندانیم که آن را عجب گویند
 و نشانه آنست که او را قوای حیوانی گویند و نزد اهل کشف و تحقیق
 مالا یکه و شیاطین این دولت کردند و این دولت در شهر وجود
 انسانی از او ان بلوغ تا بحد احد پیوسته در محاربت و مناعت
 اند و هر یک از این دولت لشکر نفاذ امر پادشاه خود می طلبند و
 قهر دیگر می خواهند و خلق در غالبیت و مغلوبیت این دو
 لشکر پنج قسم اند مؤمن محفوظ و کافر مشرک و منافق غاصر
 و عاصی مصر و فاسق متلون اما مؤمن محفوظ بناید بر این
 از جهاد لشکر نفس و هوا پیرداخته و بر اعداء شهر وجود ظفر
 یافته و روح و عقل را که پادشاه و وزیر مطلق اند حاکم حاضر
 و ضار بادی ملک ساخته و قوای روحانی که حرب الله و بدعت
 راه سعادت اند مظفر و منصور گردانیده و اعدای شهر وجود را
 که چند شیطان و راه شقاوتند منهزم و مقهور گردانیده و ضو
 هوا را که با غی حضرت خلافت است پایمال غیرت کرده دارالملك
 بلك را بعد از علم و طاعت و احسان معمور گردانیده ذلك

فَضَّلُ اللهُ يُؤْتِيهِ مِنْ شَيْءٍ و اما کافر مشرک که قهر حرب الله
 کرده است و عقل و روح را اسیر و مسخر هوا گردانیده و طرا
 ممالك جسم را بجهة تصاریف احکام لشکر شیاطین مهیاخته
 و نفس خبیث را بجای اسباب شقاوت گردانیده و ابواب سعادت
 ابدی را بنجار خذلان مسدود کرده ذلك هو الخسران للبین
 و اما منافق جاحد هوا را بر عتاک قلبی و سر و روحی که حاضر
 ملک اند حاکم گردانیده است و جوارح ظاهر را که بادی ملک
 و منظور خلقند بعقل سپرده و بتدلیس تلبیس خود را فریب
 گردانیده که ان الزنا فقیه فی الدنیا الا سفلی من النار و اما
 عاصی مصر عقل و روح را بر دار الملك دل که اصل ولایت است
 حاکم گردانیده است و بادی ملک را بهوا تسلیم کرده و جوارح
 و اعضا را در مراتع لذات نفسانی و تمتعات جسمانی مهمل
 گذاشته دهر هم یا کملوا و تمتعوا و یلههم الا مل فسوف
 یعلمون و اما عاصی متلون که اغلب اقسام است دایم میان
 غالبیت و مغلوبیت این دو لشکر متردد است و آخر و آخر قوا

بَدُّ نَوْبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرُ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ
يَتُوبَ عَلَيْهِمْ **درخت** امید این قوم را هویدا میکرد اند و بدرقه
عنایت جانهای تابان با ذیہ معصیت را بدین یای عفو میرساند
و حاجب کرم بیماران علت غفلت را بدو خاند لطف میخواند
انرا ابوهریره رضی الله عنه روایت است که حضرت رسول علیه
السلام فرمود که یزید الله تعالی لا السماء الدنيا حتى يبقى ثلث الليل
الاخر فيقول من يد عودي فاستجبت له من يسألني فاعطيه من
يستغفرني فاغفر له فرمود که هر شب که یاسی از شب بگذرد در اول
پاشی آخر که مجموع مخلوقات در خواب غفلت ساکن گردند
مکر ننده دلان و عاشقان بیدار که انرا شوق حضرت جباری
مثاله و بیدار و در معرض واردات اسرار سرگردان جوهر گداز
باشند رحمت و الطاف پروردگار جلّت عظمت انرا فوق اعلا بآما
دنیا نزول فرماید خطاب و لطف عنایت تشریف سرکشکار ظلت
آباد خطه خال گرداند و انرا حضرت قدم ندای کرم میفرماید که
ای خائیان مجبور و ای غافلان مغرور ابواب رحمت کشاده ایم

گست که بزبان حال و صدق مقال حاجتی خواهد تا حاجت
او روا گردانیم **گست** که انرا خزانه کرم مانتی کند تا او را بخلعت عطا
بی منتها مسرور گردانیم **گست** که انرا تشویر فضایل اعمال و قبایل
اقوال خود در پناه ستارے کر نبرد تا ما را بسوایی افعال او پراپیده
حلم پیوشیم **انرا** دروشی از مراقبان درگاه نقلست که شب در حضرت
بار یافتیم خطاب بیچون در رسید که بدرگاه ما چه تحفه آوردی
بعضی انرا اعمال در خاطر بگذشت عتاب کردند که ای مسکین آنجا
که جناب بارگاه کبریاست بضاعت مزاجه پس بیهاست و آنجه
اندیشه خطاست تحفه این درگاه آه سرد است و هدیه این بارگاه
رخساره نرود و نوشه این راه دل پر درد و ایس ابکار انوار و حیات
درین حضرت بسیار است و نقایس آثار کروی و بیان بی شمار اما شریعت
عنایت ما خستگان با ذیہ هجر انرا میطلبد و مرهم حمایت ما
شکستگان نرخم عصیان را میجوید **دآرو**ی لطف ما سوختگان
تیه حرمانرا میخواند **ییت** هر سحر کاش شوقم
ره بالا گیرد **قوت** جانم همه انرا نور نجله گیرد **سوز** او مجلس

سكان فلک کمر کنند ، نور او مملکت عالم بالا گیرد ، گرچه انوار
 فلک از نغمه بالا است ولی ، سوز مردم به بالا نر بالا گیرد ،
 چه اثر یابد آخر دلی هر چه صبر ، ترا نجه از عکس تجل تو در مایکد ،
 اعزیز سعت مملکت معنوی و سلطنت روحانی از ان بیشتر است
 که در چنین مختصر شرح آن توان داد ولی این مقدار بجهت تنبیه
 عاقلان طالب وزیر کان مراغب نوشته شد تا مرکب غم بر مسالک
 امور فانی متصور ندارند و آنرا سعادت ابدی محروم نمایند و اگر
 جمعی از احمقان جاهل و کوردلان غافل انکار این معانی روا
 دارند و آنرا غایت ادبار این حقایق را اعتبار نکنند همان به که آن
 ملبران کج رفتار در ان به دولتی جان میکنند و خاکی ادبار بر فرق
 روزگار خود میکنند چه نزد اکابر اولیا و فحول علما این جمله از
 ان آفتاب مشهور تراست اما کوران در هر دو سرائی کورند من
 کانی فی هذه اعق فھو فی الآخرة اعق و اضل سبیلا
 و اگر میخواهی که از عظمت سلطنت معنوی و سعت مملکت روحانی
 جزیی فهم کنی بدانکه حق جل و علا ملکی از جمله ملائکه که

ملک روحانی اند بر زمین موعود گردانیده است و رکهای اقالیم
 زمین را بر قبضه او نهاده چون خواهد که قومی را از خواب
 غفلت بیدار کند آن ملک را فرمان شود تا ملک اقلیم را بجنباند
 و آشوب و زلزله در ان قوم اندازد اکنون اندیشه کن که چون
 آن ملک با اشارت تحریک بر قومی کارد و کوه و صحرای آن اقلیم
 را بیک اشارت در زلزله می آرد اگر همه سلاطین با جمیع لشکرها
 روی زمین بکوشند تا یک گوشه از ان نگاه دارند تا بجنبند
 توانند و همه بعجز و بیچارگی در مانند و این یک ملکست از ملائکه
 که در قوت و سطوت بایک از ملائکه علوی مقاومت نمیتواند
 و عدد ایشانرا نهایت نیست که و ما یعلم جنود ربک الا هو
 چون درین معانی نیک تا ملکی تو را یقین کرد که همه سلطنتها
 ضویر و ممالک خیالی فانی در جنب سلطنت معنوی و مملکت
 روحانی خود نره در جنب آفتاب رخشان و قطره در جنب
 دریا و بی کران بیش نیست و آنرا اینجا بود که حضرت رسول علیه
 السلام فرمود که ما مثل الدنیا فی الآخرة الا مثل ما یجعل احدکم

سفلی

۱۱۰
فی السیم فلینظریم یرجع دنیا اشارت بامور جسمانی و آخرت
عبارت از عالم روحانی فرمود که مثال حقارت دنیا با جلالت
آخرت که ملکوت معنویست همچنانست که یکی از شما انگشت در دیر
بیکران نرزد و بر داند و گمان برد که بآن قدر آب که با انگشت بر
دارد نقصان در وسعت دریا بدید می آید یا آن قطره مرفوع را
در جنب دریا می جود می شمارد **بلی** ای تن آخر
که عین تقصیری وقت نامد که پند بپذیرد خیز ازین خاکدان
جسمانی تا رهسپار ریاض روحانی اهل دنیا بجملة معدودند
بیر آنکه از سر حرف بس دورند بهر این خاکدان بی مغز
داده بر باد ملک عقی چه کنی این جهان ویران را اینک
گوب و حش و حیوان را خیز منشین که مرگ بی باکست مرگ
باد و منزلت خاکست نرین جهان سرود نرود خود بر کن
جهد کن کار دینت از سر کن ای عزیز بدانکه بهر صنف از اصناف
موجودات صنف از صفات حمیده یا ذمیه غالبست و هر نوع
از انواع حیوانات بصفاتی مخصوصست و هر فردی از افراد وجود

بسبب کمال و نقصان خصوصیت او دارد دنیا میحق مدح
یا ذم میکرد و در آخرت مستوجب ثواب یا نکال میشود و آن
صفت غالبه را در در بقا صورت او میکرد اند **و چون** پیشی
خلق از صفت غالبه خود بیخبرند تنزیه ربانی بجهة تنبیه
بیخبران میفرماید که **وَنُفِثَ کُمْ فِی مَا لَا تَعْلَمُونَ** یعنی شما
نمیدانید که شما را در آخرت در چه صورت حشر خواهیم کرد
نریر که در دنیا از خود و صفات خود بیخبر بوده اید اکنون بدانکه
چنانکه بر ملائکه صفت طهارت و نزاهت غالبست و بر انبیا
علیهم السلام امثال و ابلاغ او امر و نواهی غالبست و بر
اولیا صفت شوق و محبت و ثبوت رضا و توحید غالبست
و همچنین هر حیوانی از انواع حیوانات بصفته مخصوص
است **چون** پلنگ بر و صفت فتک و تهاک غالبست و بر
شیر استیلا و بی باکی و بر روباه حيله و مکر و بر سگ آزار و
وقاحت و بر خوک شره و بر موش حرص و بر مار دیا و بر کرم
ایذا و بر کا و خورد و خواب و بر خر بلا دت و حمق و جموع

این صفات و غیر این در طینت آدمی معجونست و در جبلت انسانی
او مرکوز و جمله این صفات را در شهر وجود او تعبیه کرده
اند و او را بر همه حاکم و بادشاه گردانیده و فرموده که هر يك
از این صفات را در مرتبه خود بر حد اعتدال بدارد و آنرا آفات
افراط و تفریط احتراز کند و آنرا ثمار و اشجار این صفات نماید
سفر آخرت بر دارد و نتایج حاصل او را وسیلت تحصیل سعادت
ابدی سازد و آثار حقایق آنرا آلات و ادوات راه مقصود
گرداند و بضیاء رعایت اعتدال آن راه سوی کج حقیقه بر د
چونکه بدین شرایط قیام نماید آثار حقایق آن جمله در در آخرت
وسیلت کمال و استکمال او گردد و در دیوان جزا سبب
فوز و فلاح او شود و اگر لایزال جمله يك صفت بر وی غالب
گشته است در موقف آخرت در تصاریف و احکام آن صفت
در شهر وجود او جاری شود و آثار چمن و قبح آن بر صحیفه
صورت او بظهور پیوندد تا اگر صفت ایذا و استیلا بر وی غالب
بود در نشاء حشر بصورت کرک یا سگی شود و اگر صفت شره

و حرص غالب بود صورت خوک یا موشی گیرد و اگر صفت طهارت
و نزاهت و محبت و شوق و رضا و توحید بر وی غالب است
آثار کمال این صفات کامله نریب حال و نور جمال او گردد و نور
روی مبتدیان این طایفه در عرصه نشود چون نور ستاره
در خشان بود و نور متوسطان چون ماه تابان و نور کاملان
چون آفتاب تابد و نور کاملان مکمل انرصه یقان و مقربان
نور آفتاب را خیره کند چون این معانی مقرر شد بدانکه بعضی
از مردم اگر چه بصورت آدمی نمایند اما بحقیقت سگ یا خوک
یا موش یا موش باشند و حقیقت آن بر عامه خلق یومر تبلی
الشرایر آشکارا شود اما آریاب قلوب این معانی را هم در دنیا
در شخصی موصوف بنور فراست مشاهده کنند چه معرفت و
شهود این قوم از قید ماضی و مستقبل رسته است و در فضیلت
احدیت بمعاینه سرمدی پیوسته این طایفه را در استکشاف
احوال اسرار حاجت بقیام قیامت نیست گوشت الفطام ما
اندر دلت یقینا پس هر آدمی را که کمال این صفا حاصل شود

آنکس منظور نظر الهی و برکشیده حضرت نامتناهی است و مجموع
آسمانیان و زمینیان محکوم احکام سلطنت و مقهور تصایف
جلالت اویند و **وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ**
جَمِيعًا مِنْهُ و هر که کسوت وجود خود را بخیانت نقایص این
صفات ملوث گردانید از سبک و خوک و جمیع حیوانات کمتر است
لَهُ لَهْمُ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ
لَهُمْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ
جَعَلْنَا اللَّهَ مِنَ الشَّاكِرِينَ لَا فَضَالَهُ وَانْعَامَهُ الْفَائِزِينَ بِرَحْمَتِهِ
انه قریب بحیب **باب** هفتم در وجوب بیان امر
معروف و نهی منکر و فضایل و شرائط و آداب آن و بیان تفصیل
عادات مالوفه و رسوم معتاده که در میان خلق متداول است
متعارف گشته و آن جمله امر منکر است و منع از آن جمله
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَلَنُكْرِمَنَّكُمْ أُمَّةً يَدْخُلُونَ إِلَى الْإِخْيَةِ وَ
يَاْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ أُولَئِكَ هُمُ
الْمُفْلِحُونَ حق جل و علا بندگان مؤمن را در این آیت انر سه

امر از امور دین خیر میدهد اول و وجوب امر معروف و
نهی منکر **دوم** بیان آنکه اقامت این امر از فرض کفایت است اگر
در شهر یک گس بدان قیام نماید حرج آن از دیگران قطع
شود و اگر همه دیرین امر اهیال کنند و روادارند در مجمع
عرض الی و محلی بانخواست حضرت جبار همه در انهم و
گرفتار حق آن داخل باشند و سطوات عقاب قهاره
همه را شامل گردد **سیم** بیان آنکه حصول سعادت خلاص
و نجات و وصول بدرجات فوز و فلاح باقامت این امر
شریف و استحکام ارکان این حصن منیع منوطست **عز** به
رضی الله عنه **قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ**
مَا مِنْ قَوْمٍ عَمِلُوا بِالْمَعَاصِي وَفِيهِمْ مَنْ يَقْدِرُ أَنْ يَنْكَرَ عَلَيْهِمْ
فَلَمْ يَفْعَلْ إِلَّا يَوْشَكَ أَنْ يَعْصِيَهُمُ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِ أَبِي بَكْرٍ رَضِيَ
اللَّهُ عَنْهُ روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که
نیست هیچ قومی که مخالفت حق روا دارند و ارتکاب معاصی
و مناهی کنند و در میان ایشان کسی باشد که بر افعال ایشان

انکار تواند کرد و ایشانرا از معاصی باز داشت تواند و انکار
 نکنند و اهل شر و در انرا منع نکند الا که حق جل و علا
 نیکان و بدان آن قوم را بعد از کفر قتل کند و عذاب خود را
 بر همه عام گرداند و عن حذیفه رضی الله عنه قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم والذی نفسی بیده لتأمر و
 بالمعروف و تنهون عن المنکر اولیو شکر الله ان یبعث علیکم
 عذابا من عنده ثم لند عنه فلا یستجاب لکم حذیفه بن الیمان
 رضی الله عنه روایت کرد ان حضرت رسول علیه السلام بدان
 خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که شمار از دو چیز
 گردانم یکی البته خواهد بود یا آنکه امر معروف کنند و اهل معصیت
 از منکرات باز دارند یا آنکه حضرت حق جلّت عظمت عذاب
 از نزد خود بر شما کارد و هر چند دعا کنند اجابت نکند و
عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم من رأى منکم اقلیغیر بیده فان لم
 یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه و ذلك اضعف الایمان

ابو سعید الخدری روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام
 فرمود که هر که از شما منکر را ببیند باید که بدست آنرا منع کند
 پس اگر بدست نتواند بزبان منع کند پس اگر بزبان نتوانست
 بسبب وقوع فتنه بدست آنرا دشمن دارد و این ضعیفترین ایمانست
 و مفهوم حدیث آنست که اگر از منع کردن بدست و زبان عاجز
 گردد و بدست دشمن ندارد آنکس را از ایمان هیچ نصیب نیست
و عن عرس بن عمیرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم اذا عملت الخطیئة فی الارض من شهیدها فادکرها فانما
 غاب عنها و من غاب عنها فرضیها کان من حضرها عرس ابن
 عمیرة روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که چون
 در روی زمین گناه کرده شود هر که حاضر باشد و بران انکار
 کنند همچنان بود که گویی ندیده است و هر که انرا غایب بود
 و بدان راضی باشد همچنان باشد که آن معصیت او کرده است
و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لتأمر و بالمعروف
 و تنهون عن المنکر لیسطن الله علیکم شرارکم ثم یدعواخیارکم

فلا يستجاب لهم حضرت رسول عليه السلام فرمود که هر آینه
 بفرمایند مردم را بکارهای خیر و باین دارند ایشانرا از نجات
 فرمان حق اگر نه حق جل و علا بدان شما را بر نیکان مسلط
 گرداند تا بظلم و جور شما را عذاب میکنند بعد از آن چون
 نیکان شما دعا کنند دعاء ایشانرا اجابت نکند وقال رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم ما اعمالك البر عند الجهاد في سبيل
 الله الا كنفثة في بحر لحي حضرت رسول عليه السلام فرمود که
تجمع طاعات نزد غزاه راه خدای عز وجل همچنانست که جرعه
 در دنیا و بیکران و تجمع طاعات با غزاه نزد امر معروف هم
 چنانست که جرعه در دنیا و بی پایان وقال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم اياكم والجلوس في الطرقات قالوا ما لنا منه بد
 في مجالسنا نتحدث فيها قال فاذا ايتم الا ذلك فاعطوا الطريق
 حقها قالوا وما حق الطريق قال غض البصر وكف الاذن ورد
 السلام والامر بالمعروف والنهي عن المنكر حضرت رسول عليه افضل
 الصلوات والتحيات والسلام صحابه را وصیت فرمود که بر شما

باد که بر سر راهها نقشینید گفتند ما را ازین کریر نیست نشینکا
 ماست که آنجا حکایتی میگوییم فرمود که اگر چنانست حق را
 بگذارید گفتند حق را چیست فرمود که چشم ازنا محرم نگاه
 داشتن و آنرا خلق ناجین و جواب سلام باین دادن و امر
 معروف کردن و مردم را از منکرات باین داشتن وقال رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم كلام ابن آدم كله عليه لاله فائدة
 الا امر بمعروف او نهى عن منكر او ذكر الله فرمود که سخن فرزند
 آدم همه بروی و بالاست و او را دران هیچ فایده نیست مگر امر
 و نهی منکر یا ذکر الله تعالی وقال رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم ان الله لا يعذب العامة بذنوب الخاصة حتى يبرح المنكر
 بين اظهرهم وهم قادرين على ان ينكروه فلا ينكرونه فاذا
 فعلوا ذلك عذب الله العامة والخاصة فرمود که حق جل و علا
 عذاب نمیکند عامه خلق را بکناه قوی خاص تا آنگاه که معصیت
 در میان به پیشند و ایشان توانند که عاصی را از معصیت باز
 دارند و ندارند پس چون بران تقضین ملازم گشتند حضرت

حق جل و علا خاص و عام را بیلا مبتلا گرداند و عن ابی امیر
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 کیف انتم اذا طغی نساء و کثر فسق شبابکم و ترکتم جهادکم قالوا
 و ان ذلک کما ین یارسول الله قال نعم و الذی نفس بیده و اشد
 منه قالوا ما اشد منه یارسول الله قال کیف انتم اذا را یتیم لیتاموا
 بالمعروف و لم تنهوا عن المنکر قالوا و کما ین ذلک یارسول الله قال
 نعم و الذی نفس بیده و اشد منه قالوا و ما اشد منه یارسول
 الله قال کیف انتم اذا را یتیم المعروف منکر و را یتیم المنکر معروف قالوا
 و کما ین ذلک قال نعم و الذی نفس بیده فعند ذلک یقول الله عز و جل
 خلقت فی لا یتخیر لهم فتنه یصیر المحلیم فیها خیرا انما ایا ما مه
 رضی الله عنه روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود
 که چگونه باشید شما آن نرمان که نرمان شما کردن کشتی کنند و
 بر شما فرمان دهی نکنند و جوانان شما بفسق و فجور مبتلا شوند
 و شما ترک غرا کنید و بلذات نفسانی مشغول شوید گفتند این
 خواهد بود ای رسول خدای گفت بلی بدان خدای که جان من

بدست اوست و انرین بد ترکفتند چه باشد انرین بد ترکفت
 چگونه باشید آن نرمان که ترک امر معروف کنند و مردم را از منکر
 منع نکنند گفتند این خواهد شد ای رسول خدای گفت بلی بدان
 خدای که جان من بدست اوست و انرین بد ترکفتند
 انرین بد ترکفتند چگونه باشد حال شما آن نرمان که معروف
 منکر دانند و منکر را معروف خوانند گفتند این خواهد شد ای
 رسول خدای گفت بلی بدان خدای که جان من بدست اوست حضرت
 حق جل و علا قسم یاد کند بعزت و جلال خود که آن قوم را بیلا
 مبتلا کرد انم که نیکان و دانا یان ایشان درمان بلیات متعیر کردند
 و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم لا ینبغی لامراء شهد مقام فیه حق الا تکلم به فانه لم یقدم
 اجله و لن یجزمه رزقا هوله ابن عباس رضی الله عنه روایت کرد
 که حضرت رسول علیه السلام فرمود که نشاید که کسی حاضر شود در
 مقامی که درمان مقام حق بود و نکوید بلکه حق گفتند لازم بود چه
 حق گفتن اجل او را نزدیک نماید و او را روزی که مقرر کرده

ت

ها

اند محروم نمیکرد اند و عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اوحى الله تعالى الى ملك ان
اقلب مدينة كذا وكذا وعلی اهلها فقال يا رب ان فيهم عبدك فلانا
لم يعصك في طرفة عين قال اقلبها وعلیهم فان وجهه لم يتعمه
في ساعة فقط جابر بن عبد الله انصاره روایت کرد که حضرت
رسول علیه السلام فرمود که حق جل و علا و حی فرمود بملکی از
ملائکه ارضی که فلان شهر را با اهل آن شهر بگردان گفت الهی فلا
کس از بندگان خاصی تو در آن شهر است که یکدم در تو عاصی نکشند
است فرمود که آن شهر را با او و ایشانرا همه بگردان که هرگز یک
ساعت یا آن فاسقان عاصی بجهت رضای ما روی تو نشنیده است
عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم عذب الله قرية فيها ثمانية عشر الفا عمل الانبياء
قالوا كيف ذلك يا رسول الله قال لم يكونوا يعصون الله ولكن لا
يامرون بالمعروف ولا ينهون عن المنکر عائشة رضی الله عنها روایت کرد که
حضرت رسول علیه السلام فرمود که حق جل و علا شهر را بعد از آن

هلاک گردانید که در آن شهر هجده هزار مرد صالح بود که عمل
ایشان چون عمل پیغمبران بود گفتند یا رسول الله با آن عملها
صالح چگونه هلاک شدند فرمود که عملهای صالح داشتند و
امر معروف نمیکردند و دیگران را از کارهای بد باز نمیداشتند بدان
سبب هلاک شدند و عن عروة عن ابیه قال قال موسى علیه
السلام اللهم اے عبادك احب اليك قال جلت عظمتك الذي تشرع
الى هواي كما يتسرع البشر الى هواه والذي يكلف بعبادتي الصالحين
ثم يكلف الصبر بامه والذي يغضب اذا ارتكب مرادى كما يغضب
النمر لنفسه عروة بن زبیر روایت کرد که از پدر خود که موسی علیه
السلام گفت الهی کدام بنده دوستی نزد تو حق جل و علا فرمود
که آنکس که در تحصیل رضای ما جانان کوشد که دیگران در تحصیل
آنزوی خود کوشند دیگر آنکه در هر مهمی و حادثه در بندگان
صالح ما میگزینند و از انفس مبارك اتقيا استمداد ممت میکنند
چنانکه طفل رضیع در مادر گریزد و مراد خود آنزوی میجوید
دیگر در وقتی دیدن معصیت غضب بروی مستولی میکرد

بجهة رضای ما چنانکه پلنگ بجهة نفس خود غضب میکند یعنی
خاصیت پلنگ آنست که چون غضب کند انرا ندک و بسیار
خلق نه اندیشد و انزردن و کشتن باک ندارد پس مؤمن باید که
در حال معاصی و مناهی در امر معروف و در هر دو رفع منکرات
بجهة رضای حضرت جبار است غیرت دین غضب و حمیت جان
بروی مستولی کرد که انرا کثرت و قوت مخالفان حق نه اندیشد و
بمهابت و سطوت ملوک و سلاطین التفات نکند و در نصرت حق
و ابطال باطل مال و جاه و جان شکرانه داند و عزای عینة الجراح
رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
انی الشهداء اکره علی الله عز وجل قال رجل قام الی قال جابر فامر
بالمعروف و نهاه عن المنکر فقتله فان لم یقتله فان القلم
لا یجره بعد ذلک علیه و ان عاش ما عاش الی عینة الجراح
پرسیدم ان حضرت رسول علیه السلام که ای رسول خدای ان شهیدان
گرای تر کدام اند نزد خدای عز وجل فرمود که مردی که در پیش حاکم
جائر ظالم سخن حق گوید و او را بطاعت حق بخواند و انرا عذاب آخر

بترساند و انرا ظلم و معاصی باز دارد پس اگر آن ظالم او را بکشد
آنکس فاضل ترین شهیدانست نزد خدای عز وجل و اگر نکشد
پس انرا قلم بر وی ننهد اگر چه بسیار عمر یابد و عز عبد الله
ابن عباس رضی الله عنه قال قیل یا رسول الله اتهلك القرية و
فیها الصالحون قال نعم قیل ثم یا رسول الله قال بتها و نهم و
سکوتهم عن معاصی الله عز وجل عبد الله بن عباس روایت کرد
که ان حضرت رسول علیه السلام پرسیدند که شهره که در آن
صالحان باشند حضرت حق جل و علا ان شهر را هلاک کرد اند
گفت بلی گفتند بجه سبب فرمود که بسبب خواری داشتن معاصی و
خاموش بودن بر منکرات و عن ابن عمر و ابو هريرة رضی الله عنهم
قالا قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الدین النصیحة ثلاث
مرات قالوا لمن یا رسول الله قال لله و لکتابه و لایمة المسلمین و
عامتهم عبد الله بن عمر و ابو هريرة روایت کردند که حضرت رسول
علیه السلام سه نوبت فرمودند که دین نصیحت است گفتند که
بلیغی خدای برای که فرمود گفت که بجهة رضای حق و بجهة نفاق

فرمان او و بجهت اصلاح احکام اهل اسلام و عامه خلق و
قیام با قامت دین که حضرت پروردگار از کلام الهی و اخبار نبوی
مستفاد است اول بر علماء واجبست و چون اکثر علماء این روزگار
خود در تیه غفلت کم گشته اند و زمام اختیار بدست نفس و هوا
باز داده اند و غبار حسد آینه دل های ایشان را تیره گردانیده
و بواطن حرص و آماج کاذبه مظلم شده و زخارف امور فانی را
قبله خود ساخته و علوم مرئی را وسیله شهرت و ریاست گردا
این طایفه بنصیحت دیگران محتاجند دیگر آنرا چگونه نصیحت
کنند از این مسعود رضی الله عنه روایتست که حضرت رسول
علیه السلام فرمود که ما بعث الله نبیا الا وله حواریة فیمکث
النبي بين اظهريهم بما شاء الله يعمل فيهم بكتاب الله و بامر الله
اذا قبض الله نبيه مكث الحواريون يعملون بكتاب الله و بامر الله
و بسنة نبيه فانما انقضوا كان قوم يركبون المنايا يقولون ما
لا يعرفون و يعملون ما ينكرون فاذا رايتم ذلك فحق على كل
مؤمن جهادهم بيده فان لم يستطع فبلسانه فان لم يستطع فبقلبه

ليس وراء ذلك اسلام حضرت رسول عليه السلام فرمود که حق
جل و علا هیچ پیغمبری نفرستاد مگر که خواص اصحاب بودند
پس آن پیغمبری تا در میان اصحاب خود نرنده بود بکتاب و فرمان
حق عمل میکرد چون او وفات یافت آن خواص اصحاب بر سیرت
پیغمبر خود بودند چون ایشان متعرض گشتند قومی سخنها
ایشان یاد گرفتند و بر سر منبرها برآمدند و سخنها میپسندیده
گفتند و کارهای ناشایسته کردند پس از من نیز چنین خواهد
شد هر که ایشان را به بیند و اجبست که بایشان بدست بیرون
آید یعنی غزا کند و قتل کند و اگر بدست نتواند بزبان ایشان
انکار کند و اگر بزبان هم نتواند بدک ایشان را دشمن دارد
و هر که بدک هم دشمن ندارد او را از اسلام هیچ نصیب نیست
ای عزیز چون بدلائل آیات و اخبار و جوب امر معروف و
نهی منکر واقع شد معلوم اکنون بدان که هر شخص که خود را
در میان خلق با قامت این امر شریف منسوب و مشهور گردانید
او را محتسب خوانند و آن عمل را که از وی صادر میشود

احتساب نامند و آن شخص مامور را که مستحق احتساب است
 محتسب علیه گویند و آن عمل را که آن شخص بسبب آن مستحق
 احتساب گشته محتسب فیه خوانند پس امر معروف را جها
 رکن باشد اول محتسب دوم احتساب سیم محتسب علیه چهارم
 محتسب فیه و صحت هر یکی از این ارکان موقوفست بحصول شرایط
 و آداب آن رکن اول محتسب است و شرایط و آداب این رکن
 آنست که این شخص موصوف بود باسلام و تکلیف و قدرت
 زیرا که کافر را اهلیت احتساب نیست و بر کودک اقامت امور
 شرعی واجب نیست و اگر کودکی همین انکار منکر کند آن
 از جایز است و بدان مناسب بود و دیگر که بر او رسد که منع او
 کند و دیوانه و مجنون را احتساب نیست و بعضی از اهل
 فساد و فحشاء و عیث و زانیان و اهل بدعت و بدعتی اند و این
 کلام حق عند امام جعفر فاضلترین غزائست که سخن حق
 نزد پادشاه ظالم گفته شود و استمرار عادات علماء دین و صحابه

و تابعین بر انکار ملوک و حکام و اجماع سلف بران دلیل قاطع
 است بر استغناء حکم حاکم در امر معروف بلکه هر که بنصیحت دین
 مشغول شود و بندگان حق را از معاصی و مناهی منع کند
 اگر حاکم و پادشاه راضی باشد در ثواب آن شریک بود و اگر حاکم
 کاره آن بود آن کراهیت از جمله منکرات است و انکار آن بر حاکم
 واجبست پس چون در مباشرت انکار بر نفس حاکم واجبست اذن
 او چگونه شرط بود و در صحیح اخبار است که از زمان حضرت رسول
 علیه السلام تا بزمان ^{مروان} علیه اللعنة در عیدگاه منبر نبود و حضرت
 رسول علیه در صحنه نماز کردی پس برخواستی و روی بقوم کرد
 و خطبه خواند و بعد از آن خلفاء را شدین مجتنب کردی چون
 نوبت ملک مروان علیه اللعنة رسید در مصلى منبر بنا کرد چون
 روز عید بر منبر شد ابوسعید خدری رضی الله عنه برخواست
 و گفت ما هذه البدعة قال ما هذا بدعة اردت ان ابلغ القوم
 صوت الخطبة فقال والله لا اقبل وراءك ابوسعید خدری گفت
 ای مروان این چه بدعتست که پیدا کردی مروان علیه اللعنة گفت

این بدعت نیست این بدان جهت کرده ام که تا آواز خطبه بخلق
رسام ابوسعید برخاست و بر رفت و گفت والله که انریس تو نماز
نگذارم نقلست که شیخ ابو الحسن نور علی قدس سره با خلق لطیف
نگردی و هر چه نه از امور دین بودی از آن نرسیدی و هرگاه
که منکر می را بدیدی از آن منع کردی اگر چه بیم کشتن بودی و هر
بر کنار دجله رفت بجهت طهارت نماز نرود فی بر کنار دجله دید که
در آن نور و سی خیم بمهر کرده و بر یک نوشته لطیف شیخ از عجیب
داشت چه در مایعات و تجارات هیچ نمیدانست که آنرا لطیف
خوانند از ملاح پرسید که درین خیمها چیست ملاح گفت تو
در ویشی خود را در آن چه کار داری شیخ را تعطش بمعرفت آن زیاد
گشت ملاح را گفت که میخواهم که مرا بگوئی که درین خیمها
ملاح گفت تو در ویشی فضولی درین خیمها خمر است که بجهت خلیفه
آورده اند و امیر المؤمنین میخواهد که مجلسی خود را بدان بیا آید
چوبی کران در نور و افتاده بود شیخ ملاح را گفت که آن چوب
بدست مزده ملاح در خشم شد شاگرد خود را گفت آن بدست

آورده تا به بینم که چه خواهد کرد شاگرد ملاح برخاست و
آن چوب بدست مبارک شیخ داد شیخ آن چوب بدست مبارک
گرفت و آن خیمها را یک یک شکست و ملاح فریاد میکرد تا یونس بن
افلح که شحنة جسر بود با کسان خود بر سید و شیخ را بر گرفت و
بیش خلیفه برد و خلیفه وقت معتضد بود و او بغایت غیور
بود و شمشیر او بیش از سخن بودی جمع اهل بغداد از آن اند
گشتند چه شک نداشتند که البته شیخ را شهید خواهد کرد
چون شیخ را بیا و بردند معتضد بر کرسی آهن نشسته بود و کرز
بر دست میکرد اند بانگ بر شیخ نزد و گفت تو کیستی که این چنین
گستاخی کنی شیخ فرمود که من محتسبم گفت با خر که احتساب میکنی
گفت با خر خدا و رسول خدا گفت ترا که محتسب کرد ایند شیخ
گفت آنکه ترا پادشاهی داد مرا محتسب داد معتضد ساعتی سر
در پیش کرد پسر بر آورد و گفت ترا چه چیز بران داشت که
این خیمها را شکستی گفت شفقت در حق تو منکر می که تو در ازلت
آن تقصیر مروا داشتی آنرا از تو منع کردم و ترا از گرفتاری آن در

قیامت خلاص دادم معتضد گفت ترا اجازت دادیم بعد ازین
هر منکر که بینی تعیین کن و هیچ کس ترا اذن منع نکند شیخ فرمود
که ما این بامر حق میگردیم چون فرمان تو شد بعد ازین یک از عباد
تو خواهیم بود که بفرمان تو خلق را میرنجانم این نتوانم کرد و امثال
این حکایات از صحابه و تابعین و علما و مشایخ سلف رضوان الله
علیهم اجمعین که بر خلفا و سلاطین انکار کرده اند بسیار نقل
است و این جمله دلیل است بر آنکه در اقامت امر معروف حاکم
و پادشاه شرط نیست مگر جایی که این معنی بقتنه خواهد کشید
آنجا محلی نظر است و کشف غطا از تحقیق این مسئله آنست که بدانند
که محاسب را در احتساب پنج حالت است اول و دوم و عظم بتلطیف
و سخن دلپذیر سیم در شنی و عنف و دشنام جناحه کوید ای جاهل
ای احمق ای بی شرم چهارم منع از منکر بر سبیل مباشرت فعل چون
شکستن اوان خم و آلات مناهی و کشیدن جامه های ابریشمین از
تن مردان و بر بودن اشیاء مغضوب و باز گردانیدن بصاحب آن
پنجم تهدید و تخویف بزدن با مباشرات ضرب اینجا اگر اندک در

و نصیحت و ابلاغ از طرفین معا و نت و نصرت محتاج است
و این بقتنه و غوغا خواهد کشید بی اذن حاکم و پادشاه نشاید
نیز اگر امر حکم در انفا دامثال این امور سد فتنه و تسکین غلبات
تعصبات عامه است اما شبهه آن قوم که عدالت را شرط احتساب
داشته اند نقلی و عقلی است نقلی چنانکه قوله تعالی انا امرؤن
الناس بالی و نسون انفسکم و یا عیسی غط نفسک فان
انعت فوط الناس و این تنبیه است که ترک اهم و اشتغال بکم
علامت حماقت است و امثال این آیات و اخبار وارد شده دانست
بر فضیلت احکام احتساب و اولویت احوال محاسب نه بر اسقاط
و جوب و آنچه بطریق قیاس استدلال کرده اند که صلاح و
استصلاح ترکوة نصاب صلاح است و تقویم غیر فرع استقامت
مقوم است و این خیالات بی حاصل است و جواب این جمله
آنست که ازین قایل سوال کنیم که عصمت از شرایط احتساب
هست یا نه اگر گوید هست این قایل بدین قول مخالف اجماع
امت میکند و باب احتساب را بجهل مسدود میکرد اند چه طحا

گرام را که افضل است اند با تفاق عصمت نیست فضلا عمر دونه
 خطاب ربانی که وَعَصَوْا اَدَمَ رَبُّهُ فَغَوٰی دلیل صریحست بر نسبت
 آدم علیه السلام که اول انبیا بود بمعصیت همچنین حکایات جمعی
 از اعیان انبیا صلوات الله علیهم اجمعین دالست برین معنی و
 سعید بن جبیر که انرا کابر تابعین بود گفتی که اگر عصمت شرط بودی
 احتساب هیچکس احتساب نکردی و حق درین مسئله آنست که عصمت
 شرط احتسابست و فاسق را نه شاید که فاسقی دیگر را منع کند مثلا
 لابس حریر را نه شاید که بر شارب خمر و زانی انکار کند چه شرب
 خمر و زنا نسبت با جامه حریر کبیره است و شارب و زانی را نه
 شاید که قاتل نفس را انرا قتل منع کند بلکه بر شارب واجبست که
 حشم و خدم خود را انرا شرب خمر منع کند زیرا که انتها و باز ایستادن
 انرا معصیت واجبست بر اُسده و نهی کردن دیگران از ان واجب
 دیگر و ان ترک واجب ترک واجب دیگر لازم نمی آید یا ترک کاتب معصیت
 معصیتی دیگر مباح نمیشود و با قبح حرام واجب حرام نمیشود
 ولیکن بسبب مالوفات رسمی و مقالات عادی تصورات باطله

و خیالات فاسده بر نفوس عامه خلق مستولی گشته است و
 دیده بصائر جهال را از مطالعه دقائق شرع بردوخته و
 طبایع کور دلان را از عیاشقاوت را انقبول او امر متنفر گردانیده
 چنانچه شخصی از شخصی اسبی بالجای غضب کرده است آن
 شخص انرا غاصب لجام میطلبد و دیگر اسب نمیطلبد یا شخصی از
 آحاد خلق دفع ظلم میکند و پدر خود را در میان مظلومان مهمل
 میگذارد و نفوس عامه خلق انرا امثال این افعال متنفر میشود
 و این نفرت و استبعاد که در نفوس جهال عامه خلق راسخ گشته
 است دلیل نیست بر آنکه ترك اهم علت نفی وجوب مهم است
 بلی مرتبه و عظمه مرتبه دوم احتسابست انرا فاسق ساقطست
 زیرا که وعظ فاسق غالبا در دیگران اثر نکند و بر زبان انکار
 آب روی عرض او را بخته گردد پس عدالت در مرتبه واعظی شرط
 بود فقط بخلاف مراتب دیگر چون این مسایل معلوم شد بدانکه
 احتساب بر سه نوع است نوع اول احتساب امثال بر امثال
 جز احتساب عوام بر عوام و خواص بر خواص و کیفیت آن از

بحث سابق معلوم است نوع دوم احتساب اَعْلَا بر ادنی چون
سلطان بر رعایا و والد بر فرزند و زوج بر زوجه و سید بر بنده
و این نوع احتساب را بحال وسعت تمام است و احکام آن در جزا
خمس جاره و اصلاح میت صلح بهر نوع که خواهد غالباً میسر است
نوع سیم چون احتساب ادنی بر اَعْلَا چون احتساب احاد بر عایا
بر سلطان و نیکو بر استاد و فرزند بر پدر و زوجه بر زوج و
بنده بر سید و این نوع احتساب در مرتبه سیم و پنجم که دشنام
و زدنست ساقط است و در مرتبه اول و دوم که تعریف و وعظ
است احتساب واجبست و در مرتبه سیم که تهدید و شب و
عنف است و در مرتبه پنجم که ضربت حرام بود و در مرتبه چهارم
که مباشرت لغیر است چون شکستن مزامین و ریختن خمر و کشیدن
جامه بر پیشم از تن پدر و بر بودن متاع غصب و رد کردن به
خداوند آن و ستردن صورت دیوار خانه و شکستن اوای
ذهب و فضه و امثال این که پدر بسبب آن متادی و متا لم
خواهد شد اختلافست اظهر و اصح آنست که فرزند را در امثال

احتساب مرخصت است بلکه بر روی واجبست چه فعل فرزند
در مباشرت این نوع احتساب طاعتست و تالم و خشم پدر بسبب
محبت باطل و حرام که در نفس اماره او را سخ کشته است و آنرا
در حقیقت اعتبار نیست اما احتساب فرزند پدر را بعنف و
سب و مباشرت ضرب حرام است زیرا که در عقوبت والدین تخصیص
آیات و اخبار رشتی وارد است که آنجمله موجب استثناء عموم
حکم میکرد و جمهود اهل علم بر آنست که جلا درانی شاید که پدر
خود را قتل کند در حد قصاص اگر چه کافر بود پس چون ایذا
رسانیدن فرزند پدر را بعقوبتی که آن حق جنایت سابق است
جائز نیست منع جوانز و عقوبتی که مانع جنایت متوقع است
در مستقبل بطریق اولی و حکم زوجه و عبید در احتساب سید
و زوج بحکم والد و والدیه نزدیک است و حکم احتساب احاد
بر رعیت با سلاطین سختی از همه جه جزای احاد خلق در احتساب
حاکم و پادشاه بغیر تعریف و تلافی و وعظ و نصیحت ممکن
نکرد اما قدرت که از شرایط محسوب است چنانکه در او بیا

ذکر کرده شد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که بر عاقل احتساب واجب نیست مگر کراهیت منکر بداء چنانکه در حدیث نبوی ذکر شد و درین محل محتسب را بحسب قدرت و عجزها در حالت اول و جواب دوم سقوط سیم احتساب چهارم تخیی حالت اول قدرت مطلق است و آن آنست که یقین داند که با احتساب او تخیی منکر خواهد شد و بدان سبب هیچ زبانی از عرضه و مانع و نفس بدان نخواهد رسید اینجا احتساب واجب است با اتفاق علماء حالت دوم آنکه داند که احتساب مفید نخواهد بود و او را بدان سبب مضرت خواهد رسید و این حالت سقوط وجوب است حالت سیم آنکه داند که احتساب مفید نخواهد بود ولیکن خوف ضرر نبود اینجا اگرچه احتساب واجب نیست و بیجهت اظهار شعار اسلام مستحب است و محتسب چون بعلم و رع موصوف بود و داند که احتساب او را در دفع منکر یا در کسر جاه فاسق یا در تقویت قلوب اهل دین اثر نیست باید که انزال مال و جاه اندیشه نکند و از ضرب و قتل

نرسد و اموال نصیحت دین رواندارد مگر داند که بسبب احتساب او دیگر پراثر اصحاب و اقارب ضرر خواهد رسید آنگاه نشاید که احتساب کند زیرا که احتساب او دفع منکر به منکر دیگر میکشد اقبیح و فحش انرا و این همچنانست که ظالمی مغلوب کوسفندی بظلم ذبح میکند و اگر محتسب آن ظالم را انزال منع میکند در خشم میشود و بدان سبب آدمی را ذبح خواهد کرد امثال این احتساب حرامست اما اگر کسی خواهد که عضو سلیم را از اعضای خود قطع کند او را انزال منع نمی توان کرد مگر بقتال او ممکن است که او بقتل او کشد اصح آنست که او را انزال منع کردن واجبست و اگرچه آن تلف عضو او میکشد چه غرض حفظ او نیست غرض سد سبیل منکرات و معاصی است و قتل او بدین سبب معصیت نیست و قطع کردن او عضو خود را معصیت است و این همچنانست که وجوب دفع ضایع بر مال مسلمانی اگرچه بیک درهم داشته میشود چه آن محال است بلکه بدان معنی که قصد مال مسلمانان

معصیت است و تلف قاصد مال بسبب دفع از معصیت
 نیست و مقصود شارع دفع معاصی است و جمله معاصی سه
 نوع بانز کرد معصیت گذشته و حاک و آینده متوقع اول
معصیت گذشته چون زنا و خمر که گذشته باشد و آثار آن منقطع
 شده عقوبت آن بحد و تعزیر متعلق است بمصلحت حکام و لا
 امر احاد رعیت را در آن مدخل نیست دوم معصیت حال
 آن آنست که صاحب مباشر آن فعل بود چون داشتن او تار و مزمار
 و خمر و پوشیدن جامه حریر و ابطال این نوع معاصی بهر چه
 ممکن است واجب است و تارک او آثم و احاد اسلام در آن مشرک
 اند مادام که او بمعصیت اقیع و انقض نکشد سیم آنکه عین متوقع
 بود چون تزین مجلس بجهت شرب خمر و تهیاء اسباب زنا پیش
 از حضور خمر و زانی و این امر مشکوکست و ممکن که حضور عین
 معصیت میسر نکرد بسبب عانفی یا مانعی کسر بران احتساب
 نرسد مگر بسببی که آن حریم حرام بود که حکم حرام بران مستحب کرد
چون استادن اجلاف و او باش بر در حمامات عورات یا برده

گذر ایشان بجهت نظاره زنان و خلوت اجنبی با جنبیه که آن
 مظنه وقوع معصیت است و تحصیل مظنه وقوع معصیت
 معصیت است و دفع آن احتسابست بر معصیت ماضیه و معصیت
 منتظم برکن دوم نفس احتسابست و آداب این مرکز را هفت درجه
 است اول معرفت منکر دوم تعزیر بوعظ و نصیحت سیم عنف
 چهارم تغیر بنجم تهدید بضرب ششم مباشرت ضرب هفتم
 استظهار باعوان و مقابله درجه اول معرفت منکر و آداب این
 درجه آنست که بتجسس طلب منکر نکند و بر در و سر و نرنگ مردم
 خانههای کوش ندارد و بتکلف استنشاق رواج خمر نکند و اگر
 کسی چیزی از خمر از منبر در زیر جامه گرفته باشد چنانکه شکل او
 او نمی نماید بدست استکشاف آن نکند و از همسایه و رفقاء فاسق
 استخبار فسق او نکند و اگر دو بنده بایک مرد عدل کواهی دهند
 که خانه فلانکس خمر میخوردند اصح آنست که بی اذن او هجوم کردن
 بر مسکن او نشاید زیرا که حق ثابت مسلمان جز بشهادت دو عدل
 ساقط نمیکردد و در اخبار آمده است که نقش خاتم لقمان علیه م

این بود که السر لما عانت احسن من ذاعت ما طنت یعنی پوشیدن
 آنچه مشاهده کردی بهتر از فاش کردن آنچه بجان دانستی درجه
 دوم تعریفست و آداب محتسب درین درجه آنست که ابتدا تعریف
 بوجه احسن کند و در موعظ و نصیحت بتلطف حق اخوت
 بجای آورد جه علت اکثر اقدام عامه خلق بر منکرات جهلست بحقیقت
 آن و غالب آن بود که چون بر حقیقت منکر واقف گردند ترک
 کنند و مادام که بسبب ایذاء تحمیق و تجهیل بلجاج و ستیغ و
 چون بلجاج و تعصب کشید و عظم و نصیحت سود ندارد و خاصیت
 جبل انسانی چنان افتاده است که از نقصان و زیستی و کشف عورت
 خود استنکاف کند و جهل و حماقت عورت باطن است و سوء
 عورت باطن زشتی از عورت ظاهر است و ازین جهه است که
 طباع خلق برستی عودت جهل حریص تراست ازستی عورت ظاهر
 و از اینجاست که از باب نفوس از طلبه علم چون در مجلس تحطیه یک
 کنند غضب بر آنکس مستولی گردد و با وجود معرفت حقیقت آن
 در ابطال حق دخول کل مدخل میکند تا عورت جهل و آشکارا

نشود و مردم بر فضیلت حماقت و اطلاع نیابند و انزالت این
 مرض غالباً بحسن نصیحت و تلطف میسر گردد و دیگر آنکه تجهیل و
 تحمیق ایذاست و چنانکه تغیر بر مسلمانی بر منکر محذور است و
 اجتناب سکوت از محذور منکر و اظهار ایذا محذور به عنف
 بیش از تلطف و عظم و نصیحت مجتنا آنست که شپش خون ببول
 محتسب را باید که درین محل سخن بموعظ و تخویف از عذاب
 آخرت گوید و اخبار که درین باب وارد است بر او ایراد نکند و
 او را از سیرت های سلف و اکابر امت آگاه کند و اظهار شفقت و
 نصیحت و تلطف را در ایراد سخن رعایت و جنایت جانی را جنایت
 خود شمرد جه اهل اسلام همه چون يك نفس اند چنانکه حضرت
 رسول علیه السلام فرمود که المؤمنون کجسد واحد اذا اشتكى
 عضو منها نداع سائرها بالحمى و السهر فرمود که مومنان همه
 چون يك تن اند و خاصیت تن آنست که چون يك عضو از آن الم
 یابد همه اعضا در تب و بیدار می شب با آن عضو شریک گردند
مجتنب علامت صحت ایمان آنست که چون مؤمنی را رنج و مصیبتی

رسد هر مؤمن که انزان خبر یابد اثر الم آن در خود بیاید و مصیبت
 مصیبت دین است و آن سخت تر از مصیبت دنیوی است درجه
 سیم تعذیف و تغلیظ و سخن درشت است و دشنام غیر فحش و
 ادب درین درجه است که چون از منع فاسق و عاصی بملطف و
 نصیحت عاجز آید می بیند که در حال نصیحت بر معاصی اصرار
 می نماید و بر مواعظ و نصایح استهزا میکند واجب کردد او را
 بسخن درشت و تهدید و دشنام انزان منع کند و در دشنام از
 فحش احتراز کند و لفظی گوید که در واقع کذب نباشد چنانکه
 گوید ای فاسق ای جاهل ای احمق چه هر که در متابعت هوا
 نفس مخالفت حق روا دارد او احمق است حضرت رسالت علیه
 افضل الصلوات و اکمل التحیات فرمود که الاحمق من اتبع نفسه
 هواها و تمنى على الله المغفرة یعنی احمق آنکس است که برپا هوا
 نفس میرود و از حضرت حق جل و علا عفو و آمرزش آرزو میکند
 ادب دوم آنکه آنچه گوید حق گوید و بر قدر ضرورت اختصار
 کند و در شقی انقدر حاجت در نکذراند و اگر داند که علف درو

اثر نمیکند و بازارد و استحقار و غضب منجر خواهد شد
 و استحقار لازم شود و اگر میداند که بسبب استحقار و غضب
 او را خواهدزد و اندر روی ترش کردن او را ضرر نیست روی
 ترش کردن واجب شود درجه چهارم تفتیش منکر است بدست
 چون کسر آلات مناهی از طنبور و عود و تار و چنگ و رباب و
 غیره و ریختن خمر و خلع جامه حریر و غصب و کشیدن غاصب را
 از جامه مغضوب و جامه مغضوب از ترغاصب و امثال آن
 و احتساب این درجه را دواد بست اول آنکه تا اثر تکلیف محاسب
 علیه بر انزال آن عاجز نکردد بدست خود مباد شرت آن نکند
 دوم در تفتیش بقدر حاجت اکتفا کند چون تواند که دست
 غاصب بگیرد و از خانه مغضوب بیرون آورد دست درویش
 و گریبان او نزند و چون آلات ملامه را بشکستن باطل میتواند
 گردد آنرا نسوزد و حد شکستن آلات ملامه آنست که تعب
 اصلاح آن با تعب استیناف مساوی باشد و در ریختن خمر
 اگر اوانی را صلاحیت غیبی بود و امکان دارد که صاحب

آن آنرا و عاء جیت دیگر کند نشاید که بشکند و اگر میداند
که بعد از ریختن باز و عاء خمر خواهد بود شکستن واجب
بود که در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را خمر
بسبب شدت حاجت بحد زجر و انقطاع شکسته شد و
بعد از آن بسبب عدم احتیاج متروک ماند باز چون احتیاج
افتد تجدید حکم مقرر شود چه هر حکم که بزوال علت زایل گردد
بی شک بسبب عود علت عود کند و اگر آناء خمر صورت ضیق
الراس بود و در اراقت خمر از آن نرمانی خواهد کشید و امکان
بود که فساق آنرا دریابند و آنرا منع کنند یا خود روبرو کار او
بدان سبب ضایع میشود و اشتغال او معطل میماند و رواست که
آنرا بشکند زیرا که ابطال منکر بر وی واجب است و بر و لازم
نیست که بجهت محافظت ظرف خمر منفعت و مصلحت نفس خود را
ضایع نکارد و اگر ظرف خمر بر جای بود که دست محتسب بدان
غیرسد و میتواند که سنک بیندازد و او را بشکند شکستن و آن
بود و قیمت ظرف ساقط گردد بسبب که حائل گشته است میان

ما و میان و صول بر ریختن خمر چه اگر شارب خمر بدن خود
میان محتسب حائل شد دفع وی بضر و جرح واجب آمد
چون نفس صاحب ظرف بسبب منع محتسب بقتل نزدیک و
شکستن میکرد حرمت ظرف خمر بر حرمت صاحب زیادت
نیست و این مسایل از جمله دقائق فقهیه است که محتسب را از
دانستن او کثیر نیست درجه پنجم تهدید و تخویف فاسق است
چنانکه محتسب محتسب علیه را گوید که این کار بکنار اگر نه سرت
بشکنم یا ترا تعزیر کنم یا حد بر تو برانم و ادب این درجه آنست که
محتسب علیه را بوعیدی که تخویف آن در شرع جایز نباشد تهدید
نکند چنانکه گوید خانه ترا خراب کنم یا زن و فرزند ترا اسی
گم و امثال این چند امثال این تهدید اگر از سر عزم گوید
حرامست و اگر تهدید غیر عازم بود دروغ گفته باشد و دروغ
حرامست اما اگر دروغ بضر و استحقاق تعرض کند و او
بر آن عازم بود یا حدی بحسب مقتضی وقت روا بود و اگر
داند که فاسق بر مباشرت فسق مصراست و شدت زجر مانع او

خواهد شد و مبالغه تهدید او را از فسق باز خواهد داشت
 شاید که در وعید از حد معلوم زیاده کند و این جمله کذب
 محذور نیست چه مبالغه در مثل این حال چنانست که در اصل
 ذات البین و تالیف نزوجین و این معنی بجهت شدت حاجت از
 مرخصاتست و علماء سلف پیوسته آنرا مندوب داشته اند درجه
 ششم مباشرت بدست و پای و غیر آن و درین درجه دو شرط
 است یکی آنکه نزدن بحسب ضرورت بود و آن آنست که اصرار فاسق
 و ظالم بپناهی باشد که تعریف و وعظ و نصیحت و عنف و زجر
 مانع او نمیکرد از فسق بضرورت در دفع منکر نزدن واجب شود
شرط دوم آنکه نزدن از حد درنگد مراند و بر قدر حاجت اقتضای
 و چون از مباشرت منکر دست برداشت در رنجاندن او نکوشد
 و چنانچه بمقتضای الزام مدیون میسود بر ادای حق واجب است
 و اگر در دفع منکر بصلاح حاجت افتد تشهیر صلاح واجب شود
 چنانچه فاسق زانی اجنبیه را گرفته باشد یا فرامیبرد دست
 و میند و میان او و محتسب آبی و سقفی حائل بود نیز و کمان بر

دارد و گوید این منکر را بگذار و اگر نه ترا نیز خواهیم نزد و اگر
 دست از آن باز ندارد بزند و لیکن دست بر ساق پای و ران
 دارد و قصد اعضاء با خطر نکند و معتزله میگویند که هر چه
 متعلق حقوق الله است ^{احتساب} احاد در وی جز بوعظ و تعریف نیست
 و نصیحت جایز و مباشرت ضرب و جرح جز حاکم را غیر سد و
 لیکن نزدیک جمهور علماء اهل سنت آنست که هیچ فرق نیست
 میان احتساب در آنچه متعلق است بحقوق الله یا متعلق بحقوق
 العباد چه احتساب در همه بر همه واجب است درجه هفتم
 آنست که محتسب ضعیف بود و فاسق قوی و در تعین منکر بحمل
 سلاح و اعوان و انصار محتاج بود و باشد که فاسق نیز باعوان
 و انصار مقابله کند و این درجه بحمل اختلافست بعضی از علماء
 گفته اند که احاد رعیت را درین درجه استقلال نیست و بی
 اذن حاکم مباشرت این امر نشاید کرد چه این امر بتحریک فتنه و
 تهیج فساد و تخویف بلا دکشد و بعضی از علماء گفته اند که
 احتیاج باذن حاکم نیست و این قول بقیاس نزدیک تر است

زیرا که چون باتفاق از احاد رعیت امر معروف جائز داشته
 بلکه وجوب آن بنص کتاب ثابت گشت شک نیست که اول
 درجات او بدو کشد و دوم بسیم تا منتهی شود بدین درجه
 که اقتضاء معاویت و مقابلهت میکند و این لوازم امر معروف
 است پس هر که بدین طاعت قیام نماید باید که از لوازم آن
 باک ندارد و بجنبید جنود در رضای حق دفع معاصی بجهة
 نصرت اسلام و اقامت شرع از افضل طاعات واجب
 قمع و بجهة قمع اهل کفر با هر فرقه از فرق کفار که خوا
 ضرب کنند و مقتول کفار هدر و مقتول اهل اسلام را
 حکم شهادت است همچنین از احاد رعیت اهل فساد دنیا
 است و اگر فاسق معزز و مصر در مقابل دافع منکر گشته کرد
 هدر است نزد اکثر علما و لا باس بقتله عند الجمهور و اگر
 محتسب بحق کشته شود مظلوم و شهید است و چون اینها
 امر معروف تا این حد از نوادراست و نادر از مجاری
 جریان احکام خارجست پس قانون قیاس شرعی بسبب

نصیر

تصور نوادر تغییس نپذیرد و هر که بر تغییس منکر قادر بود
 بزبان و دست و نفس و سلاح اعوان جائز است که دفع
 کند و این مسئله از احتمالات احکام فقیهی است باید که
 دقایق آنرا فهم کند مگر سیم محتسب علیه است و آن
 عبارتست از شخصی که بسبب ترك مأمور یا ارتکاب منهی
 مستوجب عقاب احتساب گشته است و شرط این مرکز آنست
 که محتسب علیه بصفه باشد که فعل مکتوب منه در حق او
 منکر بود و اسم انسانیت درین معنی کافیست و شرط نیست که
 مکلف باشد و همچنین عقل و حریت و اسلام درین معنی شرط
 نیست چه اگر طفلی خمس خورد یا دیوانه زنا کند منع او از آن
 واجبست اگر چه منع بهیمة که افساد در رع مسلمانان میکند
 هم واجبست چنانکه منع دیوانه از زنا و لیکن آنرا احتساب
 نخواهند چه احتساب عبارتست از منع منکر که متعلق
 آن حق الله باشد بجهة صیانه ممنوع آنرا و سبب وجوب احتساب
 دو حق است یکی حق الله که تضییع آن معصیت است منکر

که آن در حق او معصیت است **دوم** تضييع حقوق عباد
 که آن مظالم است پس در منع بعضی منکرات دو حق مرعی بود
 و در بعضی یکی چنانکه شخصی اتلاف غیر می کند اینجا دو
 حق مرعی است یکی حق الله که خلاف فرمانست در حق فاعل
 معصیت **دوم** مال غیر و اگر عضو غیر باذن او منقطع
 میکند حق مجز علیه بسبب اذن او ساقط میشود و لیکن فعل
 جانی معصیت بود که تضييع حق الله است و حکم احتساب تا
 و منع کودک از شرب خمر و زنا ازین قبیلست و آخراج بهیمه
 ازین هم حکم اینجا نیست زیرا که منع بهیمه نه از جهت
 است در حق آن بهیمه معصیت است بلکه بجهت حفظ
 است فقط ازین سبب آنرا احتساب نمی خوانند چه
 اگر آن بهیمه نجاستی یا خمری بجای آب خورد منع کرده نشود
 و منع دیوانه و کودک از شرب خمر و ایتان بهیمه نه از جهت
 طنت است بجز و بهیمه بلکه بجهت صیانت نفس و احترام انسانیست
 ایشانست و این معنی از لطایف احکام احتسابست که جزا اهل

فطنت بر حقایق آن واقف نکردند چون این مسایل معلوم
 گردی بدانکه حفظ مال غیر برد و نوعست یکی آنکه بسبب آن
 تعبی و نقصانی و خسارانی بتز و مال و جاه او ملحق نمیکرد و این
 مقدار در رعایت حقوق مسلمانان انرا قبل درجات و جو بیست
 و کثرت ادله که وارد است در اینجا بر رعایت حقوق اهل اسلام
 درین معنی کافیست و این معنی بایجاب اولیتی از ردیه جواب سلام
 زیرا که ایذا در ترک رعایت حقوق بیشتر است انرا ایذا در ترک
 مرد سلام و علما را اتفاقست که چون مال مسلمان بسبب ظلم
 ظالمی در محلی تلف افتد و نزد شخصی شهادتی باشد که بشهادت
 او آن بمستحق راجع شود ادای شهادت بران واجب شود
 و در کتمان او عاصی بود و ترک دفع هر منکر که بسبب مباشرت
 دفع آن ضرری بدافع نمیرسد همین حکم دارد و اگر بسبب دفع
 منکر تعبی و خسارانی بتز و مال و جاه او ملحق میشود احتساب
 لازم نبود **پس** اگر حق اوین در منفعت بدن و مال و جاه مرعی
 است چنانکه حق غیر او بر و لازم نیست که حق خود را فدا کند

حق غیبه کند و اگر بر سبیل ایشا^{اشاد} حق خود را ایشا^{اشاد} حق برادر
 مسلمان کند این از جمله مستحبات است و مندوبات و نظر بر
 تفاوت قلت و کثرت خسران از جانبین مرعی نیست چنانکه اگر
 کسی گوید که چون دافع را در مدتی اشتغال اخراج بهایم یکدم
 نقصان منفعت پیش نیست و بترک آن صاحب نزع را مال بسیار
 تلف میشود پس جانب کثرت خسران راجح بود و دفع لازم نمند
 چنانکه صاحب یکدم میحق یکدم حق خود است چنانکه
 صاحب مال کثیر میحق حفظ مال خود است و جهة لزوم و
 وجوب دفع را هیچ وجهی بنص و قیاس ثابت نیست و اما اگر
 فوت مال بطریق معصیت باشد چه غصب و نهب و ظلم منع
 آن واجب است و اگر چه احتمال مشقت و تعب میسر نشود
 چه اینجا مقصود حق شرع و نصرت دین است و بر هر مؤمنی واجب
 است که در دفع معاصر احتمال مشقت کند چنانکه در ترک معا^ص
 و مجموع ترک معاصی مبنی بر تعیست بلکه مدار جمیع طاعات
 بر مخالفت نفس است و آن غایت تعب است چون معلوم کردی

کامل

که قلت و کثرت تعب در وجوب و عدم وجوب اثر است اکنون
 بدانکه تعب را دو طرفست اول قلت تعب است که بدان تعب خصوص
 شاهد در مجلس حکم چون حکم در جوار او بود این مقدار تعب
 که بخطوه چند بدو می رسد بجهة اقامت شهادت از تعب
 نشمرند اما طرف دوم روی در کثرت و سقوط وجوب آن بر هیچ
 محصل پوشیده نماند چنانکه تکلیف شاهد بار تحال از شهر
 بشهر دیگر بجهت اقامت شهادت چه هیچ عاقل را درین
 شک نیست که احتمال این نوع مشقت بر شاهد لازم نیست
 و میان این دو طرف وسطی است که جریان احکام طرفین و محتمل
 حکمین است و این از شهادت مؤمن است که حل عقده مقدور
 بشر نیست زیرا که اینجا هیچ علتی باین نیست که میان اجراء متقار^ر
 آن فارق بود اینجا بر اهل علم و آرباب و رع واجب بود که آنچه
 بنهج سرشد و صواب نزدیک تر و از خطراتم و عقاب دور تر
 آنرا اختیار کنند و الله اعلم مرکز چهارم محتسب فیه و آن عبارت
 است از عملی که عامل آن مستوجب عتاب و عقاب و میحق

احتساب میگرد و این رکن را چهار شرطست شرط اول آنکه
 حقیقت فعل منکر بود و منکر فعلی را گویند که وقوع آن در شرع
 محذور باشد اعم از آنکه مباشرت آن فعل زنا علی معصیت
 بود یا نبود چه بسیار فعل باشد که آن در واقع منکر بود و
 منع آن واجب بود و آن از زنا علی معصیت نباشد چنانکه خمر
 خوردن و زنا کردن طفل و بجنون باین دو کس بارتکاب این
 دو کبیره عاصی نمی گردند و وجود معصیت بی عاصی محالست
پس لفظ اعم از لفظ معصیت باشد و جمیع معاصی از صفات
 و کبائر در تحت عموم این لفظ بود و حکم احتساب بر جمیع
 مراتب و درجات کبائر و صفات جاریست شرط دوم آنکه
 منکر موجود در حال نیراک بعد از فراغ انزال منکر احادیث
 را نشاید که بدان احتساب کنند و چون معصیت متعرض شد
 جز حکم را اقامت حد و تعزیر نرسد و معصیتی که فاسق در استقبالی
 عازم آنست اگر عازم مقرر است بدان معصیت بر احتساب جز
 بر سبیل وعظ نشاید و اگر منکر است احتساب بر و بوعظ هم

روان بود چه این معنی با ساءت ظن کشد و آن حرام است شرط
 سیم آنکه منکر بی تجسس ظاهر باشد و هر که منکر در خانه خود
 پوشیده میدارد تجسس اظهار آن کردن روا نیست و تسبیح
 آنچه فاسق مستور میدارد واجب است نقلست که عمر شیخ
 در مدینه با سر میداشت و میکشت مردی را بآن در حالتی چه
 بدید روند یک بر منبر شد و روی بصحابه کرد و گفت چه
 میگوید در آنچه حاکم دو کس را در زنا بیند شاید که اقامت
 حد کند گفتند تو حاکمی و احکام بمصلحت و برای توقی منوطست
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت ای عمر ترا نشاید این
 سخن گفتن و اگر اظهار این امر کنی حد بر تو برانده شود نیراک
 این امریست که حضرت حق جل و علا بجهت تاکید تسبیحها
 چهار شاهد موقوف گردانیده است شهادت یک کس در اجراء
 حکم کافی نیست نقلست که عمر با عبد الرحمن عوف تسبیح در
 حراست مدینه میکشند در خانه روشنایی چراغ دیدند
 نزدیک شدند در بسته بود و آن خانه اصوات الفاظی که عادت

اهل شرب بود شنیدند **عمر** عبد الرحمن را گفت میدانم که
 خانه یکست گفت نه **عمر** گفت این خانه ربهیعه است پسر امیه بن
 خلف و ایشان بشرب خمس معتادند اکنون درین امر چه میگو
عبد الرحمن گفت من میگویم که ما مخالف امر حق کرده ایم گفت
 چگونه گفت حضرت حق جل و علا میفرماید که وَلَا تَجَسَّوْا
 ما تجسس کردیم **عمر** از آنجا بازگشت و حدیثی است که فاسق
 در خانه خود نشسته است و در بسته باشد و آواز سرود و قص
 و مزامی و آواز و اصوات کلمات نامنظوم **جناحه** عادت
 اهل فسق باشد از آن خانه مرتفع نشود و در چنین حالتی تجسس
 گردن و از بام و روزنه در آمدن خلاف شرعست اما چون
 اصوات مرتفع گردد چنانکه هر که در بیرون باشد بشنود بر
 هر که بشنود واجب باشد که از هر جا که باشد در آید و تغییری
 متکرر بکند و اگر شخصی و عایی دارد و از آن رایج خبر فایح
 میگردد اگر احتمال دارد که از مشروبات مجترمه باشد چون
 خل و غیره قصد ریختن آن نماید کرد و اگر بقرینه حال معلوم

گند چنانکه حایل را میداند که انزال است درین خلافت
 واضح آنست که احتساب جایز است زیرا که این علامت مفید
 ظن میشود و غلبه ظن در امثال این امر قایم مقام علمست و
 همچنین اگر فاسق طنبور یا عود در زیر جامه گرفته باشد و
 شکل آن ظاهر است احتساب واجب است چه هر چه در آن
 آن ظاهر شد آنرا مستور نکویند حکم آن حکم مکشوفاتست و
 ما ماموریم بدانچه آنکه حق تعالی مستور میدارد ستر کنیم
 و آنچه ظاهر میگردد انکار کنیم و درجات ظهور متنوعست
 گاه بحاشه بصر ظاهر گردد و گاه بحاشه سمع و گاه بحاشه
 شم و گاه بلبس **جون** مراد حصول علم است و این حواس مفید
 علم اند و نشاید که گوید بنمای تا بدانم که درین عاجیست
 و این معنی تجسس باشد و تجسس طلب امارت نیست که معروف
 بود چون امارات بی طلب حاصل گشت و آن مورش علم شد
 علم بمقتضای او جاریست اما در طلب امارات مرخص نیست
 شرط چهارم آنکه منکر در فعلی اجتهاد نباشد و هر فعلی

که یکی از مجتهدان امت جایز داشته باشد دیگر نشاید
انکار کند مثلاً حنفی را نشاید که انکار شافعی کند در اکل غضب
وضیع و منی و تسمیه و شافعی را نشاید که انکار کند بر حنفی
در نکاح بلا و شفعه جوار و شرب نبید غیر مکر و
امثال آن **بک** شافعی را نشاید که بر حنفی انکار کند در نکاح
بک و اخذ شفعه جوار و غیره زیرا که بر هر کس متابعت هر
مجتهدی که معتقد اجتهاد اوست واجب است و مخالف آنجه
صوابست با اعتقاد هر کس در حق او معصیت و اگر چه اوصواب
اعتقاد کرده عند الله غیر صوابست و این معنی در فروع و افعال
شایع است نه در اصول و صفات و احتمالات این مسئله متعارف
است و این در دو صفت مبین میگردد **مثلاً** احتمالات اول
آنکه محتسب اصم را بیند که با نرزی بقصد نرزا میکند و در واقع آن
نر نر وجه اصم است که در حالت صغر پدر اصم آن نرک را بجهت
اصم عقد کرده و اصم از آن نر خبر ندارد و محتسب آنرا میداند
و از تعریف او بسبب صم عاجز است یا خود نر بان او نمیداند پس

اصم در اقدام بر مباشرت آن نر با اعتقاد در اجنبیت او
عاصیست بآنکه نر زوجه اوست و در علم الله حلالست
این **مثلاً** صورت اول است اما **مثلاً** دوم عکس این صورت
است و آن اینست که شخصی تعلیق طلاق نر وجه خود بخصو
صفتی در باطن محتسب کرد از غضب و حسد و بر یا و غیره و
آن صفت در باطن محتسب حادث گشت و محتسب بسبب موانع
از تعریف نر و چین بحدوث این صفت عاجز است و در وقوع
طلاق متیقن چون در حالت مجامعت ایشان را بیابد منع
انرا واجب کرد **حاک** آنکه نرانی را بوقوع طلاق علم نیست
و عدم علم حکم انکار از نران فعل منتفی نمیکردد و آن عکس این
صورت عکس حکم لازم میگردد و آن آنست که هر فعلی که عند
آن مکروه نیست از نران منع جایز نبود اگر چه آن نر دافع از مکروه
بود بسبب جهل او بحقیقت آن چنانکه در **مثلاً** اول گذشت
و از لوازم این مسئله یکی آنست که شافعی را نشاید که بر حنفی
اعتراض کند بر اکل غضب و منی و تسمیه و حنفی را بر شافعی

در کاح بر روی و اخذ شفعه جوار با اعتقاد معتقد محسوب
 محسوب علیه و این مناسبت اثر شبهات مزینه است بسبب ثبوت
 احتمالات متعارضه از طرفین و عدم قابلیت قطع حکم بر خطاء
 مخالف و هر مجتهدی را بحسب تاثیر اجتهاد و مرجع احادیث
 و غلبه نظر و وجه روی نماید ولی کوی دولت نیل صواب آن
 بود که جنان عزیز را از لوث ادناس هوی و قایه کند و صدق
 مسند چنین مآب آن یابد که منبر ویرا از ظلمت رها پاک گرداند
 و بر روی آفتاب یقین و بسجده تلبیسات نبوشد و دولت اخرو را
 بحیفه دنیوی نفروشد و بسبب غمارت خانه عاریتی در ویرانه
 دین نکوشد و چون ارکان و شرائط و آداب احتساب معلوم
 گردی بداند که عدد منکرات که درین روزگار مألوف عامه شده
 است و در نجاره رسوم و عادات خلق جاریه گشته بسیار است
 و احصاء آن بطریق تفصیل ممکن نیست مگر با حصاء تفصیل
 شرع و لیکن مجموع آن بهفت قسم بانر گردد قسم اول منکرات
 مساجد دوم منکرات اسواق سیم منکرات شوارع چهارم

منکرات

منکرات حمامات پنجم منکرات ضیافت و مجالس ششم منکرات
 عمارات و بقعات هفتم منکرات عامه و در هر قسمی ازین اقسام
 آنچه اصل و امهات آن قسم است ذکر کرده شود باشعب و تفاریح
 آنرا بران قیاس کرده شود قسم اول منکرات مساجد و انحراف
 منکرات این قسم اشارت صلوة است بترك طمانینت در رکوع
 و سجود و آن مبطل نماز است بنقض حدیث و نهی انرا واجب
 است و انرا آن جمله قراوتست بلکن و تلقین بران وجه صحیح
 واجب است و همچنین منع خواننده لحن از لحن خواندن
 واجب است و سکون بران معصیت فاحش زیرا که قرآن بلکن
 خواندن با وجود قدرت بر تعلیم معصیت است و سکون بر
 معصیت معصیت و اگر نربان قارعه لحن از ادای خارج غا
 است اگر بیشتر قراوت او لحن است ترك کند و بر تصحیح توجه
 اقتضای کند و اگر اکثر قراوت او صحیح است ولیکن از تصحیح
 جمله عاجز است علما گفته که لا بأس بقراوت و باید که در خواندن
 آنرا بلند نکند و انرا آن جمله یکی آنست که خطیب جامه پوشد

که ابریشم در آن غالب باشد یا ششیر بدست گیرد که بند آن
 از زنی یا نقره بود نزدیک او نباید نشست و انکار آن واجب است
 بر هر که آن بداند و از جمله منکرات حلقه قصه خوانان است
 که جمعی در روز کار خود را و اعظم نام کرده اند که بحقایق
 علوم تفسیر و حدیث جاهلند و از آثار حقایق تخویف و تحذیر
 عاقل بحکایات مفرخرف و الفاظ مسجع فرجی و ایراد اشعار
 و ابیات جهال و فساق عامه را بر معاصی دلیل میگردانند و
 اجلاف احمق غی را بر ارتکاب مخالفات کسناخ میکنند انکار
 ایشان واجب است و احتساب ایشان بمنع از آن لازم چه
 از شرابط و عظم آنست که علامات و ریح بر ظاهرا و آیین باشد
 و بر هیئات او شکسته و وقار غالب و سیما اهل صلاح صورت
 او را لازم و از ادناس و هوا پاک هر که این صفات در وجود
 نبود فساد و عظم و سخن او در میان خلق بیشتر از صلاح باشد
 و از جمله منکرات حضور نداشتن در مجالس و عظم و تذکره مشایخ
 رجاء منع ایشان از حضور مساجد و مقابر و معانی و نهاده

واجب است اگر عجایز با جامه ها کهنه در مجالس و عظم در پی
 پرده بنشینند لا باس است و از جمله منکرات حلقه اهل شعبه
 و تبلیسات و اطباء طریقه در ایام جمعه بر درها و جوامع و
 بیع ادویه معاجین و تعویذات و اطعمه و انشاد قصاید و
 اشعار این همه حرام است و منع واجب و از جمله منکرات
 مساجد دخول بجائین است و سکاره مکر دیوانه که طهارت
 و سکون بر و غالب بود و همچنین دخول صبیان بجهه لعب و
 مداومت بر آنچه منع و انکار آن واجب است **قسم** دوم منکرات
 اسواق و اصول منکرات این **قسم** ده است اول کذب در امر ایجه چنانکه
 شخصی متاعی بده درم خریده است میگوید بد و زده درم خریده
 و هیچ یک درم بتو میفروشم و این بایع در سخن هم کاذبست و هم
 فاسق و هر که بکذب این شخص عالم بود بروی واجب است که
 مشتری را از دروغ بایع آگاه کند و اگر تقصیر کند در افتخار و
 فیق با او شریک بود **منکر** دوم اخفاء عیب مبیعت تروا
 است که واثله بن اشفع رضی الله عنه ایستاده بود شخص شتر

می فروخت و آنکه بن اشفع مشغول شد شخص آن شتر را بیصد
 درم بخرد و برفت چون آنکه انرا خبر یافت بر اثر آن شخص
 بدوید و گفت این شتر را برای ذبح خریده یا برای دکوب گفت
 برای دکوب گفت درهای این شتر سوراخ است و بسیب آن نراه
 بسیار و منزل کران نمی تواند رفت آن شخص باز گشت و صد درم
 از بها نقصان کرد بایع گفت بیع مرا بریان آوردی گفت من از
 حضرت رسول علیه السلام شنیدم که گفت لا یحل لاحد بیع
احدا بیعاله الا بتر مافیه و لا یحل لمن یعلم ذلك الا بتر بیع
حلال نیست کسی را که چیز می فروشد تا آنکه عیب او را نکوید
 و حلال نیست کسی را که آن عیب میداند مگر آنکه مشتری را انرا
 بیاگاهاند و اگر نکند عاصی باشد منکر نجس است و نجس
 آنست که شخص در بازار متاعی میخرد و شخصی دیگر آید و بر
 بهاء آن زیادت میکند تا مشتری فریفته شود و این فعل حرام است
 و فاعل عاصی و منع آن واجب منکر چهارم سومست و سوم
 آنست که شخص متاعی و بیع کرد و بعد قرار ثمن شخص او را میگوید

این متاع باز کرد آن تامن بهتر ازین و ارزان تر ازین بشو و ششم
 یا خود بایع را میگوید این متاع باز کرد آن تامن بها بهتر ازین
بخم اگر چه این بیع در ظاهر شرع صحیح است اما این شخص
 بدین فعل آثم و عاصی است و انکار آن واجب منکر پنجم تفاوت
مکیال و میزان و خزاع اهل بازار است و هر که انرا اهل سوق
دو شتک یاد وکیل دارد که بیکه میخرد و بدیکه می فروشد آثم
 و عاصی و فاسق است و بر محتسب لازم که در هر یک ماه یکبار تفحص
 این معنی کند و بر هر مسلمانی که بر نقصان او واقف گردد واجب
 است که حکم را انرا ان اعلام کند و بعد از اعلام بر حاکم واجب
 است که آن شخص را تغزیر کند و اصلاح آن فساد کند منکر
ششم ترك ایجاب و قبول است در معاظاة خطیه منکر هفتم
شرط فساد از ربویات و غیره که در میان عامه متداول است
 و بر اهل اسواق غالب و این مفسد عقود است و منع و انکار
 آن واجب است منکر هشتم بیع اشکال حیوانات مصوره
 که در ایام عید بجهت کودکان خریده و فروخته میشود و مخین



الات ملاهی کسر آن همه واجب است و انکار آن همه لایز م
 منکر **نهم** بیع اوانی زیر و نقره و جامهای انبریشم مردانه منکر
 مخطور است و منع آن جمله واجب **منکر دهم** بیع جامهای کهنه
 مضارب کرده و فوطهها و رفو کرده این جمله انرا تبلیست و
 فعل آن حرامست و منع آن جمله واجب **قسم سیم** منکرات شوهر
 و بجامع و آن هم ده است اول استونها و عرض اشجار چنانکه راه
 تنگ کرد اند **دوم** بناء دو کانه برای جلوس **چنانچه** راه کنه
 انرا ضرر یابد منکر است و تغیی و تخریب آن واجب **سیم**
 اخراج ناودان که انرا آبهای مستعمل در راه میریزد و جامها
 مردم ملوث میشود **چهارم** بیع اطعمه و غیره بر راهی که تنگ باشد
 و گذرنده انرا ضرر یابد **پنجم** وضع خطب بجای زیادت انرا
 ملت نقل **ششم** رطب و روای برده کنه که تنگ بود مگر مقدرا
 حمل و مرکوب که آن ضرورتست و همچنین حمل دواب زیادت
 انرهاقت انرا جمله منکرات مخطور است و منع آن واجب و همچنین
 نزد ویر بجمل خارج **چنانچه** جامهای مردم میدرد منکر است



هفتم مذاج قصابان و انداختن او را و دما بر راه کنه که
 طبایع آنرا مبتکره میدارند و بر هر قصابی واجب است که مد
 بنا کند که انرا نظر خلق پوشیده باشد **هشتم** القاء قماحه بر راه
 چون خاک رویه و خاکستری و قشر بطیخ و غیر آن چنانکه بر کف
 اقدام بود منکر است و منع آن لایز **نهم** القاء جیفه میت
 بر راه کنه که مردم بر راه کنه انرا شین او ضرر یابند منع و انزال آن
 واجب است **دهم** کلب عقود بر در خانه که بر راه کنه باشد
 داشتن این جمله انرا منکرات مخطورات که منع آن جمله واجب
 است و سکون بر آن آثم و معصیت **یازدهم** چهارم منکرات حماما
 و امهات او هشت است اول صورتهاست که بر درهای حماما
 نقش میکنند **هر چه** صورت آدمی و ملک و جن و حیواناقت
 انحا و انزال آن واجب است و دخول دران حمام که در آن
 صورت بود حرام است مگر نقوش اشجار و آنچه غیر حیوانست
 که آن جایز است **دوم** کشف عورت و نظر بر عورت دیگر **و چه**
 در خبر است که لعن الله الناظر والمنظور الیهما **سیم** دخالت

دَلَالَت است در زیرانزار و خاریدن و مالیدن اغناذ و ما
تحت السرة چهارم انطباق بروی و تعمیر اعجاز خاصه کسی
که حرکت شهوت کرد **بنجم** تفهیل دست و اینه نجس در حوض
که آب اندک باشد **ششم** ریختن آب زیادت از قدر **هفتم** سدر
و صابون برده کندن ریختن و ناشسته گذاشتن اگر یک خود را بپوشان
و سدر بشوید و همچنان بگذارد و شخص بدان سبب بلفسد و عضو
از و شکسته شود ضمان متدد دست میان تارک و حتماً زیرا که
چنانکه تارک تنظیف آن واجب است بر خما می هم واجب است
هشتم وضع سنک اللیس در فرش حمام که سبب سقوط کلاه
میکرد و قطع آن واجب است و بسبب سقوط احتساب و انکار
بر آن جمله واجب **نهم** بنجم منکرات ضیافت و مجالس و اصول
آن ده است **اول** فرش بساط هاء حریر بجهت جلوس رجا و آن
حرام است **دوم** تخریح خورد در حجر ذری یا فقره یا شرب مشروبات
در اوانی زر یا فقره **سیم** استبدال درها که بر آن صورت حیوان
بود اما اگر صورت بر بالشها و نریای و فرش بود لا باس به **چهارم**

حضور سماع از چنک و رباب و عود و طنبور و غیره **بنجم**
اجتماع زنان بر سوق و اینیه بجهت نظاره مردان که آن منکرات
مخطوره است و منع آن واجب **ششم** آنکه طعام حرام بود یا جا
مغصوب باشد چه در چنین جائی نشستن انرا شد منکر است
هفتم آنکه در مجلس چنین امر مشروبات منکر بود چه بجا است
فاسق در حالت مباشرت فحش حرام است **هشتم** آنکه در ضیافت
مبتدعی حاضر بود که سخن بدعت میگوید اگر بر منع و رد آن
سخن قادر است حضور جایز بود و اگر نه حرام بود و انکار واجب
نهم آنکه در مجلس مسخره بود که بسخنان فحش و کذب مردم را
میخنداند حضور آن حرام است و انکار لازم و اما اگر در مزاح
فحش و کذب نبود آن مباح است بشرط آنکه در آن مبالغه نکند
دهم آنکه در مجلس عیبی مؤمنی کرده میشود و این کسر از
منع آن عاجز است حضور آن مجلس حرام بود و انکار واجب
و ساکت مع القدره عاص **یسم** ششم منکرات نفقات و
این قسم بر دو قسم است **اول** اسراف در ملابس و مطاعم

دوم اسراف در انبیه و مساکن اما منکرات ماک پنج نوع است
اول اضاغت ماک چنانکه احراق امتعه و اقمشه و القاء
آن در بحر دوم نفقه در معاصی ظاهره چون انفاق بر زن و غیر
و مطرب و بانجی سیم نفقه بر با چون انفاق بجهة صیت و
شهرت چهارم معامله ربوای بجم اسراف در مباحات چنانکه
شخص صد دینار دارد و معیشت او و عیال او بدانست و او
باز صد دینار جامه کران بهامیخرد و می پوشد یا نیمه صد
دینار نفقه میکند مسرف است و منع آن از آن واجب یا شخص
هزار دینار دارد و آن جمله را در نقوش دیوار مسجد خرج
میکند یا در نقوش دیوار و سقف خانه خود صرف میکند
و عیال خود را ضایع میکند از این جمله اسراف حرام است و
بر حکم نهی او واجب است و انکار و احتساب لازم **پنجم**
هفتم منکرات عامست بسبب عموم حکم چه هیچکس نیست
روزگار که او را منکره خالی بود الا ما شاء الله اما از جهة
تقصیر در تحصیل احکام شرع و اما از جهة تقاعد از تعریف

و تعلیم و نصیحت و ارشاد خلق و چون درین زمان جهل
جنان بر اهل روض کار غالب است که در شهرهای معظم که
جمع علماست و مقرر فضلا اکثر خلق با حکام صلاح و فساد
فروض اعیان جاهلند فضلا عن القرء و الجبال و البوادی
به ولایت و حکام عصر واجب است که در هر قریه انزق را و لایا
و در هر محله از محلات شهر معلمی فقیه نصب کنند تا عامه
خلق را تعلیم امور دین کنند و فرایض شرع بیا مؤمنند و
بتحصیل معرفت احکام واجبات و مخطورات فرمایند و صلحا
و اتقیا را بلطائف مواعظ و دقایق و نصایح مدد و مقوی باشند
و فجار را بزواج شرعی از مناهای و فجور منع کنند و اولاد اهل
اسلام را بلطف تعلیم و چنین تأدیب مؤدب بدارند و اهل
دهور و بدیع را از افساد بصلاح خوانند و ظلمت جهل
و عصیانرا بسطوت نور علم و معرفت و عرفان منہزم گردانند
و بر متعلم و فقیه که از تحصیل فرض عین خود فارغ شده است
و بفروض کفایات پرداخته واجب است که اقارب و جوار

حضرت ما نغیدھی و بر بساط عبودیت ما قدم اخلاص کے
 نہی و قدر تشریف فرمان ما غیدانی و نیک انقیاد شیطان لعین را
 نمی مانی و پیوسته مرکب صمت برای هوا میرانی و خاک بدلتی
 بر سر سعادت ابدی می افشانی چندانکه ما تخم محبت در
 شورستان وجود تو پاشیم تو تهر و عصیان بیش می آید
 و هر چند آثار نیک و بر و امتنان حضرت ما بیش می بینی بک
 و جرات و زشتی خود بیش مینمایی و عن عقبه ابن عبد الغفار
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که من نعمته
 الله عز وجل في عرق ساکن عقبه روایت کرد از حضرت رسول
 علیه السلام که فرمود که ای بسا نعمت از نعمتهای حضرت
 صمدیت از اسباب سلامت و حفظ و صحت که در هر رکعت از
 رکعهای آدمی ساکن و نهانست و دقایق آثار آن خارج دیر
 شرح و بیانست و جز صاحب بصیرت و ذکا حقیقت آن
 ندانست و آن کسی که بعضی از آن دانست او هم قدر او ندانست
 و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله

علیه و آله و سلم ثلاث من اعطيهن فقد اعطى خيرا الدنيا والآخرة
 قلبا شاكرا و لسانا ذاakra و نفسا على البلاء صابرة ابن عباس
 رضی الله عنه روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام
 فرمود که سه صفت است از صفات سعد که آن هر سه را
 سعادت دنیوی است و اخروی و هر کرا آن سه صفت دادند
 مجموع سعادتها و نیکیهای دنیا و آخرت را بدو دادند اول
 دل شاكر یعنی دل هوشیار که شناسای نعمت منعم بود دوم
 زبانی که از بیا فاسق غافل نکرد و سیم نفسی که بر صدمات
 بلیات بایدا بر بود و صابر و عن بکر بن عبد الله المزنی رضی
 الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من اعطى
 خيرا فیری علیه سمي حبيب الله محمدا بنعمة الله و من اعطى
 خيرا فلم یمر علیه سمي عدو الله معادیا بنعمة الله بکر بن عبد الله
 روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که هر کرا نعمتی
 داده شد و او را شاکر آثار آن نعمت بر میتحقای باشد و
 باحتفاظ بندگان حق از آثار آن مسروری باشد و از فیض

فضل منعم می شناسد او را دوستان حضرت ربانی و ثنا گو یا
 جناب یزدان نیست و هر که او را نعمتی داده شد و آن آن نعمت را
 بگفران اخفا و کتمان میپوشد و بشکر و ثناء منعم در اظها ر
 نمیکوشد او را دشمنان مردود و دشمن داران نعمت معبود
 است و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
 الله علیه و آله و سلم ان الله یحب ان یرى اثر نعمته علی عبده
 ابو هریره روایت اثر حضرت رسول علیه السلام کرد که حضرت
 صمدیت جلت عظمته دوست میدارد که آثار انعام و افضا
 او را احوال و اقوال بنده می نماید بسبب ادله حقوق شکر
 فیض نعمت بر او باشد عن ابن عباس رضی الله عنه قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اول من یدعی الی
 الجنة الذین یحمدون الله فی السراء و الضراء ابن عباس رضی الله
 عنه روایت کرد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که اول گروهی که بریاض جنان خوانده شوند آنکسان
 باشند که دل و زبان را در حالت تنگی و فراخی از ملاحظه و مذاکره

حمد و ثناء حضرت صمدیت فارغ و خالی ندامند و عن ابن
 مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم التوحید ثم الجنة و الحمد و ثناء شکر کل نعمة انعمت
 مالک روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که نور
 توحید بهاء دامن السلام و رساننده مؤمن بمنزله کرامت و ملا
 حمد و ثناء حق جل و علا و فائز نمودنست بشکر جمیع نعمتها
 و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما انعم
 الله علی عبد من نعمة من اهل و مال و ولد فینقول ما شاء الله
 الا حق و لا قوّة الا بالله فلا یرى فیه آفة دون الموت و هم
 ابن مالک رضی الله عنه روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام
 فرمود که هیچ بیکه نعمتی حضرت حق جل و علا بر بنده عطا
 نکرد انرا اهل و مال و فرزند پس او بنده گوید ما شاء الله لا حول
 و لا قوّة الا بالله پس بعد از گفتن این کلمه آفتی غیر مرگ در آن
 نبیند و معنی ما شاء الله که بنده حقیقت و سزاوار به بیند
 بعین بصیرت و زبان حال گوای دهد که هر نعمت که به بنده

میرسد آن همه بمشیت و عنایت حق است و هیچکس را
 در تحصیل نعمت بی غایت و مشیت آنحضرة انزحوله و قوله
 نیست مگر آنچه قوی متین عطا کند و عن علی ابن ابی طالب
 علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
 یقول الله تعالی ایما عبد من عبادي انعمت علیه بنعمة علم
 انها منی فقد شکرني ومن انعمت علیه بنعمة فقاك علیها
 الحمد لله رب العالمین فقد ادى شکرها وان عظمت النعمة
 امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کرد که حضرت رسول
 علیه السلام فرمود که حضرت صمدیت عز شانه میفرماید که هر
 بنده از بندگان ما که بفضل خود نعمتی بر او انعام کرده ایم
 و او دانسته است که آن نعمت فیض عطا و روش و احسان نوا
 و امتنان ما است بدرستی که شکر نعمت ما نگارده است و هر که
 نعمتی بوی عطا کرده ایم او ان نعمت را وسیله حمد و ثنای ما
 گردد و گفت الحمد لله رب العالمین بدرستی که ادای شکر و نعمت
 گردد هر چند نعمت بزرگ بود و عن ابی درداور رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول الله تعالی
 انی والجن والانس فی نباء عظیم اخلق و یعبد غیره و یرزق
 و یشکر غیره ابو درداور روایت کرد که حضرت رسول فرمود که
 حق جل و علا میفرماید که بدرستی که ما را با جن و انس یعنی
 هر چه و آدمی کار بزرگ افتاده است ما آفریده ایم و دیگر که
 پرستیده شود و ما روزی دهیم ایشانرا و دیگر که ما شکر
 کرده شود این کار بزرگ را در آن روز بزرگ خواهیم پدید
 که ستیزند کائرا جز عفو ما بناه نبود و گریزند کائرا جز رحمت
 ما گریزگاه نبود و فی الاخبار ان الله تعالی او را الی داود علیه
 السلام یا داود اجنب و احب اولیائی واجنب الی عبادی قال
 یا رب هذا احبک و احب اولیاءک فکیف احبک الی عبادک
 قال ذکرهم بالآلاء و النعماء فانهم لا یذکرون من الا
 کل چنین در اخبار آمده است که حضرت حق جل و علا میفرماید
 بداود که ای داود جماع حضرت ما را دوست دار و دوستان
 ما را دوست دار و بندگان حضرت ما را بخلعت دوستی

مشرف کرد ان گفت الهی اینک دل خود را مقرر محبت تو
گردانیدم و دوستان ترا محبوب خود ساختم اما سر اوقات
عزت و بقاء مودت جناب کبریاء محبت ترا چگونه در دلهاست
تنت تیره روز کاران غافل گنجانم فرمود که ایشانرا از تجدید
برو احسان و توالی جود و امتنان ما یاد ده که این معانی آتش
محبت در دلها را ایشانرا فروزند و شر را آن آتش ادبار حجاب
و غفلت ایشانرا ببرد و قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم احسنوا جوار نعم الله فانها قل ما نزلت عن قوم فعاد
اليهم فرمود که نیکو دارید همسایگی نعمت حق را یعنی با داد
حقوق شکر قیام نمایند که نعمت حق چون انر کسی بر کرد
کم و نادیده باشد که باری دیگر آن نعمت بدیشان باز کرد قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من عظمت نعمة الله
عليه وعظمت مؤنة الناس عليه فمن لم يحمل تلك المؤنة
عرضت النعمة للزوال فرمود که هر که انعام و افضال حضرت
صمدیت در حق او بسیار شود و جوب مؤنة بندگان حق برو

بسیار بود زیرا که سد فاقه محتاجان بر قدر و جود نعمت
است پس هر که مؤنة خلق را تحمل نکند و در حالتی قدرت
قضاء محتاجان را غنیمت ندارد نعمت رومی بزوال آرد
و بار از دل احتیاج بروز کار او ببرد و قال رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم الطاعم الشاكر بمنزلة الصائم الضابر
حضرت رسول الله علیه السلام فرمود که ثواب خورنده نعمت
که با داد حقوق آن قیام نمایند همچنانست که ثواب روزی
دارد که با محنت کسب می کند و سئل رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم لما نزلت آية الكفاي المالك يتخذ يار رسول
الله قال ليتخذ احدكم قلبا شاكرا و لسانا ذاكرا جوز آية كفاي
نزول کرد پس میداند که ای رسول خدای کرام نوع انرا انواع
اموال رعایت کنیم فرمود که دل شاكر و زبان ذاك زیرا که دل
شاكر بیوسته قرع باب استزاده نعمت میکند و زبان
ذاکر پنج ذل حاجت بغیر انرد میکند اول کج لایزال
دوم دولت بی زوال چون انرا الفاظ مفهومات نبوی فضیلت

شکر معلوم شد بد آنکه شکر مقامی از مقامات اولیاست
و جمیع مقامات سالکان از سه اصل منتظم میگردد علم
و حاک و عمل در بدایت حاک و عمل در بدایت سلوک علم
اصل بود و حاک نتیجه آن و عمل ثمره حاک اما در نهایت
امر شاید که قضیه منعکس گردد و آنجا عمل باشد و حاک
ثمره عمل و علم حاصل هر دو این معنی از دقایق علم سلوکیست
و آنرا جز ارباب قلوب طاهره و اصحاب نفوس زاکیه فهم
نکنند اما اصل اولی که علم است مدار این اصل هم بر سه
اصل است اصل اولی معرفت نعمت دوم دانستن آنکه این نعمت
خاص در حق او نعمت است اگر چه در حق غیر او نعمت نیست
چنانکه شخصی دشمنی دارد و آن دشمن هلاک میشود آن
هلاکت دشمن در حق او نعمت است نه در حق دشمن او
سیم معرفت ذات و صفات منعم که آن مصدر انعام و افضا
و متمم آثار وجود و اکرام است و این اصل بدایت معراج سالکان
و آنرا چهار درجه است درجه اول معرفت تفرد ذات

منعم عز شانه بنوعیت و صفات حاک و مطالعه تنزیه ذات
متعالیه از صفات نقصان و ذوال و حصول این سعادت
معنی سبحان الله است درجه دوم ملاحظه ذات مقدسه
است با فاضل انعام و افضال امتنانی که آن نعمت وجود
است بعلت استحقاق و وسیلت استعداد بمقتضای فیض
اقدس و استقطار امطار مواهب فضل و نوا از مسرات
روحانی و مبانی بوسیلت استعداد که تبع وجود است
انرا بمرجود بمقتضای فیض مقدس و شهود این حقایق
سرو معنی الحمد لله است درجه سیم مشاهدۀ تفرد ذات
منزه منعم است جلت عظمته بجلال حضرت صمدیت و
عظمت الوهیت با استهلاک و استغراق ذرات مراتب کثرت
در سطوت اشعه آفتاب وحدت و استیلاء اشراق انوار فردا
بر مملکت و خلایت و شهود این معانی تجلی جمالی حقیقت
لا اله الا الله است درجه چهارم اعتراف کل است بنقصی
و عجز از معرفت کنه کبریا ذات و وفای شکر و ثناء صفات جه

جناب عز ذات متعالیه قدیم مقدس تعالی کبریاءه انرا برفیع
تراست که بقوت نطق زبان به بیان من جناب عز او توان
رسید و سر دقات عظمت و کبریاء او انرا بزرگ تراست که
بوسیله فهم و بیان وصف کبریاء آنحضرت توان و ظهور
این حال سر تفسیر الله اکبر است و آنکه حضرت بر سالت فرمود
است که لان قول سبحان الله و انحمده لله و لا اله الا
الله و الله اکبر احب الی مما طلعت علیه الشمس اشارت
بظهور این حقایق است زیرا که منصب نبوت انرا علی مرتبه
که بر زبان ایشان کلمه می رود که عین بصیرت انرا شهود و اسرار
و حقایق آن عاقل بود و آنچه انرا کثرت فضایل این کلمات در
متن احادیث نبوی وارد است آن همه ثمره حقایق و معانی
در مرتبه عرفا نیست چه کلفه زبانی و تردید بخارج نفسا
را آن قدرت و مجالی نیست که موجب آن مشوبات تواند شد
و استحضار این حقایق منع ظلمت شرک و مثبت نور توحید
است زیرا که فرح عارف موحد در ورود نعمت بعنایت

منع حمید و معطر مجید است و محب و اله را ضرب محبوب
خوشتی از لطف رقیب طرید است و در امثله محسوس ظاهر
است که اگر شخصی را بتوقع پادشاه نعمتی رسد اگر فرح
او بمجصول نعمت بود فقط یا بقلم و کاغذ و کاتب وکیل و خاد
له و سائط اتصا که آن نعمت اند نه بعنایت منع آنکس جاهل
و کافر نعمتست و با تیات و سائط کفران نعمت منع کرده است
تجین هر که بر جریان مشیت انرا و اسرار مجاری قدرت اطلاع
یافت بعین بصیرت و عیان مشاهده کرد که شمس و قمر و نجوم
و ارض و افلاک و ملائکه و جن و انس همه در قبضه قدرت
جنان مسخر و مقهور اند که قلم در دست کاتب و این مقام توحید
افعالست و مؤمن تا بدین مقام نرسد انرا شوائب شرک خفه
خلاص نیابد و هر که بدین مقام رسید بداند که نوع انسان اگر
چند فاعل مختار است اما در عین اختیار مسخر و مجبور و عیسست
و چون وارد غیبی که آن داعی فعلست باذن الله بر دل مسلط
گردد و فاعل در مباشرت فعل مضطر شود و فعل بظهور

بیوند اگر خواهد و اگر نه اینجا بداند که فاعل خیر و احسان
 بواسطه تسلط داعیه حقانی در ایصال احسان بحسن الیه
 مضطر و مسخر است چنانکه قلم در دست کاتب چه اگر بحسن
 یقین نکرده که ایصال بحسن الیه سبب حصول نفع اوست
 در دنیا و آخرت در ایصال احسان نکوشیدی کسر بحقیقت معطی
 و بحسن حقیقی جز حضرت صمدیت نیست و حصول این علم
 حقیقت شکر است چنانکه در اخبار آمده است که موسی علیه
 السلام در مناجات گفت الهی خلقت آدم بیدک واصطفیت علی
خلقک و اسجدت الملائکه و اسکننت دابرکامک و زوجته
حواء امک فکیف شکرت فقال عز شانه علم ان کل ذلک منی
 کانت معرفته بذلک شکر موسی علیه السلام گفت الهی آدم
را بدست قدرت آفریدی و او را از خلایق تو برگزیدی و ملائکه
را بسجده او فرمودی و دابرکرامت بهشت را منزل او ساختی و
حواء کنیزت خود را زوج او گردانیدی چگونه بشکر این جمله
 قیام توانست نمود خطاب رسید که دانست که آن همه از حضرت

ماست بی واسطه و آن داپتن او حقیقت شکر بود از واصل
 دوم حال که آن نتیجه علم است و آن حصول فرح است بمنعم
 و آن از سه حال خالی نبود اول آنکه فرح واجد بر حصول
 نعمت مقصور بود بغیر اختلاط و انتفاع بدان نعمت او را
 هیچ اهتمام دیگر نباشد و طایر بهمت او بدام و دانه چنان بند
 گردد که عکس عنایت منعم را در بجا خیال او مجال نماند
 و نزد او هیچ فرق نبود میان آنکه این نعمت در پیا بانی یا بد
 یا از پادشاهی بد و مرسد غرض او حصول نعمت است کیف
 ماکان فقط و این کس را در شکر نعمت هیچ نصیب نیست حکا
 دوم آنکه فرح او نه از جهة نعمت بود حصول بلکه از ان
 جهة بود که بحصول او استدلال میکند بر عنایت منعم و شفقت
 او در حق منعم علیه و قوت میل فرح او بدین معنی چنانست که
 اگر آن نعمت در صحرای یافقی او را از یافتن آن هیچ فرح حاصل
 نشدی بسبب استحقاق آن و استغناء او از آنجه عرض او
 حصول معرفت عنایت منعم است نه عین نعمت و صاحب این

حال در اول وادنا و مراتب شکر دخلی دارد و شکر از شایسته
 نقصان خالی نیست زیرا که این شخص بجهت نهیاء حظوظ
 نفسانی خود نظر بر عنایت منعم دارد حال سیم آنست که فرح
 واجد انرا از جهت است که بمعانیت نعمت بحقوق و آداب
 خدمت قیام میتواند نمود و بصرف آن رضای منعم حاصل
 تواند کرد و بوسیلت او بر تبه قرب منعم میتواند رسید و بدو
 مشاهده جماع محبوب محظوظ میتواند گشت و این مغنی اعداء
 مراتب این اصل است و هیئات کجا دناءت و خست آنکه منعم
 را برای نعمت میطلبند و علوهمت را برای تحصیل رضای
 منعم میخواهد اصل سیم عمل است بموجب حال که آن نتیجه
 علم است و حکم این اصل بر سه قسم است قسم اول قلبی و آن
 قصد و نیت واجد است بر صرف نعمت موجود در مصارف
 رضا و صبر و عزم بر امثال او امر و اجتناب مناهی و اضا
 اصناف خیرات و انواع مبرات و اشتغاک نایره محبت و شوق
 و تعظیم و تعظم بجناب قرب منعم بواسطه شهود تابع انعام

و ترادف اکرام قسم دوم عمل نرانی بدوام اظهار بحامد و
 بحاسن منعم و ملازمت حد و ثناء او قسم سیم عمل جوارح
 و آن استعمال نعمتست در طاعت منعم و وقایه انرا استعانت
 بران بر مخالفت او مشغول داشتن هر عضو را انرا اعضا بطاعت
 که بدان عضو مخصوص است و آن عضو بدان مامور است مثلاً
 طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت کند و در ضعف او
 نریرد ستان بشفقت و در صلحا و علما بحرمت و در عیوب مسلمانان
 بغض و قسرت و طاعت گوش استماع کلام الهی و اخبارات نبوی
 و اخلاق و سنن انبیا و بر سیرت سلف صالح و سماع مواعظ
 و تعریفات و تنبیهاات شرعی و تنزه انرا سماع ملاهی و کذب و غیبت
 و فحش و تمیذ و غیره و طاعت زبان دوام ذکر و تلاوت و امر
 معروف و نهی منکر و اظهار شکر و حمد و ثناء منعم عز شانه و
 امساک انرا شکوی و کذب و غیبت و غیره همچنین هر عضو را طاعت
 خاص است ملازمت آن بر او واجب است و معصیتی که بجانب
 آن بر ولازم و امری که جامع تفصیل طاعات و مرافع درجاست

اعتكاف واجداست بر بساط شهود یا ملازمت حفظ خدمت
حدود و اعتراف بجز انقیاد با دای حقوق شکر معبود این مقصد
معلوم کردی اکنون بدانکه نعمت بد و اعتبار منقسم میگردد ^{یک}
با اعتبار نفع و ضرر حال و مال دوم خصوص و عموم اما
قسم اول بسده قسم منقسم میشود اول آنجه نافع است و بآیه
در دنیا و آخرت چون علم و حسن سیرت و این دو نعمت حقیقه
است که لذات آثار در دنیا و در آخرت قابل زوال و فنا نیست و
اجتناء اثم از آن ابدی و الا با دمنقطع نمیکردد و اغنیا و جهالت ازین
دولت محرومند و در موطن دنیوی و اخروی مضموم و قیم
دوم آنجه مضروم است در حال اما در مال نافع است و این
نعمت بجا نیست از آن روی که آن موصول طالب است بنعمت
حقیقه و این قیم یا دنیوی یا جسمانی باشد چنانکه تحمل بیمار
و صبر و بر تجرع داروی ناخوش یا اخروی و روحانی باشد چنانکه
قمع شهوات و مخالفت نفس و این قسم نزد انبیا و اولیا و ارباب
بصیرت نعمت حقیقه است اگرچه جهالت و اهل غفلت و ارباب

نفوس آنرا بلا و محنت شمرند و در حقیقت این هر دو راحت
و نعمت در کسوت بلا و شدت چه این یک مزیل امراض و اسقام
است و آن دیگر منفی و زار و آثام این یک موهبت صحت و سلام
و آن یک موجب منازک و کرامت نه بین که کودک جاهل بیمار
چون تکلیف خوردن داروی طلع کنند آنرا محنت شمرند و آنرا
بلا دانند و عاقل لیب آنرا نعمتی بیند و مهیئ اسباب آنرا
بر خود منت می داند همچنین مادر سبب نقصان عقل فرزند را
از حجامت میکند و آنرا شفقت میداند و پدر کمال عقل ملاحظه
عافیت میکند و میداند که مشقت امراض سختی از محنت حجامت
است و از اینجاست که گفته اند که دشمن عاقل به اثر دوست جاهل
و جمله خلق دوست نفس خود اند اما بیشتر دوست جاهلند
که بشوخی جهل و نادانی نفس عزیز خود را هلاک ابدی و گرفتار
شمرند و میکنند ^{قیم} سیم نعمت و همی است و آن چیزی است
که در حال لذت و نافع است و در مال مضروم و مهلك این قیم
مهر دو نوع است اول دنیوی جسمانی خوردن شهدی که در آن

نهر باشد و شخصی آنرا بر غبت تمام میخورد و نمیداند که در وقت
نهر است و بجهل خود آنرا نعمتی شمرده امّا مضرت و بلائی
آن بهلاک خواهد کشید بعد از فراغت لذت معلوم خواهد
گرد نوعی دوم اخروی و روحانی چون ارتکاب مناهى از زنا و لواطه
و شرب خمر و غیره که بسبب آن لذت حالى نزد اهل فجور نعمت
نماید اما نزد ارباب بصیرت محنت مطلق و بلائی محض است زیرا که
بیقین دانستند که آن بعد از عذاب و بشیمانی و گرفتاری آن جهان
خواهد کشید الا ان یتدارک الله بر خمته اما اعتبار دوم
که انعام نعمت است باعتبار خصوص و عموم بدان اعم از
اسبغ الله علينا و عليك انعامه و احسانه و اتم فضله و امتنانه که
نعمت عبارت است از هر چه لذیذ است فی ذاته و مرغوب فی
نفسه و لذات مرغوبه از وجه اختصاص و اشتراك دو نوع است
یکی عقلی دوم بدنی عقلی چون علم و حکمت که آن خاصه نوعی
انسانست و هیچ نوع از حیوانات با او درین قسم شریک نیست
اما لذت بدنی دو نوع است یکی آنکه جمله حیوانات را در آن با

او شرکت است چون لذت بطن و فرج که آن احقر مراتب لذات
و اعم آنست نوع دوم آنکه بعضی از حیوانات با او در آن شرکت
دارند چون لذت غلبه و استیلا که سباع را در آن با انسان شرکت
است و نهایت مراتب برهمنی بدایت سبعی است و تجاوز نهایت
سبعی بدایت ظهور انواع عقلیست و مقهور گردانیدن صفات
سبعی که حب ریاست نتیجه آنست کار صدیقانست و چون این
صفت مغلوب گردد انوار حقایق و تجلی اثر براده غیب جلوه کرده
گردد و علامت طلوع صبح این سعادت آن بود که لذت علم و حکمت
همه لذات را غالب گردد و لذت معرفه الله و معرفت اسرار ذات
و صفات و انعام حضرت صمدیت جمیع لذات را مقهور گرداند
اینجا حقیقت روح و قلب از امراض غفلت و حجاب روی بصیرت
نهد و لذت سمع و بصر و فرج در لذت قلب و عقل روحی مندرج
گردند و سطوت شرف لذت علم حقیقی همه لذات را پست و مغلوب
گرداند و این لذت اگر چه از روی مرتبت اعظم لذات است امّا
از روی وجود اقل موجودانست زیرا که لذت معرفت و علم و حکمت

جز عارف و عالم و حکیم نیابد و این طایفه چون کبریت احمدند و
عزیز و کم یابند و اگر چه جمعی از خود نمایان جا هل خود را عارف
و عالم نامند و قوی از مغروران غافل خود را در صورت انسان
بخلق نمایند از صورت تامعنه چندان تفاوتست که از عرش تا اثر
و از اقل درجات شرف علم آنست که عز و شرف آنرا خبرد نیا و آخرت
انقطاع نیست و لذت اسرار آن ابدیست که قابل فنا و زوال نیست
و ملالت از لذت طعام و شراب و شهوت و قاع که اعم شهوات
است ممکنست اما ملالت عالم از علم ابد متصور نیست کجاست که
در محافظت آن با عوان و احراس حاجت نیست و بکثرت انفاق
نقصان نمی پذیرد و دست سراق عصاب بدان نمی رسد و بفر
پادشاه و حاکم مغرور نمیکرد و هر قسمی از انعام نعمت بصفت
مخصوص است چه اکثر آنچه در حال لذت است در مال مضر
و آنچه در مال نافع است در حال کسب است اما نعمت علم لذت
و نافع و جمیل است هم در حال و هم در مال و این صفات حمیده
از ذات شریف ابد منفک نیست و هر چه بجا ره که نعمت علم لذت نافع

شریف باقی را بمنقرض بمضخسین فانی فروشد و روی آفتاب
دولت بکل پوشد و بجماعت در خسران ابدی میکوشد از نغم
سعادت ابدی محروم است و بشقاوت خود مقبول و بآبادی جهل
و غفلت مفتون و ماده این شقاوت از امراض عقول است که فی
قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ قَرَأَ لَهُمْ أَنَّهُ مَرَضًا يَا أَيُّهَا مَوْتُ قُلُوبِ بَرَكِ جَهْل
و غفلت جناحه حق جل و علا بعضی زندگان صوری را در
معنوی میخوانند که إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَى و متابعت شهوات
امراض عقل است و استیلاء جهل و غفلت موت دل و هر که دل
او با استیلاء جهل و غفلت مرده است او نزد حق از مردگان
است اگر چه جاهل غافل او را بحیات بدنی زنده می بیند و هر یک
بخت مقبول که دل او بحیات عرفان و نور محبت و ایقان زنده
است او در حضرت پروردگار از زندهگان نیکوکار و مقربان
برخوردار است اگر چه عمیان عامه او را از مقبورات مقبره
مؤتمی شمرند چنانچه حضرت عزت جلت عظمت در حق بعض
از شهدا میفرماید که وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ

اَمْوَالًا بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ
 اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ حضرت صدیق میفرماید که ای محمد صلی الله علیه
 وسلم کان مبرکه بندگان جان با نرتن کد ان حضرت خداوند
 ما مرده اند یا نقوش هیتی انزلوح وجود شمرده اند بلکه آن
 بحبان صادق و مخلصان موافق که ماک و جان در راه محبت
 و رضای ما در باختند و بساط قرب را از لوث هوا پاک کنند
 و سر پرده دل را از کد و رت اغیار برداختند و بحیات جاودا
 نهند و بنور عنایت ربانی بر فلک تابنده اند و انز تابع اوراق
 روحانی و نواک الطاف رحمانی بدوام روح و راحت مسرور
 و محفوظ اند اگر چه غافلان جا هل آن طایفه را انز مقبره مؤ
 شمرند و بدیده اعور بی در فناء بشریت ایشان نکرند **بلیت**
 بروز مرگ چو تابوت من روان باشد **ما** کجا می که مرا میل این
 جهان باشد **ما** چنانکه ام جو به بینی مگو در بیخ دریغ **مبادام** دیو
 در افتی دریغ آن باشد **ما** تم بخاک سپارم مگو فراق فراق **ما**
 که خاک پرده اسرار عاشقان باشد **ای عزیز** تفاوت مراتب

خلق در حیات و موت معنوی و قرب و بعد افراد و اشخاص
 نوع انسانی بسعادت حقیقی غیر متناهی است اما مجموع
 آن چهار قسم متفرع میگردد اول دل مطهر مسلوب از
 محذوبات عنایت و محبوبی از محظوظان هدایت که غریق
 بحر عرفان و حریق ناله های زکشته اند و در بادیه دهشت و
 حیرت سر کشته سطوت غیرت نقوش اغیار انزلوح ضمیر
 او شسته و ریشه شغور او بجز احدیت پیوسته غیر آن
 حضرت را در دل جای و مقام فی و بغیر ان ذکر محبوب او را
 راحت و آرام فی محبوب حضرت ذوالجلال و یاد شاه ملک
 بی نرواک است و وجود شریف این چنین کس اگر چه ممکن
 الوجود است انز ملائک علما مستور و انز حد عقول عقلا
 بغایت دور است دوم مدبر انز مردودان بادیه حرمان و مکر
 انز مطرودان تیره شقاوت و خسران که هرگز لذت شربت انس
 نجشیده و جماک معرفت محبوب حقیقی ندیده و جز ماک و جاه
 نمیدانند و مرکب همت جز در میدان شهوت نمیدانند کز فراق غضب

164
و شهوت و نگو نسا رجاه و جهل و غفلت بسینه بند بخل و بیا
اسیر صولت نفس و هوا معاتب تو بچ یفکمون ظاهرا من
الحیوة الدنیا بدی را بر نیکی مقدم دارد و اگر احسان دارد
احسان را اسارت بنداند با خلاق مرده و اوصاف شیاطین
موصوف معروف نزد او منکر و نکر معروف این مدبر است که
هر که بد و پیوندد از مردودان کرد و هر که روئے او بیند عباد
ادبار برد او نشیند سیم دل که غالب احوال در طلب سبیل
و صول بود بجوار قرب و اکثر انس او با طاعت حق ولذت او بزیاد
معرفت و روشنایی چشم او بمنایات اما در بعضی احوال علا
جسمانی و عوائق انزان مانع آدمی شود و اوصاف بشری منته
راه مزید او میگرد و این طایفه هم نادرند و وجود شریف ایشان
عزیز و کم یافت است زیرا که خواص مبادی سلطنت اخرویست
و وجود مستعد آن سلطنت در هر عصر اندک باشند چهارم
دلی که غالب احوال او اتمام بتصاریف جسمانیست امور
و نلذ بصفات بشری است و در بعضی احوال از مذاکر علم

و حکمت را حتی یابد و نفری انرا مورفانی در و ظاهر میشود
و امثال این طایفه در هر عصر بسیار باشند و جوهر ترتیب
این مراتب در نشاءت دنیوی معلوم کردی در موطن اخروی
همین میدان زیرا که دنیا آینه آخرتست و صور مجاز
دنیوی عکس حقایق اخرویست و عالم شهادت تابع عالم
غیبست در وجود نه در عرفان چه ترتیب عرفانی عکس ترتیب
وجودیست چنانچه صورت آینه که در مرتبه وجودی
تابع صورت اصل است اگر چه او را در رتبت وجود مرتبه
دوم است اما در حق رؤیت رای حکم اولیت دارد تا اول
رای عکسی خود را در آینه نمی بیند کیفیت قبح و حسن صورت
خود را نمی داند پس در مرتبه عرفانی تابع مبیوع میگرد و مشا
وجودی تابع متقدم عرفانی میشود و این نوع انرا انعکاسی احکام
است و آری باب بصیرت هر صوری را از صورت مجازی که
در عالم شهادتست چون احساس کنند انزان صورت تحقیقی
انرا حقایق ملکوتی عبود نمایند و انزان حقیقت سر انرا سر

۱۵۲
 ربوبیت مشاهده کنند و شهود آن سرا و سلیت منازل قرب
 سازند اما کور دلان بادی غفلت و محبوسان حبس طبیعت
 اثر امر از غیوب خبی ندارند و نظر همت جز بر امور ظاهر
 نگارند همه ملازمیت حقیقه دنیا کنند و در بندگی نفس و
 هوا کوشند تا آنگاه بکلید هوا در می انرها و جهنم در کور
 آن کور دلان کشاده شود و تلهب نار الله المؤقده التي تطلع
 علی الا فئدة شعله نردن گیرد فریادی فائده برارند زبنا آخر جفا
 نعمل صالحا انا موقنون و هیاءت ایام مهلت گذشت و اوان
 فرصت منقضی گشت و هرگز کار عمل ضایع شد و این نشاءت
 جزا و نوبت گرفتار نیست اصب و او لا تضی و سوء علیکم
 انما تجزون ما كنتم تعملون چون از فضائل شکر و شاکر
 و دقایق و اسرار و اقسام آن شمه نموده شد بکیفیت و ملکیت اصناف
 انعام و افضال حضرت ذوالجلال هم ایمانی کرده آید تا عاقلان
 شاکر را تنبیه بود و راغبان متاقل را مقیاسی کرد ای عاقلان
 بدانکه جمیع انواع و افراد مراتب وجود فیضی از نعمت واجب

الوجود است که بسبب توج درهای جود بساحل شهود میرسد
 و آخر اقسام وجود نعمت محسوسات است و اکثر اقسام محسوسات
 نعمت مطعومات است که اغذیه و اودیه جسمانیست و اهم
 همه قوت که اصل معاش انسانیست و احتیاج بدان ضرورت
 و درین باب بنده از تربیت حبیب که اصل معاش و ماده قوام
 حیوان و انسان است از تدریجات ربانی و تصاریف ملکی و
 تسخیرات اسباب سماوی و ارضی از آفتاب و ماه و کواکب
 و هوا و آب و خاک و دقایق اسباب جسمانی و قوای حیوانی
 در تربیت انسانی ذکر کرده شود تا طالب فطن و سالک تین بین
 بداند که هر یک ازین وسایط و اسباب نعمتی خطیر و حکمتی
 نظیر است که اگر یک ازین جمله منعدم شود جمیع مخلوقات
 از ملائکه و جن و انس از اصلاح ابدان آن عاجز گردند و
 نظام وجود خلل پذیرد اکنون بدانکه حضرت ربوبیت جلالت
 عظمت به کمال حکمت در ذات حبیب بجهت ابقاء اقوات بندگان
 قوای متغذیه ایجاد فرموده است چنانکه در نوع حیوان

تا عروق نبات بواسطه آن جذب غرا میتوانند کرد و چنانکه
 نوع بهر چیز غدا نمیتواند کرد بلکه در اغذا محتاج است
 بطعام مخصوص همچنین حبوب بر این بهر چیز تغذیه کردن
 ممکن نیست و در نشو و نما بغذایی مخصوص محتاج است اگر
 یک من کندهم در خانه اندازیم یا در آب یا در زمین خشک در آن
 هیچ نوع نشو و نما حاصل نشود بلکه در استینادت و نشو و نما
 آن زمین باید که خاک آن بواسطه باران یا آب عیون و انهار
 امتزاج یافته بود و بواسطه حرارت متخلل گشته و هوا در اجزاء
 آن نفوذ کرده و بسبب شعاع آفتاب عفونت سخونت در آن
 بدید آمده و بسبب هبوب مریح لطایف هوا در مزاج خال
 اثر کرده که *وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ الْكَافَّةَ* و الفاح عبارت از زرد و
 عنصر خاکی و آبی و باد است چنانکه حضرت صمدیت میفرماید
فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا
الْأَرْضَ شَقًّا و این جمله در نزد یاد قوت و استکمال نشو و نما
 کافی نیست پس حکمت آن اقتضا کرد که نوبت هر دوری ازاد

و از تحصیل و حصول اغذیه متجدده منقسم شود بفصول
 اربعه تا در وقتی القاء بذره بواسطه برودت و رطوبت هوا
 شتا صلابت و پیوست حبوب شکسته گردد و از اجتماع بخار
 ارضی قوت نامیه را قابل حرکت گرداند و چون قوت نامیه قابل
 حرکت نشود یافت بسبب حرارت و رطوبت هوا و مریح و کثرت
 امطار و تصاعد بخار قوت جاذبه نباتی بحد اعتدال رسد
 و اجسام نبات بقوت نشو و نمای منبسط شود و چون اجسام نبات
 بکمال رسید بواسطه حرارت و پیوست هوا صیف لطایف
 عناصر که اجسام نباتی در هوا مریح جذب کرده نضج یابد و
 حبوب و اثمار در اجسام نباتی منعقد گردد و الوان و مزاج
 و طعوم در اثمار بکمال رسد و از آفت اغراق و طوفان این
 گردد و بسبب حرارت و پیوست هوای خریف صفت قوام و
 نبات و بقا در اثمار و حبوب و مولدات بکمال رسد و از آفت
 احراق و بطلان تراکب این گردد و چنانکه هر فصلی را از
 فصول اربعه در اصول خلقت نباتی و حیوانی اثری خاص

است مجنین هر کوهی را از کواکب ثوابت و سیارات در تدبیر
تحریک و تسکین و تحلیل و تمحید و تصعید و تفتیر و تالیف و
ترکیب و تصویر و تخلیط و تمزج اجسام معدنی و نباتی و حیوانی
و انسانی عظمی و اثری خاص است که در دیگرے آن موجود نیست
چنانچه تسکین اجزای عالم بمعاونت آثار خاصیت آفتاب و تسکین
و نباتات ذوات موجودات بمعاونت آثار نرحل و تحلیل عنصر
آبی و سیلان و مجریان او در بخارے افراد وجود بمعاونت آثار
مشتربے و تلطیف عنصر بادی و نفوذ لطائف هوا در منافذ
اجسام محسوسات بمعاونت آثار خاصیتی مزج و تقطیر برکن
بخار رطب و نزول امطار بمعاونت آثار قوت زهره و تمزج
برکن بخار یا بس برکن بخار رطب و حصول اعتدال در اجسام
نباتات و حیوانات بمعاونت خاصیت عطارد و تربیت
امزجه و وقایه او و استیلاء عنصر تارے و امداد قوای نشو و
ذر مولدات بمعاونت خاصیت قمر مجنین هر جزوے را از
اجزای فلک اثرے و هر جزء را از اجرام ثوابت فعلے و هر نفسی را

از نفوسی ملائکه ارضی و سماوی را عملی خاص است که از
دیگرے آن عمل متصور نیست که وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ
و جزو جواهر حبوب در معادن آبی و خاکی تربیت یافت و
بدست کارے نفوس فلک و تصرفات اجرام سماوی بکاف
رسید و متعدد تغذیه نوع انسان کشت و از حد تصرفات
عمال آفاقی گذشت و بر حد عالم نفوس انسان رسید از بد
و تنای آن درین عالم تا بحدیة تشکید و تصویر که نهایت ظهور
خلقت انسانست یا مجنین هزار عامل و مهندس و قهرمان
از قوای طبیعی و حیوانی و انسانی محتاج است و شرح اسرار
اسباب آنجمله مقدم و برپیش نیست اما نمودارے از آن بر سبیل
ایجاز آنست که حکمت ذات متعالیه از اقتضا کرد که هر موجود
که آنرا قابلیت نوعی از کمالات صوری و معنوی باشد آن را
بخلعت آن کمال بجلی و مکمل گرداند و کمال الطعمه و اغذیه نوع
انسانی موقوف بود بحصول چهار صفت که آن نوع مست و بوی
و طعم و لون است و ادراک هر قسمی از این اقسام بقوت حاشه

از خواص انسانی مخصوص است که آن قوت در حقیقت ملکه
 از ملائکه ارضی است درجات تصرفات و تدبیرات این کرده
 همچنان مرتبت که ترتیب ملائکه آسمانی و جنانکه هر ملکه
 را از ملائکه سماوی عملی خاص است که دیگر کاری او
 نتواند کرد و آن کار دیگر نتواند کرد ملائکه ارضی نیز
 همچنان میدان زیرا که اشخاص سفلے عکس اعیان علوی اند
 اکنون بدانکه تصرفات ملائکه که مدبرک منافع و مضارند در
 نوع انسان و حیوان بر ترتیب بظهور می آیند مثلاً اول ادراک
 که در حیوان ظاهر میشود حاسة لمس است و این اول و ادنی
 مرتبه حواس است و ادنی و انقص حیوان نیست که جز این حاسة
 در آن موجود نبود چون که خراطین و این حاسة واسطه امتیاز
 میان نبات و حیوان چه هر موجود که از نهایت درجات کائنات
 بشرحه عالم حیوانی رسید این حاسة در و ظهور کرد و این حاسة
 مدبرک نعومت و خشونت و حرارت و سردت است بعد از آن
 حاسة ذوق پیدا می آید زیرا که این حاسة را با حاسة لمس از

روی تلقی ادراک مناسبتی هست و این حاسة مدبرک مطعومات
 از حلاوت و حرارت و حموضت و ملوحت و رسومت و غذای
 و غیر آن پس حاسة شمع بظهور آید و آن مدبرک سرواچ
 و گر بیه است و فرق میان و آن دو حواس آنست که حس
 لمس و ذوق را به ملائکه ادراک ممکن نیست و حس شمع را
 در ادراک اشیا به ملائیم و منافی طبع اوست بلامسه
 حاجت نیست اما قرب مدبرک شرط است چه این حس را
 این قوت نیست که از بعد مفراط ادراک آن سرواچ تواند
 زد بعد از این ظهور بصراست و این حس مدبرک صور و
 اشکال است و الوان و اگر آدمی را این حس نبود لذت
 حسن و جمال نداشتی و از عالم الوان و اشکال خبر نیافتی
 و مطالبی نفس را از دور ادراک نتوانسته کرد پس کمال حکمت
 پروردگار که این نعمت را در ذات او موجود گردانید تا
 بدان مشاهد اسرار آیات غرایب و عجایب عالم اشکال و
 الوان تواند کرد و لذتی ملاحظه چنان و جمال محفوظ

طیبه

تواند شد و صور منافع و مضار جسمانی را نزدیک و دور
ادراک تواند کرد و چون بعضی از مطالب و مکاره حس بسبب
حجب جسمانی از محل تصرفات این حاشه خارج بود مهندس
حکمت حاشه سمع را ایجاد فرمود تا آنچه و برای حجاب بود
بدان ادراک کند و میان صلاح و فساد آن فارق گردد و
حواس ظاهر انسانی را با ایجاد این حاشه بکمال رسانید و نوع
انسان را بشرف و دقایق کلام از دیگر حیوانات ممتاز گردانید
و چون تصرفات ادراک هر چس ازین حواس خمسہ بعالم
از عوالم محسوسات مخصوص بود هر یک کارهای دیگری نیست
چنانکه قوت سامعه ادراک عالم الوان عاجز است و نور
باصره انرا ادراک عالم اصوات و شامه انرا مذوقات و ذائقه
انرا مشمومات پس بمقتضا و کمال حکمت قوت چش مشترک را
در پیشگاه دماغ تعبیه فرمود و او را رئیس این و مشرف این
بنح حواس گردانید و او را در تجسس اخبار و ادراک اسرار باهر
بنح شرکت داد تا حاوی الاخبار و جامع الاسرار جمله گردد

مثلا رنك آب بصر دریابد و او را آب سمع و بوی آب شمع و طعم
آب ذوق و سردی آب لمس و حس مشترك این جمله را در روی یابد
و او را ازین جهة حس مشترك می نامند و چون حس مشترك
قوت حافظه نداشت که تابدان خازن اخبار و حافظ اسرار
تواند شد قوت خیال را بداشت در برابر او با امثال صور
منافع و مضار در خزانة خیال انرا محاق و اضحیاء محفوظ
و محروس ماند و در حالت وصول بعد فصول معرف اصول
گردد و اگر این دو قوت در جبلت انسان و حیوان مرکوز نبود
هر عین از اغیار نافع و ضار بیدان بر رسیدی و بیدان متالم
گشتی چون بانرا آن عین عود کردی باز نشناختی و کار دراز
گشتی و پیوسته درین تعب بماندی و چون چنانکه در جذب
منافع و دفع مضار با جذب حفظ صوت محسوسات احتیاج
دارد با جذب حفظ معانی محسوسات هم محتاج است و قوت
چش مشترك و خیال ازین درجه عاطفت بکمال قوت و هم
حافظ خازن مثلا حس مشترك صورت دوست و دشمن را در

میکند و خیال این صورت را نگاه میدارد هم معنی دوستی را
در دوست و دشمنی را در دشمن ادراک میکند و حافظ آن معنی
را نگاه میدارد چنانچه مشترک صور اغذیه مرغوبه و مرهوبه را
درمی یابد و قوت خیال آن صور را محافظت میکند و هم معنی
اغذیه مرغوبه را و مرهوبه درمی یابد و قوت حافظه آنرا نگاه
دارد و جمیع حیوانات درین قوای مذکوره با انسان شریک
دارند و اگر آدمی را جز این قوای دیگر نبودی در هر که نقصان
با حیوانات دیگر برابر بودی چه حیوانات را از این حواس
هست و مع هذا چون او را بحیل میگیرند و او را از ان درک و
امتدانیست که دفع آن حیل تواند کرد و خود را خلاصی تواند
داد و هر چه او در حال خوش در تناول آن شره نماید و
مضره آن در تنالی الحاک نداند و امر هلاک استقبالی اندیشه نتواند
گردد زیرا که این حواس مذکوره که حیوان با نوع انسان در آن
شریک است جز احساس حاضری نتوانند کرد پس حق جلد و
علا انسان را بشرف نور عقل که ملوک عواقب است اندر دیگر

حیوانات ممتاز گردانند تا بدان نور در معانی و نایج و آثار
الطعمه و اغذیه و غیره نظر کنند و منافع و مضار حال و مآل آنرا
بدانند و این اخپس و ادنی مراتب عقلیست فواید و فائده اعلا
و اعظم او آنست که مطالع اخبار الهی و مشاهد اسرار ذات
نامتناهی کند و با این همه ادراک حواس و آلات اگر در ذات
انسان میل و رغبت باطعمه و اغذیه نباشد این همه در حوائج
مفید نبود و مجموع قوای و ادراکات معطل گردند و هیچ حسی
از حواس جذب منفعت و دفع مضرت نتوانستی کرد چه بیمار را
این ادراکات هست اما چون بسبب انحراف مزاج میل و رغبت او
با همه طعمه نیست تناول او از او متعذر است پس کمال حکمت
صفت ارادت را که ملکی از ملائکه ارضی است بر آدمی موکل گردانند
تا بقدر حاجات بر تناول طعام متقاضی او باشد و اگر این ملک
از عمل خود ساکن نگردد آدمی در تناول طعام چندان مبالغه کند
که بهلاک کشد چون نباتی که بسبب فقدان صفت در حال طفلی
آب بیوسته جذب میکند تا مزاج نبات بفساد آید و تباه شود

پس حکمت حکیم گراهِت ضفت بر انسان موکل گردانید تا زیادت
از قدر حاجت تناول نکند و آن هر وقت سبب هلاک او
نکرد و بعد کماک و استکمال این صفت اگر صفت قدرت محلا
او نبودی مقصود بحصول نه پیوستی چون شخصی که نرمن است
و مرغیب است بر چیزی که از او دور است یا کاره است از چیزی
که ملاقه اوست و او بسبب علم قدرت فی تناول مرغوب می
تواند کرد و فی از مکروه فرار میتواند نمود پس حکمت اثر بعد
از کماک این صفات صفت قدرت بر روی موکل گردانید تا آن
اعضا و جوارح آدمی را بموجب داعیه ارادت در تناول
مرغوب و دفع مکروه کاه متحرک و کاه ساکن گرداند و چون
ارادت و قدرت هر یکی حقیقتی از حقایق روحانی اند و از
حقایق روحانی در عالم حسی ظهور عملی آلت جسمانی میکنند
حکمت ربانی چنانچه باطن انسانی را با آثار این صفات مزین
گردانید تا هر چه او را هم بآلات اعضا و جوارح بکمال
رسانید چون پای برای طلب مرغوب و هرب مهر و ب و فرج

برای بقاء نسل و شکم برآء و عاء غذا و نربان بجهت تعریف معا
و دست بجهت تناول غذا و بجهت تشریف و تکریم نوع انسانی
او را آلت اخذ و اعطا و قبض و بسط مهیا گردانید تا چون
حیوانات دیگر بجهت تناول غذا سر زمین نباید نهاد و در
مفاصل دست او را بجهت چنان ترکیب فرمود که اگر خواهد
دراز کند و اگر خواهد کوتاه کند و بهر طرف که خواهد آنرا حرکت
دهد تواند و کف دست را پهن آفرید و بران پنج انگشت
ترکیب کرد و هر انگشتی را بسه مفصل منقسم گردانید و چهار
انگشت را بر یک صفت بداشت و ابهام را در برابر هر چهار تعبیه
گرد تا چهار انگشت میکرد و در قبض و بسط معا و همه با
و انگشتان را چنان ترکیب فرمود که اگر خواهد بکشد و بهم
باز نهد و از آن طبق سازد و اگر خواهد آنرا خم دهد و آنرا
مغرفه سازد و اگر خواهد انگشتان را جمع کند و استوار
گیرد و سلاح سازد پس ناخن را بر سر انگشتان ترکیب فرمود
تا انگشتان را از نکیات و جراحات و قایه کند و چیز هله

باریک و خورد بدان بگیرد و برچیند و با این همه اگر دهن
 و کام و دندان و زبان و حلق و مرء و معده و امعاء و مثانه
 و آلات جذب و هضم و رفع نبودی مقصود حاصل نکشتی و
 این همه معطل بودی پس حکمت برهانی دهن را بیا فرید تا منفذ
 معده باشد و تحتین را بر مثال دوسنک آسیا ساخت و دندانها را
 بجهت آس کردن بروی ترکیب کرد و چون اطعمه بعضی برید
 بود و بعضی شکستن و بعضی آس کردنی دندانها را بسه قسم
 ترتیب فرمود بعضی تین چون رباعیات بجهت بریدن بعضی ملو
 چون انیاب بجهت شکستن و بعضی پهن چون اضراس بجهت
 گردن و زبانها بر مثال مخرفه آسیا در میان دهن بداشت تا
 در وقت تناول طعام را جمع میکند و در زیر طاحنه و اضراس
 می اندازد و در زیر زبان دو چشمه آب آفرید و ملکی را بر آن
 موکل کرد تا در وقت آس کردن طعام بقدر حاجت آب بر
 ریزد و طعام را بدان عجیزه سازد تا خورنده آنرا آسان
 فرو تواند برد و چون طعام تمام شد با آنرا آمیخت و میگرداند

مگر آن مقدار که کام و زبان خشک نکردد اگر آن آب پیوسته
 اندر دهان روان بودی چنانکه وقتی طعام خوردن سیلاب
 پیوسته اندر دهان روان کشتی و نزد خلق فضیحت و رسوا
 و سرے اندر سرایر غرائب اسرار در فطرت این آسیا آنست که
 وضع آسیا بخلاف آسیا های مخلوقات نهاده است چه آسیا
 که مخلوق بنا کنند سنگی سا فل آن ساکن و ثابت و عالی از گردن
 بود اما فاطر حکیم این آسیا را جان و وضع فرموده است که
 عالی آن ثابت است و سا فل آن گردان سبانه ما اعظم
 شانه و اجل برهانه و اوسع احسانه و امتنانه و چون طعام
 در دهن معجون کشت بی واسطه آلات خجره نرمی و قوت
 که بدان مخصوصند بآناک معده رسیدن متعذر است حق
 جل و علا خجره و مرء بیا فرید و طبقات آنرا بند بند تعبیه
 فرمود و قوتی از قوای روحانی را بر آن موکل گردانید تا در
 وقت اخذ طعام آنرا میکشاید و چون طعام بدان رسید باز
 آنرا میفشارد تا قوت جاذبه طعام را از دهلیز فرء بآناک معده

فروغی آرد و معده را بر مثال دیگی آفریده و آنرا در میان
چهار عضو بداشته از راست آن جگر است و از جانب چپ
طحال و از پیش کوشش ترائب و از پس کوشش صلب و قوت ماسکه
را بفرموده تا مقدار طبع و نضج دهان معده را بر بندد تا طعام
در آتاک معده بتصرف قوت هاضمه و حرارت این چهار
عضو تمام نضج یابد و مایعی گردد و الا جزا در لوز و
رقت مانند آب جوشود پس قوت دافعه ثقل آن طعام
بامعا فرستد و آنرا معده هر که بجز پیوسته است که آنرا
ماسا ریفقا خوانند قوت جاذبه خلاصه آن طعام را در
لطاقت نضج بدان درجه تواند رسانید که لایق تغذیه اعضا
شود پس کمال حکمت طینت جگر را از اصل خون جامد ترکیب
فرمود و آنرا محل روح طبیعی گردانید که قسام غذا در شهر
بدن اوست تا چون کیلوس طعام بدان میرسد بمجاورت
او تصرف روح طبیعی رنگ خون گیرد و اجزاء آن متشابه
اجزای حیوان گردد و آنرا بدو غذا درین محل بواسطه

تلطیف و تنضج کبد و تصرف روح طبیعی بچهار قسم
شود اول آنچه کمال نضج یافت چون صاف معتدل گردد
و این افضل اخلاط اربعه است و طبیعت آن گرم و تر است
علامت اعتدال آنست که سرخ و صاف و شیرین و بوی
بود و فایده تغذیه جمیع اجزای بدنست دوم بلغم است که
اجزای آن کمال نضج و طبع نیافته است و طبیعت آن سرد
و تر است و نشان اعتدال آن آنست که استحال متقارب
خون باشد و فایده ماش آن باشد که در حالت فقد غذا
خون گردد و غذای اعضا شود و در وقت حرکات اعضا
تا نره داند تا بسبب حرارت حرکات پیوسته بدان راه نیابد
و زنده آن تغذیه دماغ شود و آنچه از آن زیادت ماند
شن آنرا جذب کند و نگاه داند سیم صفراست که حرارت
بران غالب گشته است و چون کفک بر سر کیلوس آمده و
طبیعت آن گرم و خشکست و نشان اعتدال آنست که سرخ
رنگ و روشن و سبک و تین باشد و آنرا سه فایده است اول

تلطیف و تنقید خونیست در منافذ اعضا دوم تغذیه ریه
سیم غسل امعاء از رتق و کثافت ثقل و آنچه از آن زیادت
ماند زهره آنرا جذب کند چهارم سودا است و آن دردی
کیلوس است که در تحت اجزای او رسوب کرده است و
طبیعت آن سرد و خشک است و آنرا سه فایده است اول
آنکه خون رقیق را بقوام آورد تا لایق تغذیه اعضا گردد دوم
آنکه تغذیه عظام از آن حاصل میشود سیم آنکه طبیعت
جزوی از آن بر فم معده فرستد تا قوت شهوانی را متحرک
گرداند و آنچه از آن زیادت ماند طحاک آنرا جذب کند
و چون جوهر خون از آفات این اخلاط مضاف گردد آن را
گیموس خوانند آنچه زنده و خلاصه آن گیموس بود و روح
نامیده گردد و آنرا جگر بجمع اعضا رکها پیوسته است بجهت
بجاری غذا و آن رکها آورده خوانند پس قوت قاسمه آن
گیموس را از راه عروق بجمع اعضا قسمت کند و این عروق را
سواکن نیز گویند پس قوت مصوره هر جزوی را از اجزای

از چون بشکل عضوی که بدان مخصوص شده است از
تطویل و تدویر و تجویف متشکل گرداند پس قوت مولده
جوهر منی را بجهت ابقاء نسل از امشاج بدن منفصل گرداند
و هر جزو را از اجزای منی قابلیت عضو بخشد و چون
آن خون لطیف که مستعد تغذیه بدن گشته است از جگر
صعود کند و بغلق بکشد رسد کلینین مایه آن خون را
جذب کند تا خون مصفا از مفاصل بعروق روانه گردد
و آنرا غرائب حکمت ربانی و عجایب صنعت یزدانی بگویند
درین محل آنست که غبق کلیه را بغلق جگر پیوسته است تا
خون رقیق از جگر متصاعد میشود و چون بحد سعت
بجاری عروق کلیه مایه آنرا بخورد میکشد و خون را بقوام
می آورد و بعروق میفرستد و اگر نه غبق کلیه بجگر پیوسته
بودی و مایه خون را از وسط جگر جذب کردی خون
غلظت کثی و آنرا عروق شعریه جگر صعود آن ممکن نکشتی
و تغذیه اعضا میسر نشد و جگر ورم کردی و بهلاک

کشیده پس آن خونابه که کلیه از کیموس جذب میکند قوت
غذاییه آن بقایا خون را که در آنست غذای کلیه میسازد
و قوت دافعه آب صافی را بمثانه میفرستد پس اگر کلیه
را آفتی رسد انزان مرض مایه چون سقوط شهوت و درد
پشت و هزال بدن و استسقاء طبعی و زرقی و لحمی متولد گردد
و اگر را آفتی رسد انزان علتها ی صفرائی چون یرقان و
و تبور و حمه و غیره متولد گردد و اگر طحال را آفتی رسد انزان
علتها ی سودایی چون جذام و نهق و ماخولیا و غیره متولد
شود پس روح نامیه بکمال صفا نماند آنجه نبرد و خلاصه
آنست روح حیوانی شود و در آنرا انزان جذب کند و قوت
و حرارت درک با رسم در درک نضج دهد و آنجه خلاصه آن
بود روح نفسانی گردد و در دماغ آنرا جذب کند و انزاد
را که با جمیع اعضا پیوسته است و آنرا شریک خوانند و این
عروق مجاری حیاتست در بدن و این عروق را صوابین
خوانند پس بقایا این روح حیوانی از درک جمیع اعضا جا

گردد و قسم حیوة در بدن این روح است و انزاد ما غ
بجمیع اعضای اعصاب پیوسته است پس روح حیوانی
نفسانی در دماغ با نر نضج یابد و چون بغایت لطافت و صفا
رسد ماده حس و حرکت گردد و انوار حسی و حرکت انزاد
اعضا و جوارح جاری گرداند و قسم حسی و حرکت در بدن
این روح است و این روح نفسانی را دو خادم است اول
حرکه دوم مدرکه و قوت محرکه را دو خادم است اول قوت
که آن حرکه بی اختیار است چون رعشه و تشنج و دوم قوت
باعثه را هم دو خادم است اول قوت شهوانی و دوم قوت
غضبه اما قوت مدرکه ده قسم است پنج حواس ظاهره و پنج
حواس باطنه چنانکه ذکر کرده آمد و هر قوتی از این قوای
مد کوره ملکی از ملائکه ارضی اند پس کمال حکمت حکیم مطلق
قبه سر را بجهت استقامت انسانی که وعاء عقلست انرا بنجاه
و پنج پاره استخوان ترکیب فرمود قبه دماغ را تحت آن مفت
پاره عظیم مختلف ترکیب فرمود و انرا چهار پاره پاره الحای اعلا

و دو پاره ترپرسی و دودندان باره رباعیات و ایاب و طوایف
و ستون کردن از هفت مهره مجوف ترکیب فرمود پس باقی
اعضای را اندوخت و هشتاد پاره استخوان مختلف و مقصد
و منی و عروق و رباط و اوتار و عضلات است که در
بدن مذکور است و سیصد و شصت عصب و پانصد و
یست و نه عضله تالیف دارد و عظام و عروق و اعصاب
و اوتار هزار و نهصد و نود و سه عدد است غیر رباط و
اغشیه و عضاریف و هر یکی از این اعداد را ملکی موکلت
که اسباب صحت آنرا نگاه میدارند و از آفات تاثیرات اغذیه
و اهویه و قایت میکنند و آنرا سوسه و خرات جن و انس و
شیاطین مانع میکردند و هر یک از این عضلات و عظام و
عروق و اعصاب و عضاریف و اوتار و رباط و اغشیه چندین
حکمت و فوائد تعبیه کرده بعضی از آن حار و بعضی رطب
و بعضی یابس و بعضی متحرک و بعضی ساکن که اگر حرارت حار
و برودت باردی را بشکند یا برودت باردی را حرارت حار را

منطفی گرداند یا رطوبتی رطبه یابی را غلبه کند یا یبوست
یا بسی بر رطبه غالب گردد یا عرق متحرک ساکن شود یا عرق
ساکن در حرکت آید شخص بهلاک نزدیک و بیقرار گردد و عام
کالا نعام ازین همه فارغ و بیخبرند و ازین همه جز آنند که
که چون کرسنه شود طعام خورد و چون شهوت غالب گردد
و قاع و چون خشم گیرد ضعیفی را برنجاند و این قدر نداند که
کا و خرا و خوردن بیش تواند و کجاشک آنرا شهوت بیش
همه عمر انعام و افضا ک پادشاهی را سرمایه معصیت می سازد
و رضای جناب ربانی در هوای شوم نفسانی بانزد هرگز
یک ذره انرا فعاک قبیحه خود شرم ندارد و یک لحظه نظر بر
تجدد آثار وجود او نگذارد از شیخ ذوالنور مصری قدس الله
سره نقلست که روزی بر کنار آبی وضو می ساختم که دیدم
که از صحرای میدوید چون بکنار دریا رسید بایستاد ضفدع
انرا آب پیون آمد و آن کردم بر پشت آن ضفدع سوار شد و
انرا آب بگذاشت و آن کردم از پشت آن روانه شد شیخ تعجب کرد

و گفت این حال بی سر می نباشد شیخ انزان آب بکاشت و
 نظر بر کزدم کاشت کزدم میدوید و شیخ بر اثر آن میرفت تا
 بسایه درختی رسید **جوان** دید بر سایه درخت خفته و **ما**
 عظیم از طرف دیگری آمد و قصد هلاک آن جوان کرده بود
جوان ما را از آن طرف نزدیک جوان رسید کزدم ازین طرف رسید
 و زخمی بر سر **ما** زد و **ما** بر جای هلاک شد و کزدم باز
 گشت و بر کنار آب آمد و با آن ضلع بیرون آمد و کزدم بر
 آن سوار شد و از آب بکاشت شیخ گفت با خود که این جوان
 از اولیاء حق است با آن گشت و نزد جوان آمد او خود خمر
 خورده بود و مست خفته و **ما** آنچه خمر از آن میدید شیخ
 را تعجب آمد و از می شنید که ای ذوالنور چند تعجب کنی اگر
 بدرقه حفظ ما همه بر غایت اتقیا و ابرار و معصومان کند
اشقیا و فجار و عاصیان را که مر غایت کند و اگر سیلاب عفو
 ما او ساخ آثام تیره روز کاران اشرار نشوید که شوید
 اگر دریاء رحمت ما سرکشکان ضلالت را دست نگیرد که کین

و اگر سحاب کرم ما از ماطر هدایت بر جان تاییها نبارد
 غفلت نیارد که ببارد و اگر نسیم عنایت ماکشتی غرق شدگان
 دریاء طبیعت و هوای از غرقاب مخالفت بساحل توبه و
 انابت نیارد که آمد شیخ را وقت خوش شد کرد آن جوان
 میکشت و این بیت میگفت ای خفته که دوست نکهبان
 جان تست تو مست و غافل و کرمش با سباز تست **خو**
 چگونه میبرد از شوق آن کریم **ما** کسر رحمت و عنایت بیش
 از کار تست **جوان** جوان بیدار شد شیخ را بدید **ما** گشت
 و گفت نزد کواردین این چه جای تست شیخ قصه حال بگفت
 جوان نعره نزد و جامه جاک کرد و بگریست و روی دیبا **ما**
 نهاد و باقی عمر بطاعت حق مشغول گشت **ای عزیز بدانکه**
 انواع انعام و افضال منعم عظیم و اصناف احسان و نوا
 معطی کریم را جلت عظمت نهایت نیست زیرا که هر شخص
 انرا عیان ذرات وجود نعمتی اند از نعمتهاء آن حضرت
 که از دریاء قدیم بمقتضای بدرقه کرم و تصاریف منجات

جود بشهود آمده اند و در هر نفس چندین هزار نعمت
ظاهر و باطن انرا ایجاد و اعدام اسباب و وسایل طبعی که
جین از آن ذکر کرده شود بر هر عین از اعیان متجدد میگردد
و آخر انعام اقسام نعمت محسوسات است و از آن اقسام
محسوسات نعمت اکل است که آن ماده شهوات و مناهی و
مورث نجاسات و تباهی است و این جمله که ذکر کرده شد از
تدبیر امور جبروتی و تصاریف سکان ملکوتی و تسخیرات
اسباب سماوی و ارضی انرا آفتاب و ماه و ثوابت و سیارات و
نفوس فلکی و طبایع عنصری و دقائق ادوات روحانی و آلات
جسمانی و قوای طبیعی و حیوانی و نفسانی در اسرار اسباب
تحصیل اکل که اخص اقسام نعمتهاست شمه نیست که آن
بر سبیل اجماع و ایجاب نموده غیش و جد اگر کیفیت انشعاع
و ارتباط عظام و اعصاب و عروق و اوتار و اغشیه و باطامه
و تفصیل احتیاج هر یک از آن بردیکری تحریر افتد مجلد
کاملی تحمل او نتواند کرد و نسبت دقائق و اسرار اسباب این

قسم بنسبت باد یکرا اقسام نسبت قطره ایست با دریاء بیکران
و این همه نسبت با یجاز اسرار اطوار و خلقت انسانی و کیفیت
از دواج لطایف روحانی با کثایف جسمانی و تصرف نفس در
در انبثات جواهر عقول و نفوس و تفرع و انشعاب ماهیت
اعیان را انرا ممکن اصل الاصول که ادراک حقایق و اسرار آن
انرا مگر عقول مفید و مصارف افهام مدلسه خارج و
عاریست نسبت ذره ایست با آفتاب ترخشان و ملاحظه بعض
انرا سر این حقایق معروف است بنور که آن نور در عالم نبوت
و ولایت انرا مشرق عنایت طلوع کند و صفاء عکس آن انرا
قلوب طاهره و نفوس نراکیه سوختگان بادیه محبت نهند و
جانهای مخموران شراب عرفان را انرا لطایف سمات روح
و راحت رسد و شرر غلیان این نام مبارکه امرجه فسر دکان
برودت جهل و غفلت را حرارت طلب بخشد و رشاش فیض
افضای این دولت مطرودان تیه بعد و حرمان را بسعاد
قرب رساند و عجب انرا حواله مغروران غافل و کور دلاز جاهل

که این همه انعام و افضال حضرت ذوالجلال از انعام
 ظاهره چون چیم و جان و نبات و حیوان و گوه و بیابان و
 زمین و آسمان و جن و انس و نعمتهای باطنه چون علم
 و ایمان و محبت و عرفان و کشف و ایقان و ذوق و وجدان
 و سرای آثار روح و رضوان میداند و می بیند و در پی برده
 گفران می نشیند و خسران ابدی را بر دولت سرمدی میگزیند
 و شب و روز در مخالفت آنحضرت میگوید و روی خود بشیر
 سعادت بکل شقاوت میپوشد **بلیست** ایرو باد و مرق
 خورشید و فلک در کارند تا نونانی بکف آرد و بغفلت
 بخورند **بلیست** همه از بهر تو سرگشته و فرمان میردار **بلیست** شرط
 انصاف نباشد که تو فرمان نبری **بلیست** ای عزیز اگر پادشاه
 بنده را مال و خلعت دهد و اسب و شمشیر و اورا فرماید که
 قدر حاجت تو بر دار از آن و باقی برد و ستان و هوا خواهان
 حضرت ما نفقه کن و آن خلعت بپوش و اسب را سوار شو این
 شمشیر را برگیر و باد دشمنان ما حرب کن آن بنده ما را بدشمنان

پادشاه داد و اسب سوار شد و شمشیر برداشت و بر تخت
 پادشاه مصر شد **هیچ** عاقل را شک نماند که این بنده کافر نعمت
 است و میحق ضرب و قتل است پس اینجا بدانی که پیشتر خلق
 بخالفت امر در کفر از نعمت حضرت صمدیت میگوشتند و سلطنت
 جاویدانی را بتخیلات نفسانی میفروشتند **سکان** عوالم علوی
 و سفلی انواع و اصناف نعمت بران مدبر کافر نعمت میزنند
 و آن خاک بران کج رفتار خاک ادبار و شقاوت بر فرق رویشان
 خود می بینند و آن اینجا است که حضرت حق جل و علا میفرماید
 لَهْ وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ قُلْتُ سَأَلْتُكَ اِنْ مَقَامَ
 رفیع قدرت و اقتان اسرار این منزه منیع دلیل است بر عز و
 شرف این مقام خلیل و اهل آن و سنت الهی چنین رفته است
 که پیوسته وجود اهل کفر و ضلال عام بود و وجود شریف
 ارباب کمال همیشه کم نشان و نام **بلیست** غیرت این دیرین
 کرد اقتضا **بلیست** کز در او دور باشد هر کجا **بلیست** نه بینی همه که پادشاه
 بیابان سنک و کلوخ است و آن هیچ قدر و قیمت ندارد اما

لعل و یا قوت که کمال وجود یافته است کم یافت و نادراست
مجبور. مقام شکر که اشرف مقامات ساکنانست و موجب مزید
انعام و احسان و معقب تعاقب فضل و امتنانست نادراست
و مقبلان کارگاه ولایت و مقبولان بارگاه عنایت که ساکنان
مسالك این مقام شریفند بغایت هم عزیز و کم یابند **بیت**
سالها باید که تا یک سنگ ریزه نرافتاب **لعل کرد در درخشش**
یا عقیق اندرین **ماهها باید تا یک بنه دانه نراب و خاک**
شاهدی در راه کرد یا شهیدی مرا کفر **ای عزیز سائران منا**
هدایت و ساکنان خطه عنایت که ملازمان بساط شکر و
قامعان آثار شکر و کفرند اگر چه در صورت ظاهر اندک و کم
یابند اما در عالم بسیارند اگر چه در نظر جاهلان لثیم و حقیرند
و بقلدر در حضرت جبار عظیم و بزرگوارند اگر چه نزد بوم
صفیان نیز روزگار کم این جهانند در مسند تصرف فیوض
ریانی و افاضه آثار انفس رحمانی بحقیقت همه جهانند و اگر
برین معنی شاهدی خواهی از قرآن بشنو که **ان ابراهیم کال**

آمد

امه قانتا حضرت صمدیت میفرماید که بدیده کور و نظری
عوری در صورتی بشری بر کشیده حضرت جلیل ابرهیم خلیل صلو
الله علیه منکرید و او را یکی از ساکنان عالم صورت و محبوسان
حبس طبیعت مشمرد که ذات لطیف او کوهر زمین و آسمانست و
برکات انفس شریف او ملازجهان و جهانیا نیست و متابعت
فناک و اخلاق غرضیه او دلیل رشد و صواب اهل دهور و
عصار است اگر بصورت بشری یکی از نوع انسانست اما
برفت و جلال سر و معنی حقیقت همه جهانست **مجبور در**
هر عصر و قرنی از قرون و اعصار حضرت صمدیت را بر بساط
عبودیت ابرهیم صفیان هستند و خواهند بود که سلاطین
عالم حقیقت و اساطین ادب و طریقتند پیوسته منازک صفار
باقدام و فاسیر میکنند و بمعول نصایح شقاوت انرا راضی نفوس
جدا میکنند **بمن اقبال** مقبلان جافیان عاصرا از قعر درگاه
شقاوت میروانند و فیض اسرار آن کاملان مجبوران عاص
را بکمال سعادت میسازند **تجدد** اوان زمان و خلاصه و زبد

کون و مکانش **بیل** هر چه از گردون گردان می رسد از
طفیل جان مردان می رسد که بنا شد نفس از باب شهود بخود نکرده
دور پر کار وجود **اعزیز** بدانکه ملازمان بساط شکر را اشتغال
با داء حقوق شکرده حالت است **حالتی** اول معرفت آغاز توانا
و نایب منت از حضرت منعم بی استحقاق و موجب **حالت** دوم
رعایت حسن تواضع و اطهار تذلل بوزود نعمت حضرت منعم
حالت سیم تفکر و سابط حصول نعمت بچین نثار و اطهار
استبشار **حالت** چهارم محافظت چن ادب با استعنا نعمت
در رضاء منعم **حالت** پنجم احتراز از آفات اعتراض بسبب تاخیر
وصول نعمت **حالت** ششم استعظام قلیل و حقیر برویت عت
جبار کبر **حالت** هفتم چن قبول نعمت بشهود مراد منعم اثراف
نعمت **حالت** هشتم استیلاء جبار بر سبند از تابع نعمتهاء
منعم کرم و توالی سنتهای معطی عظیم **حالت** نهم رؤیت تقصیر
و اعتراف بعجز از اداء حقوق شکر **حالت** دهم معرفت آنکه
بر نعمت نعمت نعمتی است متجدد از حضرت منعم که از ان روی

که آن مفتاح جدید فرید نعمت می گردد و سایر منازل این لقا
سه درجه است **درجه** اول شکر است بر حصول محبوبات
و وصول مطلوبات و این **درجه** مبتدیان راه ارادت و مقینان
حضیض شهادت است و آثار احکام این درجه از روی معرفت
صل امتنان جمیع اثر باب ملل وادیان را شامل است و این احسن
و ادنائ مراتب شکر است و آن کمال جود و رافت حضرت الهی
سعت رحمت نامتناهی آشت که این بضاعت خرجه را بمحل قبول
برساند و بمقتضای وفاء و عده **لک** شکر **کرم** که از دیدن آنرا مفتاح
زیادت گرداند و بشارت و سنجش **الشاکرین** این فریق را
از حریق هموم حرمان اخروی برهاند **درجه** دوم شکر بر مکارم
و نقمات و سرور بظهور مصائب و نکبات و این **درجه** سالکان
منازل طریقت و طالبان مبادی حقیقت که مجردان مسلوک و
مقتصدان اهل سلوک اند و اختیار ذل بر عز و فقر بر غنا و اندوه
بر شادمانی و رنج بر راحت و خفا بر شهوت شیوه ایشانست و مطر
نظر این طایفه عکس مطاوح نظر خلقانست چون خلوق در ظاهر

امور دنیا نکرند ایشان باطن او را ببینند و چون عامه رزخا
 آن فریفته ایشان بتحقیق غوائل عواقب آن انرا محترم باشند
 و چون خلق در عمارت دنیا سعی کنند ایشان در ویرانی کوشند
 هر چه تبارک ایشان خواهد شد روی آن نه بینند هر چه رقم
 فنا بر آست دامن انرا در چینه این طایفه مهجوران اهل غفلت
 و حرمان و مغبوطان از باب درجات چنانکه حضرت رسالت علیه
 افضل الصلوات والتحیه در وصف ایشان فرموده که **ان اهل**
الجنة بینا هم فی نعمهم اذ سطع لهم نور من فوقهم اضاءت
 منه منائرهم کما تضي الشمس منائر اهل الدنيا فينظرون الى رجا
 من فوقهم في اعلا عیون یرونهم کأیری الکواکب الذریة فی افق
 السماء قد فضلوا علیهم **بالا نوار و الجمال و النعم** کافضل القمر
 علی سایر النجوم **فينظرون اليهم** یطیرون علی بح شرح بهم فی
 الهواء **یرون ذالجلال والا کرام** **فینا دون** هؤلاء اخواننا ما
 انصفونا کما نصلی کما یصلون و **نصوم** کما یصومون فاما هذا الذي
 فضلوا علينا فاذا جاء النداء من قبل الله سبحانه وتعالى انهم

کافرا

کما یجوعون **حين تشبعون** و **یمطشون** **حين تستقون** و **یعرون**
حين تکسون و **یدکرون** **حين تسکونون** و **یسکون** **حين تضکونون**
 یقومون **حين تمامون** فلذلك فضلوا علیکم فرمود که در حالتی که
 اهل جان بتمتع حوائج و غلمان مشغول باشند انرا علاه درجات
 نوریه در خشا رکند و بساط عیش ایشان انرا شعاع آن نور در
 نوردد چنانکه آثار مظلمت بنور آفتاب انرا منازک اهل دنیا محو
 میگردد پس نظر کنند قومی را ببینند بر اعلا عیون مخصوص بدولت
 قرب رب العالمین بنور و جماک ایشان چندان بر خود فضل
 ببینند انرا رشک چون انجم انرا ماه جلیاب هیتی در چینه **جون**
 نظر کنند آن مقبولان بساط قرب را ببینند بر تختهای سعادت
 سوار در فضاء هوا لقاء جبار **جون** به آرام و قرار فارغ از کدورت
 آثار رقیب محضوظ بمشاهده جماک حبیب این قوم آب حیره
 انرا دیده بنا رهند و آن سرے تا سف فریاد بر آرند که ای برادران
 مکرانصاف نداشتید که ما را انیز دولت محروم کردید در دنیا
 باشما در نماز و روزه همکاسه بودیم **چه** افتاد که انیز سعادت

که شما یا قنید ما اثری ندیده ایم ان حضرت صمدیت عز شما نه
 خطاب غیرت در رسد که سبب حصول این دولت که جون
 شما در دنیا نفس خسیس خود را بالوان طعام می پرورید ایشان
 کر سنی می کشیدند و جون با انواع اشربه تنعم می کردید ایشان
 بادیة تشنگی می بردند و جون شما با صاف لباس مفاخرت می کرد
ایشان برهنگی می کردند و جون شما انزبردت غفلت می
 فرسیدید ایشان انحرارت شوق میجو شیدند و جون شما از
 سربطر و غفلت میخندیدید ایشان خونابه درد و استیاق
 اندیده می باریدند و جون شما راحت نفس می جستید ایشان
 و بر بسترهای ارفاف میخفیدید ایشان مدام صدق و نیاز
 اتفاق عبودیت می کشید ان زین جمله امروز بفضل و نوال حضرت
 ما رسیدند و شربت وصال ما جشیدند و جماک ملاطفات
 آثا و آیات متلاخله و استواء حالات بواسطه سقوط ظهور
 تجلی ذات متعالیه و سقوط اضافات و این درجه محققان کامل
 و مقربان واصل است که محبوبان حضرت صمدیت و مقبولان

جناب احدیت و محفوظان جذبات هدایت و منظور از نظر
 عنایت اند که خواطف عزت مرشحات ارواح طاهره ایشان را
 بحر صفا کشیده و حواجب قدرت اشباح نرا کیده ایشان را خلعت
 وفا بخشیده در منازل راه و فائز هر فنا جشیده و در حریم بزم لقا
 شربت بقا نوشیده قصار غیرت کسوت وجود آن قوم را از آثار
 ادناس تلویز شسته و ان زخم صبغة الله بدست کاره حکمت منک
 تمکیر بدان پیوسته ان منک دناءة لوث انتفاک رسته و بر سر
 سلطنت ملک بی زوال نشسته نه ان حوادث روزگار ایشان را
 جزی می نه ان محامد و مکاید اخیار و اشرار بر سر ایشان
 اثری نه طواهر طاهره ایشان را الام جسمانی نفرتی نه حواطر
 عاطر ایشان را در انعام و اکرام روحانی مرغبتی جرا آثار تجلیات
 روی دوست نه بینند و جز برده کثر نفحات که آثار لطف دوست
 نشینند برکات انفاس سابقان عرصه تحقیق مفاخر ان راق
 جهانیان و بروق صفاء اوقات آن مبارزان خطه توفیق م
 و راحت نفوس روحانیات است جماک لحوال ان نوسن صفیات

انز دیده های احوال نا اهلان مبتور و ذیال کمال آن میباید
 سیرت آن از ایادی هم جا اهلان مغرور دور که اولیائی تحت
 قیامی لایعرفهم غیر ای عزیز این نوع شکر که شمه انزان
 ذکر کرده شد نمودار بر اندر سوره و عادات سالکان موفق و
 کاملان محقق است و کور دلان عماء غفلت و جهالت را انز
 ذوق این اسرار بوی نیست و هیچ شکر که اعلا مناهج منازل
 سعادت است بر عمیان بسبب کور و جهل با انواع نعمتها
 ظاهر و باطنه و اضاف منتهای خاصه و عامه میدود است چه
 انز نعمتها مبدوله که آثار و قواید آن همه را شاملست استنشاق
 روح و هواست که اگر یک ساعت دهان و بینی یک را بگیرد
 در جاهی یا در حمای گرم حبس کند چنانکه روح و هوا از
 منقطع گردد بمیرد و اگر جاهلی انز مثلی این محنت خلاص یابد و
 باز روح و هوا لطیف استنشاق کند آنگاه یک لحظه قدر از نعمت
 بداند و چون یک ساعت بگذرد باز فراموش کند مجبور نعمت
 که بر سر همه نعمتهاست هیچکس انز اهل غفلت قدر این

نعمت نداند و شکر از بجای نیارد تا آنگاه که مرضی مبتلا گردد
 و مثال این قوم مدبر چون بنده احمق کردن کش است مستحق
 آنست که دایم او را عذاب کنند بطر و اشر بر آن غالب گردد و
 طاعی و باغی شود و این حال اکثر خلق است که ایشان جز کثرت
 مال را نعمت ندانند و غیر شهوت بطن و فرج را لذت ندانند
 هر نفسی در هر نفس که فرو میبرد و هر می آرد حقیقت انقباض و
 انبساط آن دو نعمت است که بواسطه بد و ملک بد و میسر بد
 چه یک ملک با انبساط نفس در خان محترق را انز دل میکشد
 و دیگر با انقباض نفس روح و برودت هوا را جمع میکند
 و بدل میکند تا بواسطه روح و برودت هوا تازه دل انز لام
 حرارت بدان راحت می یابد و اگر یک لحظه این دو ملک از
 کار خود غافل شوند مدد روح هوا از دل منقطع شود
 و بهلاک کشد و چنانکه قیام نفس بد دهان و کام و حلق
 و مرء است مجتنب قیام دهن بسر و قیام سر ببدن و قیام
 بدن بغذا و قیام غذا بآب و باد و خاک و آفتاب و ماهتاب

ابر و باران و قیام این همه با سمان و زمین و قیام آسمان و **زمین**
 زمین بملایکه سماوی و ارضی و در ارتباط این جمله بعضی
 ببعضی پیوسته است که ارتباط اعضای و جنانکه جزو اعضاء
 آدمی را آفتی رسد مجموع اعضا در درد و الم بآن عضو شریک
 گردند **مجنین** که هر یک نفس بارتکاب معصیت و مخالفت فرما
 حق کفران نعمت کند کفران نعمت این جمله مخلوقات کرده
 است **هیچ** نفسی از نفوس ملکه و فلکی و عنصری و طبیعی و جاد
 و نباتی و حیوانی از قدر ثری تا اوج ثریا نماند که بر ولعت نکند
 و از مطالعه این معاد بود که موسی علیه السلام در مناجاه گفته
 الهی چگونه شکر کنم نعمت های بی نهایت ترا که کمال حکمت و
 نصرفات قدرت ترا در مویی که بر تنی من است دو نعمت است **یک**
 آنکه اصل آنرا بدوام صحت ثابت میدارم **دوم** آنکه سر آنرا از
 آفات برودت و پیوست هواهای مختلف محفوظ میدارم و این
 نوع نظرتی بینان عالم جان و خلوت نشینان خانقاه عرفا است
 که آثار غبار اغیار انرا آینه دل نردوده اند و کوی اسرار از

میدان مجاهده بر بوده **همای** همت ایشان در جولا فضل
 معانی باک جلال کسرتده و صفای ستری ایشان بر اراک روحانی
 در سایه طوبی کمال بر وریده **مرکب** صدق در خطه شهود برانده
 و اسرار آیات الهی بر صفحات وجود خوانده و بعین عیان دیده
 و دانسته که هر نعمتی از نعمتها دنیوی بصدد نخت مشوب
 و هر کدتی از لذتها آن بتعاقب صداقت مسلوبست لذات فانی
 آن بالم فراق غمی ارزد و فرح ادراک آن با طرح ملاک و فانی کند
 و این قوم جز نعم روحانی را نعمت نخوانند و غیر لذت ادراک
 معانی را لذت ندانند اما عقول مریضه مغروران جاهل را
 که انرا ادراک این سعادت و ذوق لذت این نعمت محرومند از مغایرت
 مرض هائل مهلك جابر نیست و علاج این قوم آنست که در
 احوال بلا نظر کنند تا قدر نعمت بدانند و در احوال موی تأمل
 کنند و نعمت عمر غنیمت شمرند **نقلست** که یکی از مشایخ
 صوفیه رحمه الله هر روز بمقابر و دایر مرضی و دیوان **سیت**
 حاضر شده **انرا** معنی بر رسیدند گفت بدایر مرضی میروم و **میت**

انواع بلا و امراض میکنم تا نفس من قدر نعمت عافیت بداند و
بدیوان سیاست حاضر میروم و انواع عذاب اصحاب جنایات
را می بینم تا نفس من قدر نعمت داد و آمر بداند و بمقایس بروم
و باحوال موتی تا مقل کنم که دوست ترین چیز نزد ایشان
آنست که ایشان را یکر و زبانه پس فریستند تا عاصی ندانند معصیت
گند و مطیع در طاعت افزاید چه روز قیامت که روز جزاست
و موقف تعابین مطیع و عاصی و مقبولان سیلاب خشم از دید
میبارند که چرا خود را از درجات عالی سابقان محروم گردانیدیم
نقلست که ربیع ابن حنتمه قدیست اسرار که از کابر تابعین با کمال
مجاهده که او را بود در خانه خود کوبیده بودند و در غل
بر کردن نهادی و پلاسی بیوشیده و در آن کور رفتی و ساعی
بهاور زمین نهاده پس گفته الهی آن کور است که ما را وعده
فرموده بودی اکنون یکر و زبانه با نر کردان تا باشد که علی
توانم کرد که آن دست گیر من کرد و بر خواستی و گفته ای ربیع
آنکه میبختی یا فتی اکنون روز فرصت غنیمت شمر و قدر نعمت مهلت

بشناس و در ساختگی روز آمدنی تقصیر مکن بشر از آنکه این
فرصت از تو کنی و نیای هیچ نعمت و بر آء نعمت عمر و صحت و
امن نیست و هر که قدر این نعمت نشناسد بدرد نرود و کفر نماید
نکاح مبتلا کرد که از الله لا یغنی ما یقوم حتی یغیروا ما
یا نفسهم جعلنا الله من الشاکرین لا نعامه الفایزین بیل از دید
فضله و کرمه انه قریب بحیب باب نهم در فضیلت
بیان صبر و حقیقت آن و ذکر تفاضل صبر و شکر و اختلاف
در ترجیح و تفضیل هر یک ازین دو مقام بر دیگر و ذکر اختلاف
اسامی صبر بحسب متعلقات آن و بیان مراتب و درجات و اقسام
آن بحسب قوت و ضعف و ذکر احتیاج بدان و تدبیر تحصیل
آنرا حقایق آن که ملازمت شرایط این مقام از لوازم احوال اصحاب
ثروت و ارباب دولت است چه هر که بتجدد انعام و انضاک خسر
صمدیت است مخصوص تر رعایت حقوق و آداب عبودیت بود
لازم هر که در مباشرت احکام و مامرت دنیوی که محل حوادث
و نوائب و منزل و قایع و مصابراست ممکن تر و چون استقبالی

۱۰۰
 رسول مکاره و محسن بنزل صبر و رضا بر ذمت او موکدتر و چون
 مجاری جریان حکمت الهی جنان رفته است که اغلب مبارزان
 عرصه ولایت را خلعت و لا در کسوت بلا دهند و اکثر مخلصان
 بتزودت دنیوی کوی عنابرند سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ
وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا لا جرم اهل تحقیق صبر بر بلا نشان
 عنایت و تحمل عنا ^{صحت} علامت ولایت دانند قَالَ اللَّهُ تَعَالَى
وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَاحْزَنُوا و علا
 بجهت تفهیم طالبان جواهر معانی و تعلیم سائران منازل عرفانی
 میفرماید که ما که خداوندیم بکمال حکمت خود جمعی را از ملائکه
 بساط عبودیت و حراقیان آثار نفحات ربوبیت بپیم بدرقه صبر
 و استقامت باوج درجات مقتدایی و امامت رسانیدیم و
 نفوس زاکیه آن مقبولان حضرت را بشرف خلعت کرامت مخصوص
 گردانیدیم و مضاح هدایت بدست تصرف آن هادیان مهمل
 دادیم و کج درایت در قبضه همت ایشان نهادیم و تعیم اخروی
 و سلطنت معنوی را که نعمت بی غایت و دولت بی نهایت است جز آن

و فاء صابران کرد انیدیم که إِنَّمَا يُوفِي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ
حِسَابٍ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الا نصاری رضی الله عنه قال سئل
 رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن الايمان قال الصبر والسماء
 جابر روایت کرد که آن حضرت رسول علیه السلام پرسیده شد
 ای ایمان فرمود که ایمان چیست نفس است در مضائق طاعات معنوی
 و ملازمت تحصیل سعادت اخروی و مساهلت اتمام باسباب
 و امور دنیوی وَعَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رضی الله عنه قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وآله وسلم إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا وَارَادَ أَنْ
يُضَافِيَهُ صَبْرًا عَلَيْهِ الْبَلَاءَ صَبْرًا فَإِذَا دَعَاهُ قَالَتْ الْمَلَائِكَةُ صَوِّتْ
مَعْرُوفًا فان دعاه ثانيا فَقَالَ يارب قال الله تعالى لبيك عبدك
وسعديك لا تسألني شيئا الا اعطيتك او دفعت عنك ما هو
 شرا و ذخرت لك عندی ما هو افضل منه عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ روایت
 گرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که چون حق جل و علا
 خواهد که بنده را بدرجه اختصاص رساند و کسوت وجود
 او را اندازد اسراف و صاف بشری پاک گرداند با آن بلا بروز کار او

بامراند تا چون ناله اضطرار بعالم علوی رساند سگان ملاء اعلا
 از سرعت صعود او فرومانند و از نورق آثار آن آیت آشنایی
 خوانند باز چون برید جنانی را از راه نهانی بجزایب ربانی رسانند
 حضرت جبار به بصفت پروردگار به نیجه فرماید و بدرقه کرم
 ربانی خلعت لبیک و تشریف سعدیک متوجه حال بنده گرداند
 که ای بنده ما کمال حکت خود را مرئوس حال تو کرد انیدیم تا بحکم
 مصلحت حاجت ترا قضا کند یا بلا یی که متوجه تو گشته است
 بنائید ما از تو دفع کند یا بمقتضای به بود تو اضعاف آن سوا
 در خزانه بقا بجهة اکرام تو در موطن جزا و مقام لقا ذخیره کرد
 روی آن مر جلا قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ذهب
 مالی و سقم جسمی فقال علیه السلام لا خیر فی عبد لا ینهب ماله
 ولا یسقم جسمه از الله تعالی از احب عبدا ابتلاه ثم صبره در
 اخبار نبوی آمده است که شخصی در حضرت رسالت علیه افضل
 الصلوات و القیه انرضع حال خود شکایت کرد گفت ای رسول
 خدای من در سبیل حوادث اساس اموال مرا منهدم گردانید و

هیكل جسمانی مرا بصولت ضروب اسقام شکست آورد حضرت
 رسول علیه السلام بلسان مبارک بشارت بر سبیل فرمود که
 این معانی که تو کاره آنی معالجه امراض روحانی و مفاتحه سعادت
 آن جهانی است جوهر پیماک حکیم مطلق علت آن را با حتم آفات
 سلب ماک تشفیة شریق آلام حالی تعهد نفرماید آن بنده را بر تو
 به بود نیست و حضرت صمدیت چون خواهد که بنده بر سر پر
 محبت نشاند وجود او را هدف سهام بلا گرداند و در عین بلا
 وجود او را خلعت صبر پوشاند و سزای او را شربت رضا چشاند
 قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من سلبت کریمه فصبر
 جزاؤه المخلود فی داره و النظر فی وجهی فرمود که حضرت حق
 جل و علا میفرماید که بکمال حکت روئنا یوجشم او را بودیم
 او را بر محک امتحان آزمودیم چون او در آن لباس صبر پوشید
 و عکس عنایت ما در آن آینه بلا دید ما نعم دایم القرار بایش
 گش او سازیم و دیده بینایی او را بشرف لذات لقای مبارک خود
 بنوازیم و قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول الله

تعالی اذ وجهت العبد من عبادی مصیبة فی بدنه او ماله او
ولده ثم استقبل ذلك بصبر جمیل استحییت منه یوم القيمة
ان انصب له میزاننا او انشر له دیوانا فرمود که حضرت صدیق
عظمه میفرماید که چون باقتضای حکمت صدمه مصیبت را
متوجه بنده کردیم تا متعاقب آفات بناء مال او را براندازد
یا بترا د ف عاهات جسم او را در بونه آلام و اسقام بگذارد یا
جامه دل او را بفراق اولاد جراحت اکباد خراب سازد و این
بنده با تصرف بلای مادر شکایت و جزع نکوشد و در ملاحظه
قضاء مال باس رقاء صبر بر بوشد ما انکر کم خود شرم داریم که در
موقف فزع اکبر او را در فضیحت اتفاق او را بگذاریم یا قبایح افعا
او را برو شماریم و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان
الرجل لیکون له الدرجة عند الله لا یبلغها بعمل حیث یبذل یلایه
فی جسمه فیبلغها بذلك نزد ائمه حدیث ان درین محل معجزه
حضرت رسول علیه السلام فرمود که ای بسا که حاجبان قضا
بنده را در حضرت صدیق درجه رفیع تقدیر کرده است فرمایند

و در سعادت منیع بروی بکشایند و او بنده نتواند که بعمل
صالح خود را بدان منزل رساند تا آنکه که بیلای جسمانی در ماند
و ریاضت ضرر نفس او را مستعد آن گرداند و ضرب سبا ط
حکمت او را بدان درجه رساند روی انه لما نزل قوله تعالی من
یعمل سوء یحزنیه ولا یجد له من دون الله ولیا ولا نصیرا
یعنی هر که بدی کند بدان بدی جزای او داده شود ابوبکر
صدیق رضی الله عنه گفت چگونه شادی کند کسی پس از این آیت
نمیرا که بدیهای نفس اماره را غایت نیست و جسم ضعیف
بشر را بر عذاب جزای آن جمله طاقت نیست حضرت رسول
علیه السلام فرمود که آمرزش خدای بر تو باد ای ابوبکر نه آخر
پیار میگردی نه آخر بمصیبتها مبتلا میگردی نه از هر وقتی از
حوادث روزگار اندوهی یابی این جمله جزای سیئات شما
که مؤمنانید و عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم ما تجرع عبد قط جرعتین احب
الی الله من جرعة غیظ مردها بحلم و جرعة مصیبة بصبر الرجل

طاهره آن مقدار شرب را گویند که قوت خنجره و موی شارب
 آنرا بیک دفعه فرو تواند برد حضرت رسول علیه السلام فرمود
 که هیچ شارب از شارب آن صوری و معنوی شربتی از شارب بروح
 و جسمانی تجرع نکرد فاضل نرو محبوب تر د حق جل و علا از
دو شربت یکی تجرع شربت خشم در حالت قهر بقوت حلم دیگر
شربت تحمیل مصلحت بقوت صبر عن ابن مالک رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا كان يوم القيمة
جئ بالاعمال فرقوا اعمالهم بالميزان اهل الصلوة والصيام و
القيام والصدقة والحج ثم يؤتى باهل البلاء فلا ينصب لهم ميزان
ولا ينشر لهم ديوان ويصب عليهم الاجر صبا كما كان يصب
عليهم البلاء صبا فيود اصحاب العافية في الدنيا لوانهم تقرض
اجسادهم بالمقار يضي لما يرون ما يذهب به اهل البلاء انس للك
روایت میکنند ان حضرت رسالت علیه السلام که روز حشر عظم
جون خلاق را بمواقف جرا حاضر کرد انند و جنا نجه اهل وفا
امروز حرب در میدان بلا میرانند فردا خان نهان ملاء اصلا

باران اجر و ثواب بر نفوس طاهره ایشان بارانند و چندان
 روح و مزیمان و مغفرت و رضوان بر فرق قابلیات ایشان
 ریخته شود که آسودگان مهمل عافیت آرند و کنند کاشکی ایشان
 اثره بپلا کشند ندیده و اعضای ایشان را در دنیا بمقراض جفا برینند
و عز جبا به بن الامرت رضی الله عنه قال ايتنا رسول الله صلی الله عليه
عليه وآله وسلم وهو متوسد بر دآيه في ظل الكعبة فشكوا ناليه
فقلنا يا رسول الله الا تدع الله ليبسط لنا محاسن فا خما لوق نه
ثم قال ان من كان قبلكم ليؤتى بالر جل في محفره في الارض حفرة
ويجاء بالمشمار فيوضع على رأسه فيجعل فرقتين ما يصرفه ذلك
عن دينه جبا به بن ارت روایت کرد که حضرت رسالت علیه افضل
الصلوات والتحية عند آمدیم حضرت رسول علیه السلام ردای
خود را بر سر مبارک نهاد بود و در سایه کعبه تکیه پس از
ضعف حال و قلت ما ك و جفاء اهل ضلال شکایت کردیم و
تفتیم ای پیغمبر خدای جه باشد که اگر ان حضرت پروردگار
درخواست کنی تا اسباب عیش بر ما کشاده کرد اند و زهره مؤمنان

انشده فاقه برهاند حضرت رسالت عليه السلام چون اين
 بشنيد رنگ مروي مبارکش سرخ گشت و فرمود که طایفه از اهل
 صفا که بيش از وجود شما کم و فایر میان جان داشتندی که
 که راه خطا رفتند در اهلاک آن مقبلان جاه جفا کردند
 و بآثره بلا اجسام تراکیده ایشانرا دینم ساختند و آن کاملان
 جانهای عزیز در قضا باختندی و آن وفاء دوست بجفاء دشمن
 نبرد اختندی و مروي از دین حق تافتند و عن ابن عباس رضی
 الله عنه قال شکایتی من الانبیاء علیهم السلام الى الله فقال
 یا رب العبد المؤمن یطیعک و یجتنب معاصیک تزوی عنه الدنیا
 و تعرض له البلاء و العبد الکافر لا یطیعک و یتجرع علی معاصیک
 تزوی عنه البلاء و تسلطه الدنیا فاحی الله تعالی الیه ان العطاء
 فی البلاء لی و یسبح بحمده فیكون المؤمن علیه من الذنوب فاروق
 عند الدنیا و اعرض له البلاء فیكون کفارة لذنوبه حتى یلقا فاجز
 بحسناته فی الدنیا فیكون الکافر له اچنات فابسط له الرزق و انزل
 عنه البلاء فاجزیه بحسناته فی الدنیا حتى یلقا فاجزیه بسیاته

ابن عباس روایت کرد که پیغمبر از جمله پیغمبران اعصار است
 بحضرت صمدیت شکایت کرد و گفت ای پروردگار هر حقیر و خلیل
 و ای آمرزگار هر صغیر و کبیر چه حکمتست که بنده مؤمن که انبیاء
 بر میان جاز بسته معاصی را بر جان و جان خود دور کرده است
 دنیوی را در می کشی و آن سلیم طبع بتیغ بلا میکشی و کافر طاعت
 که آب روی اهل ایمان می یزد و خاک عصیان بر فرق روزگار خود
 می بیند دنیا بر وی فراخ میگردانی و عویج بلا از ریاض عیش
 او میگذرد آن جناب حضرت صمدیت خطاب رسید که آمر عطا
 ماست و بلا بلای ماست و هر یک بر ترا هست قدسی جناب عزت ما
 و عظمت شاهدند دنیا بی فانی را بنده مؤمن بسبب گناهان
 او در میکشیم و نفی اماره او را بر هر بلا میکشیم تا آن جمله کفارت
 گناهان او بود و بر بساط قربت در میان اولیاء ما بآب مروي بود
 و متاع دنیوی را بر کافر طاعتی بسبب حسنات او فراخ میگردانیم
 و او را روزی چند در مراتع بهیمی بی فراحت بلا می مانیم تا در
 دنیا جزای حسنات خود میبخشد و در عقبه نکال عذاب ابدی

گشت و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الصبر نصف الايمان والیقین الايمان كله عبد الله مسعود روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که صبر نیمه ایمانست موقوف است بتمهید مقدمه و آن آنست که بدانند که بعضی از اهل علم اطلاق اسم ایمان کنند و بدان تصدیق خواهند با صول و بعضی اطلاق کنند و مراد ایشان اعمال صالحه بود که آن نتایج تصدیقاتست و بعضی از علما انرا اطلاق اسم ایمان جمیع تصدیق و عمل خواهند و این سه اعتبار اطلاق اسم ایمان را شایع است و حقیقت ایمان مراتب جمله را شایع است و انرا شمول احکام آنست که حضرت رسول علیه السلام فرمود که الايمان بنضع وسبعون سبعة و معرفة آنکه صبر نیمه ایمانست باعتبار رسم حاصل شود و انرا اطلاق شریط جمیع مفهوم گردد و چون جمهور اصحاب حدیث و اهل تحقیق اطلاق اسم ایمان کنند بدان جمیع تصدیقات و اعمال خواهند پس ایمان را دو مرکز باشد یکی یقین دوم صبر و مراد از یقین معارف قطعی است

که بنده را بهدایت هادی مطلق عز شانه حاصل میشود با صول و مراد از صبر علمست بمقتضای معارف یقینی و غیر یقینی معرفت بنده است بدانچه معصیت مضرت و طاعت نافع و ترک مفسد و مواظبت طاعات ممکن نکرد مگر بصبر پس برین تقدیر صبر نصف ایمانست و الله اعلم و قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من اقل ما اوتینم الیقین و غزیه الصبر من اعطی حظه منها لم یبال ما فاتته من قیام اللیل و صیام النهار حضرت رسول علیه السلام فرمود که کمترین چیز است که در قسمت آباد قدم از خوان کریم بمشیت قسام نعم بشما داده اندست جواهر انوار یقین و الا لی اسرار صبر است و هر بختیار که او را ازین نعمت خطی و داده شد جماع حال او را مکاتبه قیام شب و مجاهد صیام روز هیچ نقصان نیست و قال رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم الصبر کنز من کنوز الجنة فرمود که صبر بر مصائب این تجرّع مرارتی امور فانی کنجی از کنجهاء درجات جنانی است و عن ابن عباس رضی الله عنه قال دخل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

115
على الانصار فقال اؤمنون انتم فقال عمر نعم يا رسول الله
قال وما علامة ايمانكم فقالوا نشكر على الرخاء ونصبر على البلاء
ونرضى بالقضاء قال انتم مؤمنون فرب الكعبة عبد الله عباس
روایت که حضرت رسول علیه السلام روزی بمجلس انصار درآمد
وگفت شما مؤمنان هستید همه خاموش گشتند عمر گفت بلی
ای پیغمبر خدا حضرت رسول علیه السلام فرمود که نشأ حقیقت
ایمان چیست گفتند بر انعام و افضال حضرت منع شکر میگویم
و در حال ورود بلا بفتح صبر فتح باب فرج میجویم و در
ظهور آفتاب قضا را برضای باقدام وفا میجویم حضرت رسول
علیه السلام فرمود که بخدای شما مؤمنانید زیرا که این معانی
صفات مؤمنانست و هر که بدین مقام متصف گشت از عذاب
آخرت در امانست عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم لو كان الصبر من الرجال كان كريمًا
عائشة روایت که حضرت رسول علیه السلام فرمود که اگر حقیقت
صبر مردی از جمله مردان بودی فخر اخلاق جوان مردان در

طلعت جمال غودی و از اقوال و افعال او کسی لفظی نادرستی نشنید
زیرا که نشر عطا صفت کرام و ترک اذی سیرت خیار اناست و
عن علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم من صبر على المصيبة حتى يرد لها بحسن عزائه كتب
الله له ثلثمائة درجة ما بين الدرجتين كما بين السماء والارض ضا
مناصب و مناقب امیر المؤمنین علی علیه السلام و التحية روایت
گرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که هر که صبر کند بر مصیبت
دنیوی تا آنرا بعلوم شکایت و چین رعایت بگذراند حو جل
و علا او را پیصد درجه از درجه عالیات و غرات جنان
گرامت گرداند و میان هر درجه از درجات آن جهان چند
دو مرتبه بود از زمین تا آسمان و عن ابن عمر رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انتظر الفرج بالصبر
عبادة ابن عمر روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود
که انتظار کشایش ابواب روح و رضوان بکلید صبر و ایقان
عبادت فریق اصفیا و رسم طریق اولیاست و عن انس ابن مالك

رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 النصر مع الصبر والفرح مع الكرب ان روایت کرد که حضرت
 رسول علیه السلام فرمود که محنت شکستباری مؤثر در دولت
 مقتدایست و شده اند و حیرت مفتح فتوح و راحت است و
 عزای ذل و خوارگی عنه قال رسول الله صلى الله عليه وآله
 وسلم دولة المؤمن في الصبر ونصرته في كظم الغيظ وعزته في
 الاخذ بالفضل ونوره في الورع عما نهى عنه ابوذر غفاری روا
 کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که دولت مؤمن در شکستباری
 و آهسته کاریست و نصرت او در بردباری و عزت او در نیکوکاری
 و نور او در پرهیزکاری و مروی ان الله تعالى اوحى الى داود عليه
 السلام تخلق باخلاص انا صبور فرمود که ای داود اگر دلت قریب
 ما میخواهی نفس خود را بصفات حمیده ما متصف گردان و
 سر خود را برینت مکارم اخلاق ما متجلی ساز و بر صولت حواد
 صبر کن که حضرت جباری ما با آنکه با همه اشیا قادریم در جمیع
 امور صابریم ای عزیز بدانکه ارباب عقول سلیمه را معرفت

مقامات دین بدو نوع حاصل میشود نقلی و عقلی اما بیان
 فضیلت صبر از جهة نقل ذکا و فطنت را این مقدار که ذکر
 کرده شد کافی بود جه ذکر تمامی آنچه در فضیلت این مقام
 وارد است تطویلی دارد و از شرف و فضیلت این مقام یکی آن
 است که حضرت حق جل و علا هفتاد و چند موضع در قرآن
 ذکر این مقام شریف کرده است و اکثر خیرات و اغلب درجات
 عالیات بر این وجود آفاضت فرموده است اما نوعی دوم که
 معرفت نظر است و حصول آن ممکن نیست الا بفهم حقیقت آن
نیرا که معرفت فضل و برتبت آن علم است بصفت و حقیقت معرفت
 صفت موقوف است بمعرفت موصوف چون این مقدمه معلوم
 شد بدانکه صبر مقامی از مقامات دین است و مجموع مقامات
 دین از علم و حال و عمل منتظم میگردد و علم بمثابه اصول انبیاء
 است و حال بمثابه اغصان و عمل بمثابه اثمار مجتنبین صبر
 میسر نشود مگر بمعرفت سابق و آن علم است بمحضت شهوات و
 متابعت هوا در مآل و حال قایم که عبارت از ان صبر است که آن

بقرط باطن است از شهوات مضار در استقبال و عمل که ثمره
حالت است بمقتضای علم و حال و معرفت این معانی موقوفست
بخصوص معرفت خلقت اصناف علویات و سفلیات و ترتیب
مراتب ملکی و بهیمی و بشری جه صبر از سکان ملاء اعلا که ملائکه
گرام اند مقصود نیست و همچنین از بهایم و انعام اما از ملایکه
زنانکه عقول مجرده اند و انزالوات شهوات نفسانی و ادناس لبات
جسمانی مطهر و منزله اند و دوم اشواق و ابتهاج بدرجه قرب
آنحضرت قوت ایشانست و در درجات ایشان ظلمات قوای طبیعی و
گدورات آنام جسمانی نیست تا بمقتضای مصادات منازعت
ظاهر گردد و بقوت صبر بمقاومت و مصادمت حاجت افتد اما
بهایم بجهت نقصان درجه که بهیمه از انواع انوار عقلی بهره
نیافته است و از شهوات محض منطور گشته است و باعث این
صفت بر حرکت و سکون جز شهوت نه و در نفس این نوع باعث
عقلی نه که مانع دواعی شهوات گردد با ثبات آن مانع را در مقابله
مقتضیات شهوانی صبر نامند و اما نوع انسان چون علویات

و سفلیات است اگر چه در اول نشاءت چون بهیمه ناقص
است جه در جزو شهوت غذایی نیست که او محتاج آن است
پس بتدریج شهوت لعب در وظاهر میشود پس شهوت زینت
پس شهوت نکاح پس شهوت مال پس شهوت جاه و در ایام صبه
ازین معانی صبر تواند کرد زیرا که صبر عبارت است از ثبات حقیقه
منازع در مقابله منازعی دیگر و وقوع ضرب و قتال بسبب مضار
مقتضیات است و اختلاف مطالبات و در کودکی جز چند نفس و
هوائیست منازعت با چه کند اما کمال حضرت مرایی آن اقتضا
گردد که در حالتی بلوغ که سرحد کمال مرکب جسمانیست نوع انسان را
یتصرف و تقویت دو ملک از ملایکه گرام مشرف گردانند و بطهور
آثار تصرفات این دو ملک آدمی از نوع حیوان ممتاز شود اول
هادی دوم مقوم و انسان بمعاونت این ملک بدو صفت صوف
میکرد اول هدایت دوم قدرت بصفت هدایت معرفت حضرت
الهیست و معرفت مرسل و معرفت مصالح که متعلق است بعواقب
بتعریف ملک هادی حاصل میکند و بدین مقدار از بهایم مقین

کرد و بهایم را هدایت بمصلحت عواقب نیست بلك ملك همت
او بمقتضای شهوت حالی و تحصیل لذت و قوت مصروف است و آید
بسبب نور هدایت مضرت مالی را در شهوت حالی مشاهده میکند
اما این نوع نور در دفع مضار شهوانی کافی نیست تا بمعاضدت ملك
مقوی قدرت با هدایت منتظم نکرده نه بینی که بیمار را علم و هدایت
بنزله هدایت است اما چون قدرت بر دفع آن ندارد در قبضه
فکر اسیر است و آن دفع تاثیرات آن عاجز و چون بمعاضدت ملك
مقوی قدرت با هدایت منتظم کشت طالب صادق در میدان حق
دست همت بر روی شهوات تواند نهاد و با هدایت و تاید آن
دو ملك عدو آن نفس اماره را از خود دفع تواند کرد و این
دو ملك در وجود انسان از ملکوت علوی اند و نفس و هوا از
ملکوت سفلی غمر تطهیر لطیفه روحانی و قصد انتهاء تعمین
هیكل جسمانی و این دو صفت از ملائکه علوی که چند الله اند
بامداد حق غالب و قاهر کردند و نفس و هوا مغلوب و مقهور
دارند و گاه آن صفت سفلی که حزب شیطانند بسبب غلبات و

و ساوس شیطان و دواعی نفسانی غالب کردند و حزب الله مغلوب
و مقهور و محل این جهاد دل است و مدد باعث روحانی از
ملائکه سماویست که ناصر دین اند و مدد باعث نفسانی از حربه
مرضی که شیاطین اند و صبر عبارت است از ثبات باعث دینی
در مقابله باعث شهوانی اگر این باعث ثابت گردد تا دواعی
شهوانی و بواعث نفسانی را مقهور و مغلوب گرداند و در جمع
اعداء دین کوشد و در نصرت حزب الله سعی کرده باشد او بر مره
صابران صادق و مبارزان سابق ملحق گردد و اگر نه او و کس
ویددلی برادر خود سازند و آن مجاهده دواعی نفس و هوا تقا
رود دارد و بر شدت مجاهده اعداء حق صبر نکند بخر شیطان
ملحق گردد و این دو ملك بر هر شخصی از اشخاص نوع انسان در
هر فعل و قول که بسبب استعانت و استمداد از جانبین صادر
میشود شاهند و جمیع افعال و اقوال انسانی بر صحایف
روحانی ثبت میکنند و این صحایف را دوبار نشر خواهند
گرد یکی در قیامت صغری که موت بدست دوم در قیامت کبری

که جمع امر است و آنکه حضرت حق جل و علا در کلام قدیر
 خود میفرماید که **وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لِحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ**
يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ نزد اهل کشف و شهود و تحقیق اشارت
 بدین دو ملک است که آدمی را به هدایت یکی راه تحصیل سعادت
 ابدی میبرد و بنقویت یکی دیگر دفع اسباب خسارت و شقاوت
 سرمدی میکند و این مغز را ارباب یقین از روی استعمال آلات
 الاکتساب سعادت اخروی که هر یک نعمتی از نعمتهای دنیاست
 در محلی استحقاق که موافق تمام نعمت است شکر خوانند و از
 جهة اثبات باعث حقانی در منازعت و مدافعت باعث شیطانی
 صبر نامند نزد این طائفة صبر و شکر از اسامی یک مقام است که
 بحسب اختلاف عبارات اسامی مختلف میکرد **د چون** این مسئله
 مفهوم بکشت بدانکه اهل علم در تفضیل صبر و شکر اختلاف
 کرده اند **فَضِيل** و **جَسَن** بصری و **سَفِيَان** ثورری و **جَنِيد** با جمعی
 گشایانرا که بر تا بعین برانند که صبر افضل است از شکر و اصحاب
 الراي با جمعی شکر را افضل دانند و این عطا در اول حال برین قول

بود و آخر بنده هب جنید رجوع کرد و بعضی هر دو را از اسما
 یک حقیقت شمرند و بعضی گفته اند که حکم از بسبب اختلاف
 احوال است مختلف میکرد و هر طائفة بر صحت مذهب خود
 دلایل گفته اند و آنجمله از تصریح کشف حق قاصر است و کشف از
 حقیقت آن بشرح دواصل موقوف است اصل اول بیان این
 مقام بر سهیل تساهل و آن آنست که اجرای معانی بر طواهر آیات
 و اخبار کنند و در تحقیق و تدقیق بکوشند و این طریق لایق اصحاب
 وعظ و تذکیر است که در مخاطبة عوام بر قدر فهم ایشان سخن
 گویند و بجهة قصور افهام خلق از ذکر حقایق غامضه احتراز
 کنند زیرا که مقصود این قوم از مخاطبة عوام اصلاح حال
 ایشانست پس بقدر عقول ایشان سخن واجب بود چنانکه ما
 مشفق اول طفل رضیع را از مقاومت انواع ماکولات و تناول
 اصناف طبیبات و قیام میکند بجهة عدم احتماک و ضعف قوا
 طبیعی همچنین بر علماء دین واجب است که در مخاطبة عوام بر
 قدر افهام و عقول ایشان گویند و از اینجا بود که حضرت رسول

علیه السلام فرمود که نحن معاشر الانبياء ايمانكم الناس على
 قدر عقولهم وافهام عوام خلق ان احكام ظواهر شرع تجاوز
 نمی تواند کرد و عموماً اخبار مقتضو تفضیل صبر است و اگر
 احادیث که در فضیلت صبر وارد است بیشتر بود بلکه درین
 الفاظ صحیح وارد است که آن جمله دالست بر جنان فضیلت صبر
 روایت است از حضرت رسالت علیه افضل الصلوات والرحمة
 که فرمود که یومئذ یوم القيمة با شکر اهل الارض فیجزیه الله الشاکرین
 ویومئذ با صبر اهل البلاء فیقال له ان رضوان بجزیک کاجزینا هذا
 الشاکرین فیقول نعم یا رب فیقول الله تعالی لا انعمت علیه فکرم
 وابتلیتک فصبرت لاضعفک لک الاجر فعليه فیعطی اضعاف جزاء
 الشاکرین فرمود که حاضر کرد اینده شود روز جزا شاکر ترین روی
 زمین را پس حق جل و علا او را جزاء شاکران کرامت فرماید پس
 صابر ترین اهل بلا را حاضر کرد اند پس خطاب لطف از حضرت لطیف
 استقبال حال او ضعیف کند که ای بنده از خوان کرم بتشریف
 نوالی چون خلعت این شاکر راضی هستی فریاد از انها دان ضعیف

براید که الهی این حقیر بمقدار راجه محل آن که او را برین درگاه
 قدری باشد و احوال مشوب این معیوب چه لایق آنکه خود را
 میسختی اجری شناسد **بلیت** هر چه از تو آید خوش بود خوا
 شفا خواهی الم آرام جانم یاد تو من فارغ از شادی و غم **خطا**
 الطاف حضرت ربانی بر کسان پیغمبر کرد که فی ما نهاده عیش
 او را باب نعیم پروردیم و عصمت و عنایت را قرین حال او کرد **نیلیم**
 تر پیوسته در دنیا زهر بلا بجای شربت عطا نوشید و آثار جفا
 بلباس رضا و وفا پوشیدی **سختی** محنت روزگار از پیش و پس
 کشیدی و تلخی ذل و هر کس و ناکس می کشیدی **امروز** روزیست که
 جمال حال ترا بر جهانیا ن عرضه دهیم و اضعاف جزاء شاکران
 در دامن همت تو نهیم و لواهی عز ترا در منازل عاملان بلند کردیم
 و وفاء صبر ترا بدریای عطاء پسران رسانیم که انما یوفی الشاکرین
 اجرهم بغیر حساب و فی الخبر عن رسول الله صلوا الله علیه
 وآله وسلم انه قال ابواب الجنة کلها مصرعان الا باب الصبر
 فانه مصرع واحد و اول من یدخل الجنة اهل البلاء اما هم ایوب علیه

علیه السلام مود که جمله درها بهشت دو طبقه است مگر
در صبر که از یک طبقه است **و اول** کسی که انرا در در آید اهل
بلا باشند و پیش روایش از ایوب پیغمبر بود علیه السلام و هر
در باب فضیلت فقرا وارد است آن جمله دلیل است بر فضیلت
صبر زیرا که چنانکه متعلق نعمت و غناست همچنین صبر متعلق فقر
و بلاست **اصل دوم** بیان مقام بر قاعده قصد اهل علم و نظری
در تعریف حقایق امور بطریق کشف **ای عزیز** بدانکه موازنه میان
دو امر مبهم ممکن گردد مگر با فرد و احاد آن موازنه هر جزوی
باجزوی دیگر تا رجحان یکی بر دیگری ظاهر شود و علوم و احوال
و اعمال احاد مقامات دین اند همچنین انتظام مقام صبر و شکر از
جمله این حقایق است و چون احاد مقام صبر را با احاد شکر نسبت
دهند بحسب تنوع احوال گاه متساوی بود و گاه متفاوت مثلاً
احاد حقایق علوم متفاوت است و ارفع و اشرف آن معرفت حضرت
برابری است که غایت سعادت انسانی و نهایت نعم روحانی
است و بآیات علوم آلات و ادوات تحصیل این علم شریف است بعضی

از علوم بواسطه بدین علم واصل میکرد **دو** چون علم تفسیری و
بعضی بواسطه بسیار و هر علم که وسایط میان آن علم و این علم
شریف کمتر آن علم بشرف اندیکر نزدیک تر و احکام و احوال
و اعمال همچنین میدان **جه** حال عبارت است از نور و حقیقت
منو که آن دل را از نادان شوائب امور دنیا و اوساخ شوائب
غیر خلاق مطهر و مصفا گرداند و آینه دل را مستعد قبول تجلیات
ربانی و قابل فیض و لبریات روحانی گرداند و چنانکه حد او را
در صفات آینه و تصفیل بچند نوع عمل احتیاج است از تسبیح
و تجلیل و تضریر و تقلیر و تدویر و تصفیج و تصفیل و هر عملی که
بتصفیل نزدیک تر آن عمل اندیکر شریفتر تأثیرات احوال
دل را همچنین میدان و هر حال که بتصفیه نزدیک تر است از حقا
دیگر شریفتر اما اعمال را در تأکید تقلیب صفات دل اثری عظیم
است و تأثیر آن انریکی اند و حال بیرون نبودن قوت تأثیر آن
موجب ظلمت و اسود او قلب گردد تا بسبب آن بزخارف دنیا
مایل شود و از لذات انوار مکاشفات محروم ماند و از امعصیت

خوانند یا خبر عملی بود که تا ثیر آن دل را از شوق ایوب علایق
مصطفی و حرکتی گرداند و قیود موانع را از جناح همت او بکسلاند
و بتهدیه اسباب صفا آینه دل را بجل کشف و آنرا طاعت ^{مند}
و تأثیرات آن طاعت معاصی را در تنویر و تکدیر آینه دل را
درجات تفاوت است بحسب اختلاف احوال و چون این
معانی محقق گشت اکنون بدانکه هرگاه معرفت صابر را با معرفت
شاگرد مقابله کنند گاه مرجحان یکی برد یکر ظاهر شود و گاه
دلیل مساوات بدید آید بسبب رجوع هر دو بحقیقت واحد
مثلاً صبر گاه بر طاعت بود و گاه از معصیت و این محل اقتضاء
اتحاد صبر و شکر کند زیرا که صبر بر طاعت عین شکر طاعتست
پس این دو صفت مثلاً ازها طاعت باشند و از اسامی یک مسمی
با اعتبار این مختلف وجه حقیقت شکر صرف نعمت حق است بر آنچه
مقصود است ^{از شکر} و صبر عبارت است از اثبات با عث خیر
در مقابله با شر پس این دو اسم عبارت بود از یک مغود درین
حل جنا که ذکر کرده شد و تفضیل شئی بر نفس همان شئی محالست

و این که شنیدی وجد مساوات است بر سبیل ایجاز اما وجه ^{بر}
شکر بر صبر مثلاً علامت صحت صبر اعمی آنست که اظهار شکر
نکند و بقضای حق راضی باشد و بسبب عمی در مباحث بعضی
معاصی رخصت نجوید و شکر بصیر بر نعمت بینایی آنست که نور
بصر را معاون معاصی نسازد و نعمت بینایی را در طاعت استعمال
گند و این هر دو ب صبر ممکن نکرد و این حکم تداخل است صبر
در حقیقت شکر دخل کرد و هر دو یک حقیقت گشتند اما
بصیر جانب این هر دو شرط را مرعی داشت و بعد از آن شکر
بینایی را نظر خود بر عجایب صنع صانع کائنات جلت عظمت
گماشت و از مطالعه اسرار سن بهم آیان تنافیه الا فاق و فی
انفسهم حقه یقین لهم انه الحق نصیب و افریافت و وسیت
این شهود بدولت قرب رسید و جواذب خورشید غنائیم
وجود او را ببحر وحدت کشید بیشک این شکر بدرجات بسیار
افضل بود از صبر اعمی و اگر نه این معنی بودی درجات یعقوب
و شعیب فوق درجات ابرهیم و موسی علیهما السلام بود

۲۶۱
 و آنرا اینجا لازم آمد که کمال انسانی از آلات اکتساب سعادت
 آن جهان نیست این وجه مرجحان شکر است بر صبر اما وجه مرجحان
 صبر بر شکر چنانچه غنی شاکر که نعمت مال را معاون معصیت
 نکرده و بدان مقدار که توفیق می یابد در وجوه خیرات صرف
 میکند و باقی در وجوب اسباب تنعم و مباحات صرف میکند
بیشک فقیر صابر بر محنت فاقه انرا مثال این غنی شاکر فاضلتر
و صبر درین محل افضل است انرا شکر نریز که فقیر در شدت فقر
 و کسر نفس و تجرع مرارت ناکامی بچین رضا استقبال و ورود بلا
 میکند و این معنی بقوت تمام محتاج است اما غنی شاکر که انرا تنگنا
 مناهی اجتناب میکند چون غناء نفس در میدان شهوت گذشته
 است و مال حلال را بجهت حصول مرادات مهیا داشته است
بسبب سعت مباحات ان وقوع حرمان مستغنی است و اگر
 چه حال این غنی هم انرا قوی در صبر هم انرا حرام خالی نیست اما
 آن قوت که صبر در ویش صابر انرا صابر میگرداند و در تنویر
 دل و قوت ایمان و نور یقین اتم و اعلاست و هر صفت که تأثیر

آن در تقویت ایمان اکمل از صفت لا محاله افضل و چون
 حقایق این معانی ملا حظہ افتد معلوم میشود که هر قوتی
 انرا قواک ارباب کمال و جوی صحیح است اما در بعضی احوال
ای نیز چون وجوه تفاوت درجات و اختلاف احوال فان
 و مفضولی صبر و شکر را فهم کردی اکنون بدان که اثبات باعث دین
 که عبارت انرا صبر است در مقاومت و منازعت باعث هوا
 قوه و ضعف غالبیت و مغلوبیت سه حال است حال اول
 آنکه باعث دین دواعی هوا را مغلوب و مقهور گرداند چنان
هوا را دیگر قوت مقاومت و بجاک منازعت نماید و باعث
 دین بر حزب شیاطین که اعداء حق اند مقصور گردد و شهر
 بدن را انرغو غای هوا پاک گرداند و این فتح بی دوام صبری
 نشود و آنرا اینجا گفته اند که من صبر ظفر و این فتح جز مبارزان
 معرکه ولایت و مخصوصان بارگاه عنایت را انرا مقربان و صد یقین
 دست ندهد طایفه که ملازمیت کوی استقامت کردند تا بخلت
 گرامت و بشارت سلامت انرا خوف حزن و اندوه و ندامت مخصوص

گشتند و حضرت صمدیت عز شانه واسمه از منقبت احوال این
بزرگواران دین و سلاطین ارباب یقین تنبیه میفرماید که إِنَّ
الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ
أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ
نَحْنُ أَوْلَىٰ بِكُمْ فِي الْحَيَاةِ وجود این قوم شریف در میان
خلایق عزیز و کم یافتست و در هر عصر و زمان معدود چند آن
کاملان بیش نباشند و آن نین باشند غافلان تیره روزگار
قدر ایشان نشنا سند بلکه از ارشاد و هدایت ایشان هراسند
آثار و فواید آن کاملان ناقصان را تیغ جفا نماید از تحمل جفا و
جفا ایشان طالبان صادق را روح و صفا افزاید از غیبت
ایشان پس نفوس جامدان کوی امداد را در بون ریاضت بگذرانند
و دست خمت ایشان بضاعت حقیر مبتعدان را اکسیر سعادت
سانند و آثار هدایت آن هادیان تائبان تبه نقصان را بذر و
خاک رسانند آثار عنایت آن واصلان تشنگان بادیه فراق را غرق
از لاک وصال گردانند بیت درد دل هر نور مردی جائی گیر

غم بخورد کرد دل هر نور او ناکاه دل شادی شویم در وفای کاملان
چون کوه ثابت کن قدم و ریزه اندر راه شان ناکاه بر باد شوق
حالت دوم آنست که نفس و هوا جنان غالب گردد که باعث
نجاف منازعت نماید و دواعی اسباب سعادت دینی بکلی از
عمل معزول گردد و عنان نفس را در قبضه شیاطین و بواعث
شر که محب شیاطین اند بر شهر بدن مبتول شوند و بواعث دین
که حزب الله اند از جهاد اعداء حق نومید گردند و این حال اکثر
خلق است الا ماشاء الله و این قوم غافلان تیه جهالت و حاکمان
پدا غفلتند که عقول مشوب ایشان اسیر نفس و هوا و نفوس
معیوب ایشان بنده از خارف دنیا گشته مخایل شهوات نفسانی
خانه دین ایشان بر انداخته و غوائل لذات جسمانی آن مدبران
در مهاویم حرمان انداخته بقریت نفس اماره از راه سعادت
برگشته بعشق شیطان لعین در تیه ضلالت و شقاوت سرگشته
اند نه از حقایق دین عقول مدنس ایشان را خبری و نه از زوایر
شرع در نفوس مکرر ایشان اثری و از جهة عدم قابلیت این قوم

حَقَّ جِلِّ وَعِلَّا انْصَحِبَتْ وَنَصِيحَتِ اِيْشَانِ مَنَعُ فَرَمُوْدَكِه فَانْجَرِ
 عَمَزْ تَوَلَّيْ عَزْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يَرِدْ اِلَّا الْحَيَوَةُ الدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ
 مِنَ الْعِلْمِ وَنَشَانِ جَهْلٍ وَحِمَا قَتِ اِيْنِ قَوْمِ تِيَرِ رُوْزْ كَارِ اَنْسَتْ كِه
 بَجْهَةِ قَضَايِ شَهْوَاتِ هَمْدِ عَمِ عَقُولِ مَنَكْسِ خُودِ رَا اسْتَنْبَا اَنْ
 كَرْدِه اَنْدِ اسْتِعْمَالِ كَنْدِ وَبَكُوِيَنْدِ خُدَايِ كَرِيْمِست وَانْزَكْرَمِ اَنْجِه
 بَطْنِ قَوَامِ دَا تَبَّةِ اِلَّا عَلٰى اَللّٰهِ رِزْقُهَا مَقْدَرُ كَرْدِه اَسْتُ بِي سَعِي
 وَحِيلِ بَا خَوَاهِدِ نَرْسِيْدِ وَجُوْنِ نَا صَحِي اِيْشَانِ رَا بُوْعُظْ وَاِيْرَادِ
 اَكْتِسَابِ سَعَادَتِ اٰخِرُوِي تَرْغِيْبِ كَنْدِ كُوِيَنْدِ خُدَايِ كَرِيْمِست وَ
 مَرْحِيْمِ اِيْنِ مَدْبِرِ اَنْ تِيَرِ رُوْزْ كَارِ بَا عِنْدِ حَقَا نِي رَا مَسْخَرِ دَوَاعِي
 شَيْطَانِ كَرْدِه اَنْدِ وَعَقُولِ مَلِكِي رَا اَسِيْرِ تَصْرِفَاتِ قَوَايِيْدِ سَبْعِي
 سَاخْتِه وَمَثَالِ اِيْنِ قَوْمِ جُوْنِ كَسِي اَسْتُ كِه مَوْ مَنِي رَا اَسِيْرِي كَا فَرِ
 كَنْدِ بَلَكِه اِيْنِ مَدْبِرِي ظَالِمِست كِه بَخِيَانَتِ وَجُوْرِ قَصْدِ اَعْزَاوِلَادِ
 وَنُفْعَتِ خُودِ كَرْدِه اَسْتُ وَبَا عِلَايِ دِيْنِ اَوْ تَسْلِيْمِ رُوَادَا شْتِه جُوْنِ
 نَفْسِ وَهَوَا دَشْمَنِ تَرِيْنِ خَلْقِ اَنْدِ بِحَضْرَتِ صِدِّيْقِ وَعَقْلِ عَزِيْزِ تَرِيْنِ
 مَوْجُوْدِ اَسْتُ بَرُوِي نَرْمِيْنِ **بِيست** كِر سَكِي نَفْسِ بَرْمَانِ اَسْتُ

فِي الارض

تَوْبِيْقِيْنِ دَانِ كِه بَهَشْتِ اَنْ اَسْتُ **دشمن** اِيْنِ سَكِ وَاَنْزَكْ
 بِي **دشمن** اِيْنِ اَسْتُ **دشمن** تَوَانِيْنِ پَسِ مَخِي **دشمن** اِيْنِ اَسْتُ **دشمن** اِيْنِ اَسْتُ
 بِنْدَه دِيْنِ بَا شِ نَه خَرْدِ وَرِ دِيُو **دشمن** اِيْنِ اَسْتُ **دشمن** اِيْنِ اَسْتُ
 تَرَكِ هَوَا قُوَّةِ بِيغْمِيْرِ اَسْتُ **دشمن** اِيْنِ اَسْتُ **دشمن** اِيْنِ اَسْتُ
 وَمَرْافَعَتِ هَرْ كَرِ اِنْزِ بَا طَنْ مَنَقُطْعِ نَكْرَدِ دَكَاَهْ هَوَا غَالِبِ كَرْدِ دَوِشَا
 دِيْنِ مَغْلُوْبِ وَكَاَهْ بَا عِثْ حَقَا نِي بَتَا يِيْدِ مَرْبَا نِي غَالِبِ كَرْدِ دَوِشَا
 مَغْلُوْبِ وَاِيْنِ طَائِفَهْ مَنُوْسُطَانِ مَرَاهِ سَلُو كَنْدِ كِه بِيُوْسْتِه بَا شَيْطَانِ
 نَفْسِ وَهَوَا كِه اَعْدَاءِ دِيْنِ اَنْدِ جِهَادِ مِي كَنْدِ نَه قُوْتِ ظَفَرِ كُلِي دَارِنْدِ
 وَنَه شَهْرِيْدِنِ رَا بَا عِدَاءِ دِيْنِ مِي كَنْدِ اَرِنْدِ حَقَّ جِلِّ وَعِلَّا دَرِ قُرْآنِ
 اِنْ حَالِ اِيْنِ قَوْمِ خَبَرِ مِيْدِ هَدِ كِه وَآخِرُوْنِ اَعْتَرَفُوْا بِذُنُوْبِهِمْ
 خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَسَيِّئًا عَسَى اَللّٰهُ اَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ
 فَرَمُوْدِ كِه طَائِفَهْ دِيْكَرِ اِنْزِ طَالِبَانِ سِرْمَايَهْ سَعَادَتِ وَمَنُوْسُطَانِ
 اَرَادَتِ كِه دَرِ مِيْدَانِ مَجَاهِدِهْ بَا دَوَاعِي نَفْسِ وَهَوَا يِ اَوْ
 وَدَرِ ظَهْوَرَاتِ صِفَاتِ نَفْسَانِي اَثَارِ بَرُوْزَاتِ حَقَا نِي اَنْكِي خَنْدِ وَ
 نَرْيَا قِطَاعَاتِ بَا سُمُوْمِ سِيَّاتِ مِي اَمِي خَنْدِ هَرْ اِيْنِه سَوَابِقِ جَنَّا

حضرت نوابی ایشانرا بمحقق غفران کردند و عنایت حضرت هادی
آن بجا هدایت صابر را بمنزله رحمت و رضوان رساند و این قوم را
حالت غلبه باعث دین پروری و داعی هوا و جمیع مناهای را مقهور
و منزه کردند و مجموع ادناس آنان را انزجامة وجود بضاعت
انابت بشوید بآن چون نفس بسبب غفلت بجای خود عود کند
ابتلا بیوندد حالت دوم آنکه در وقت نصرة باعث دین بر چند
شیطان برخالف بعضی شهوات صبر تواند کرد و ترک بعضی مناهای
و آن ترک بعضی عاجز کرد و چنانکه شخصی ترک نما تواند کرد و ترک
نمی تواند کرد یا ترک دروغ می تواند کرد و ترک غیبت نمیتواند کرد
و تفاوت درجات صابران بحسب تفاوت قوت و ضعف بر
صبر بر افعال و احوال زیرا که آدمی در هر فعلی و حال بصبر محتاج
است و جمیع افعال آدمی بر دو قسم است طاعت و معصیت
و طاعت هم دو قسم است فرض و نفل و معصیت هم دو قسم است
مخطور و مکروه پس صبر بر تمام فرایض انطباعات فرض بود و همچنین
اندر مخطوبات معاصی و صبر بر تمام نوافل انطباعات نفل بود و از

مکروهات مندوب و صبر بر اذایتی که بجهة مندوب بدو میرسد
مکروه بود و بر اذایتی که بجهة مخطور میرسد مخطور پس اقسام
صبر پنج است فرض و نفل و مندوب و مخطور و مکروه سه قسم
انزان محمود و دو قسم آخر صبر مذموم و جناح مطیع در حالت
طاعت از صبر پتغنی نیست در حالت معصیت هم از صبر پتغنی
نیست اما مطیع را در طاعت سه حالت است و در سه حالت
بصبر محتاج است حالت اول پیش از عمل و درین حال بنده بصبر
محتاج است و در تصحیح نیت و اخلاص و این صبر نزد اهل
کشف و تحقیق و علم را نسخ که بحقیقت نیت و اخلاص و آفات ریا
و مکاید نفس الخلاع یافته اند مشکلترین انواع صبر است و این صبر
بود که حضرت رسول علیه السلام و التحیه صحت جمیع اعمال
بصحت نیت منوط گردانید و فرمود که انما الاعمال بالنیات و
کل امرأ ما نواه یعنی بدرستی که اساس اعمال و روح آن نیت است
و هر کسی را از ثمره اعمال بر قدر صدق نیت و اخلاص و صحت
عزیمت او بهر خواهد بود و آنکه حق جل و علا در قرآن مجید

كَلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ صَبْرًا بِرِجْلِ صَالِحٍ
 تَقْدِيمِ فَرَمُودِ اشعار تست بصحت این حال **حالت** دوم در علم
 است و عامل را درین حال از صبر کنیز نیست بر محافظت از کمال
 و شرایط و آداب و ملازمت حضور دل تا آخر عمل بمجنین
 صبر از آفات تکاسل و دواعی فتور تا حد فراغ درین معانی عامل
 در ملازمت صبر بقوت تمام محتاجست و اشارت نغم لَجْرُ
 الْعَامِلِينَ الَّذِينَ صَبَرُوا وَبَشَارَتِ صَابِرَانِ است درین حال **یعنی**
 این جنین جزایو بسندیده ماست از آن عاملانیست که بر محافظت
 آداب و مواظبت شرایط عمل صبر کنند تا اتمام آن و از هر چه
 حضرت رسول علیه السلام فرمود که استقام المعروف خیر
 من ابتلاؤه **یعنی** با تمام رسانیدن کار خیر بهتر از آغاز کردن
حالت سیم بعد از فراغت و بعد از عمل و درین حال عامل
 بصبر تمام محتاج است و از آفات عجب بسبب بزرگ داشتن آن
 عمل و احتیاط آن عمل باظهار آن بدواعی و سمعت و فطرت
 نفس از افشاء آنچه اظهار طاعات محیط اجور و موجب وید و

ثبوت است انرا می المؤمنین علی کرم الله وجهه روایتست که
 ان الله تعالى يقول للعباد يوم القيمة الم تکتولوا تقضی لكم الحوائج
 لا اجر لكم اليوم قد استوفیتم اجور که فرمود که حضرت حق
 جل و علا روز قیامت خطاب فرماید بعبادان حرائی که شما
 آنکسانید که در دنیا طاعت ما را دام اعراض و وسیلت اعراض
 میگردید و بدان سبب از خلق توقع سلام و ثنا میداشتید
و حاجات شما بدان سبب قضا می شد پس عبادت خود در
 دنیا گرفتید **آمر** و شما را هیچ نصیب نیست **قسم** دوم از افعالی
 بنده که معاصی است و احتیاج بنده بصبر ازین نوع پوشیده
 نیست و از تتبع مقتضیات معاصی صبر کردن **و بر مدافع باطن**
 هواشات نمودن شیوه کاملان اتقیا و جهاد محققان اولیاست
حنا که حضرت رسول علیه السلام فرمود که المهاجر من هجر
 السوء و المجاهد من جاهد هواه **یعنی** مهاجر آنست که از افعالی
 واقواق ناشایست و نا بایست مهجور شود و مجاهد آنکه سر
 او بنصره باعث دین و قمع چند شیاطین مسرور بود و این نوع

صبر از اقسام فرض است و صبر از معصیت که بعبادت مالموف
گشته است از مشکلترین انواع صبر است **جه** نزد حکماء عادت
طبیعت پنجم است و چون شهوت قهرن این نوع معصیت کرد
لکه شیطان ازین دو حال قوی گردد و باعث دین که حرب
الله است از قمع آن عاجز آید و اگر سبب آن معصیت معتاد
گردد مقارن شهواتست مهیا بود یا در استعمال آن بر نفس مؤثر
نبود چون غیبت و دروغ و غیبه و حرائی و ثناء صبر ازین نوع
معاصی جز صدیقان نتوانند کرد و آشد انواع این معاصی
غیبتست زیرا که اهل غفلت را از آن دو حظ است یکی نفی
غیر دوم اثبات خود و اجتماع این دو حظ سبب تیسیر حرکت
زبان میشود بغیبت و بتدریج عادت میکرد تا بحدی که
صبر از آن متعذر شود و استقباح و استنکار آن نزد لاهے
اهل هوا محو گردد بسبب عموم انس بدان و کثرت تکرار آن
تا در محافل و مجالس فقهاء و روزگار اگر شخصی جامه ایشان
پوشیده است بعد از آنکه و اکثر اوقات زینت مجلس ایشان

غیبت بود و غیبه و آنرا کاره نباشند و انکار نکنند با
آنکه حضرت رسول میفرماید که الغیبة اشد من الزنا و هر که
در مخالطت و محاربت زبان خود از غیبت و دروغ نگاه
تواند داشت و بر سکوت صبر نتواند کرد عزلت و انفراد
بر روی واجبست چه بر وحشت عزلت آسان تر از صبر بر
آتش و دوزخ و حرکت خواطر باختلاج و وسوسه و افکار
ناسده و تصورات باطله و آماک کاذبه بر نفس آسان تر
از حرکت زبان و این آفت بغزلت منقطع بکله زیادت از آن ممکن
نکرد **مکر** بقوت یقین اتمام امری از امور بدست مستوی
گردد که مانع او شود از آن یا جاذبه از جذبات عنایت و خلطه
از خطفات هدایت او را در بحر حیرت و هیمان غرق گرداند
و او را از استغراق آن حال بر وای هیچ غماند و صبر ازین جمله
فرض است اما صبر بخطر که بر اذای بخطور بود چنانکه
شوق قصد حرما و میکند بخیانیت و او بر آن صبر میکند یا بیکه
ضعیف را بنا حق میکشد او میتواند که منع کند و نمیکند و بر

ظلم و فعل آنکس صبر میکند این صبر حرام است و صابر برین معنی
 عاصی نریز که برین کس واجب است که برهنه از عت مخالفت شرع
 صبر کند و چون محک صابر در صبر بر همه حال شرع بود
 درین حال نصف ایمان باشد ای عزیز بدان که هر چه حیات
 صوری بادی می رسد از د و قسم خالی نیست یا مرغوب نفس
 اوست یا مکروه و آدی در هر دو حال از صبر میبگذر نیست قسم
 اول آنچه مرغوب نفس است چون صحت و سلامت و مال و جا و
 و کثرت اتباع و اسباب و آدی در هر یک ازین جمله محتاج است
 و خاصیتی آدی نیست که از استرس سال عنان نفس در مرائع شهوات
 و لکون خاطر با انواع راحت و طلب رخصت در مباحات و انما
 در اقسام لذات غالباً نفس اماره بترد عصیان و بطر طغیان کند
 که از الناس انفسهم ان تراة استغف و بعضه از اهل معرفت گفته
 اند که بر بلا هر مومن صبر تواند اما صبر بر نعمت و عافیت مرتبه
 صدیقانست و چون ملک عراق و شام و مصر فتح شد و صحابه
 در هر دیار با مارت مشغول گشتند می گفتند که ابتلینا بفتنة الضراء

فصرا و ابتلینا بفتنة الضراء فلم نصبر یعنی مبتلا گشتیم ببلای فقر
 و فاقه بران بختها صبر کردیم پس مبتلا گشتیم ببلای شاد و نعمت
 بران صبر نتوانستیم کرد و از اینجا بود که حق جل و علا بند کافی
 خود را از آفات مال و فرزند حذر فرمود که لا تلهمکم أموالکم
 ولا اولادکم عز ذکر الله یعنی مبادا که مشغول گرداند شمار
 مالها و فرزندانشما از یاد حضرت پروردگار که آن مفتاح
 ابواب سعادت و مصباح راه درجاست و چون اکثر خلق بدین
 آفت مبتلا گشتند سابقه عنایت ایشانرا تنبیه فرمود که الهيكم
النكاح حتى ترون ثم المقابر یعنی مشغول گردانید شمارا اکثر مال
 و حرص بران از یاد حضرت مانا آنکه بکمار کور میسید آنگاه بیدار
 میشوند و از بیدار می بیش ازین بایستی تا راه بری راه سعادت نشا
 پس در حقیقت هر کسی را شاید گفت که لعب و لهو دنیا فانی را
 چون کودکان بنامزد و نعمت زخارف و کمارانی را سرمایه عصیان
 نسازد و بخواهد ایل راحت و شادمانی خود را در مها لك تیه طغیان
 نه اندازد و در حالت عافیت بر محافظت حدود شرعی صبر کند و

بر کثرت اموال اعتماد نکند و بر خا هرف دینوی فریفته نشود و
بلذات فانی انس نگیرد و یقین داند که هر چه در دست اوست
از منافع دینوی آرزومه عاریتست و غرقیب موکل از قضا
دست تصرف او از ان عاریت خواهند برید و بعد از استرداد
آن عذاب حسرت مفارقت آن خواهد کشید یا بقطع آن بدست
ابدی خواهد رسید و شریک بشارت این سعادت کسی چشد که
پیوسته بار ائمه بحضرت کشید در مال با نفاق و در تن با خلق بارفا
و در زبان بصدق نصیحت و در دل بفهم حقیقت فی الجمله صبر
بر ستر بسبب آنکه بقدرت مقرب نیست مشکلا است از هر بحر فاقه
و نه بین که در حالت غیبت طعام صبر بر کرسکی آسان تر از آنکه
در حضور اطعمه طیبه و از اینجا است که از باب قلوب گفته اند
والعصمة ان لا یقدر یعنی عدم قدرت یکی از اسباب عصمتست
دوم آنچه مکروه نفس است از حوادث امور و آن دو قسم است
قسم اول مرتبطست با اختیار بنده چون طاعات و معاصی و آن
ذکر کرده شده است **قسم دوم** مصائب و نوائب و آن هم دو قسم

است اول آنچه ابتدای آن با اختیار بنده نبود اما در اثر التبع
و وقوع اختیار دارد چون از ظلم در حال قدرت و ترک انتقام
مؤذی **قسم دوم** آنچه اول و آخر آن با اختیار بنده است چون امراض
اوجاع و مصائب نفسی و جسمی و مالی اما قسم اول که از اختیار
بنده نیست اما در دفع آن مختار است چنانکه کسی در حق شخص
خیانتی کند یا نفسی یا مالی یا بفعل آنرا ایدای کند یا بسجن فحش او را
برنجاند اینجا عفو مجنی علیه بترك مكافات گاه واجب بود و
گاه فضیلت اما واجب چنانچه جانی و الدا و بود یا استاد او بود
یا مالک ماله او بود و درین محل عفو واجب بود **قسم دوم** آنکه
عفو فضل بود بر مجنی علیه چون در مرتبه مساوی او باشد یا دون
او بود و **بجهت** این حضرت صمدیت عز شانه حبیب خود را بجهت تعلیم
بنده کان خطاب فرماید که و اصبر علی ما یقولون و اھجر همد
هجر اجمیلا و از اینجا بود که حضرت رسول علیه السلام النجیة
یکبار مالی از غنیمت قسمت میکرد یکی از اعراب برخواست و گفت
این قسمی است که رضای حق در آن مرغ نیست حضرت رسول صلی

الله عليه واله وسلم بشنید و آنر غضب رخسار مبارکش سرخ شد
 فرمود که رحمت خدای بر برادرم باد موسی که امت او را برنجایید
 و او بران صبر کرد و صحابه رضوان الله علیهم اجمعین میکفتند
 ما كنا نعد ايمان الرجل ايمانا اذا لم يصب على الا ذاء یعنی هر که
 بر ایذاء خلق صبر کند نمیکرد ما ایمان او را ایمان نمی شمیریم و چون
 جبریل علیه السلام بر مکارم اخلاق تحریض میکرد حضرت رسول
 علیه السلام آنرا بجامع مکارم خلق سواک کرد جبریل علیه السلام
 گفت صل من قطعک واعط من حرمتک واعف عن ظلمک فرمود
 که اصول مکارم اخلاق آنست که هر که آنرا تو به بد و بیوند
 و هر که تو را آنرا خیر خود محروم گرداند تو را و بر اعطاشاد گردانی
 و هر که دست ظلم بتو رساند او را بنواک عفو رسانی مهم دوم از
 مصایب و نوائب که صبر در اوک و آخر باختیار بنده است چون
 مرگ اولاد و احباب و هلاک اموال و زوال صحت بهجوم آلام
 و اسقام و سایر بلیات و صبر برین جمله آنرا اعلامقا مقامات و
 ارفع درجاست ابن عباس رضی الله عنه فرمود که صبر در قرآن

بر سه مراتب است اول صبر بر ادای فرایض و این صابر را سید
 و شصت درجه است دوم صبر آنرا محارم و آنرا شصت درجه است
سیم صبر بر صد مه مصیبت و این صابر را نهصد درجه است و
 فضل این مرتبه با آنکه آنرا فضایل است بر مراتب دیگر که آنرا فرایض
 است آنرا آن جهت است که هر مؤمن که صادقست بر اداء فرایض و
 اجتناب محارم صبر تواند کرد اما صبر بر اول سطوت مصیبات
 جز بقوت تحمل اقویاء امر باب یقین و صحت تصرف اتقیاء اهل
 تمکین میسر نگردد و آنرا جهت بود که حضرت رسول علیه السلام
 در دعای میفرمود که اللهم انی اسألك من اليقين ما تهون به على
 مصايب الدنيا یعنی بار خدای من از توفیقین میخواهم که توفیق
 از یقین مصیبتهای دنیا بر من آسان گردانی حضرت رسول علیه
 السلام فرمود که یقول الله تعالی اذا ابتليت عبداً نبلاً فصبر
 ولم يشك الى احد ابداً له الحما خيراً من الحمة و دما خيراً من دمه
 فان ابرأ ته ابرأ ته ولا ذنب له فان توفيقه فما له رحمتی فرمود
 که حضرت حق جل و علا میفرماید که چون حضرت خداوند بنده

ببلای مبتلا کردند پس آن بنده صبر را شعار خود سازد و نزد
هر پرسنده از ما شکایت نه آغانزد **ما** گوشت معنوی بهتر از
گوشت صوری در پوشانیم و **خون** روحانی بهتر از خون جسمانی
در باطن او روان گردانیم پس او را شفا دهیم او ساخ غبار آتام را
از دامنی **معتق** او بیفشانیم و اگر قبض روح او کنیم او را بمنزل روح
و رضوان رسانیم **روای** آن داود علیه السلام قال **آلهی** ما جزاء
الحزین الذی یصبر علی المصائب ابتغاء مرضاتک قال جزاؤه ان البسه
لباس الایمان فلا انزعده عنه ابدا **روایت** است که داود علیه السلام
گفت **آلهی** چیست جزاء غمزه میکن که بادل حزین و باطن بر سوز
و این بر صدمات بلای که از حضرت تست بر وفاء رضای تو صبر
میکند **حق** جل و علا فرمود که جزا آنست که دل سلیم او را خلعت
ایمان ببوشانیم و عطاء این نعمت بی نهایت هرگز نستانیم **ای** عزیز
مصائب رسد درجه است **درجه** اول آنکه اگر چه طبع صابر
نفس مصیبت را کاره باشد اما بشق جیوب و ضرب خدود و
جزع و مبالغه در شکوه اظهار آن نکند و در مفرش و ملیس و

مطم تغیس عادت نکند و با اظهار علامات مصیبت خود را
از دیگران مخفی نگرداند و چون این امور را که در تحت اختیار
او داخل است رعایت کرد و **جود** کراهت که داخل اختیار او
نیست او را از درجه صابران ساقط نگرداند **روایت** صحیح است
که چون ابرهیم فرزند حضرت رسول علیه السلام وفات کرد دید
حضرت رسول علیه السلام پر آب شد و آب از دیدهای حضرت
رسول پدیدان گرفت **عبد الرحمن** عوف گفت یا نبی الله تو ما را زهر کرده
بودی **حضرت** رسول علیه السلام فرمود که این نشان رحمت حق
است که از آثار آن از دل و دیده ظاهر میگردد و آثار رحمت رحمان
جز موصوفان بصفات رحمت حق از بندگان در نیابند **درجه**
دوم آنکه صابر تا مل کند در نعمت صافی بی غایت و دولت باقی
بی نهایت که حضرت حق جل جلاله در مقابل صبر بر مصیبات و عدل
فرموده است و تحت حقیرا بآن نعمت خطیر نسبت دهد و
چون یقین عیان بوجود عظم ثواب و اجر به حساب متیقن گردد
بنقد نعمت جسمانی و سبب راحت نفسانی راضی شود و مثال چنان

را

که شخصی حریف بکسی دهد در حال تا در استقبال جوهر باقیست
 بستاند و چون در حصول ^{محقق} متیقن بود بی شک در دادن حرفه
 بود و آنرا در هیچ کراهت بباطن او راه نیابد درجه سیم آفتا
 عنایت آنرا در ذره وجود بنده را بلذعه اختصاص خطف کند
 و صاحب غیرت کسوت مجازیه آنرا سرافرازد و تلام اموا^ع
 عزت رشحات شهوات و خطرات ارادات او را در دریاه ارادت
 غرق گرداند و دلیل هدایت آینه محبت را در مجازات عین بصیرت
 او بدارد تا او در آن آینه مراد محبوب می بیند و آنرا که و را مراد آ
 نفسانی کوشه میگیرد و مراد محبوب عین مراد خود و هر صفحه هر
 حادثه سر کل مای فعل المحبوب محبوب میخوانند و این ^{بماند} مغف شمه صد
 و دوم شیوه نرا هداک و اول ^{در} رسم طالبان و طالب راهی سلا^ح
 در دفع اعداء دین چون مراقبه اوقات و صبر بر محافظت طاعات
 نیست و مثال جریان و ساوس شیطانی و سیلان هوا جبر نفسانی
 در دل جنانست که سیلان هوا در ظروف و اوانی نه بینی که
 چون ظروف آن آب پر شود هوا را کنج نماید و بقدر آنکه آب

خالی شود آن هوا پر میشود معانی توقیفی همچنین مرد را که پیغمبر
 احکام معارف را نیست و ساوس شیطانی را در آن بحال نیست
 و بقدر غفلت آن معارف دین محل جولان شیاطین میشود درجه چهارم
 حضرت حق جل جلاله میفرماید که وَمَنْ يَعِشْ عِزٌّ كَرِهُنَّ
 نَقِیْضُ لَهْ شَیْطَانًا فَهُوَ لَهْ قَرِیْنٌ فرمود که هر که یک لحظه دل از یاد
 ما بردارد و نفس خود را در ظلمت غفلت و جهالت بسته دارد و
 بار از شقاوت بران می بارد و آنرا اینجا بود که حضرت رسول علیه
 السلام والتحیة فرمود که ان الله یبغض الشاب النارع نیراکه
 دل شایب بواسطه فراغت از بواعث دین معشش شیاطین میگردد
 و تصرف قرناء شیاطین یافت خذلان می بیند و نقلست که از
 چنین منصور حلاج ^{نیراکه} پرسیدند در حال صلب مالتصوف کفت
 هو ان لم تشغلها شغلک پس کمال صابر در صبر است که آنرا هر
 که آن مذمومست صبر کند و بر هر حرکت که آن مذمومست صبر کند
 و حرکت دو نوع است ظاهر و باطن و صبر بر حرکت باطن اولی است
 زیرا که آن چند طیار است و حرکت ظاهر چند سیار است و این صبر

دایم است که جز بمقاومت روح انقطاع پذیرد چه حرکت طلبا
 کمال در هر حالتی از احوال جز بصبر نیست اما احوال بواسطه
 احکام تعاقب از منته و آثار تفاوت امکانه مختلف میگردد و در هر
 محل اسم دیگر مناسب آن حال بروی اطلاق کرده میشود مثلا اگر
 صبر بر مصیبات ظاهر بود آنرا صبر میخوانند و آنرا هم حقیقی آن
 درین محل عدول نکنند و اگر از شهوت بطن و فرج بود آنرا اعت
 خوانند و اگر در حال احتمال بود آنرا غیر آنرا ضبط نفس خوانند و
 در مقابل آن بطراست و اگر در حال حرب و مقاتله بود آنرا شجاعت
 خوانند و در مقابل آن حیل است و اگر در فرو خوردن خشم است
 آنرا حلم خوانند و در مقابل او زجر است و اگر در اخفاء کلام بود
 آنرا کتمان سر خوانند و در مقابل آن اذا عتست و اگر صبر بر فضا
 مالی بود آنرا زهد خوانند و در مقابل آن حرص است و اگر صبر
 بر قدر پس بود آنرا حظوظ آنرا قناعت خوانند و در مقابل آن اسره
 و برین قیاس چون عارف بنظر بصیرت تأمل کند اکثر ابواب ایمان را
 درین صفت بیابند و آنرا بجهة بود که یکبار آنرا حضرت رسول علیه

السلام و التحية انرا ایمان پرمیدند گفت صبر است زیرا که حقیقت
 آن بیشتر از اخلاق و صفات ایمان را شامل است و اگر و هر که از سیر
 منازله راه سعادت باز ماندند آنست که بواسطه طیش نفسا
 باستعمال حظوظ جسمانی از استقامت این صفت غافل گشتند و
 قلت ملازمت ایشان علی معاطفت گشت و ترکیب معجز علم
 و عمل معالجه آن ندانستند و اقسام علل مانع از تحقیق مقام
 صبر مختلف است و بسبب اختلاف مواد آن علل معالجه مختلف
 میگردد مثلا کسی که او را شهوت و قاع غالبست و غلبه این شهوت
 او را از صبر بر مواظبت طاعات مانع میشود و بمعاصی میکشد این
 پس در تضعیف این تقویت صبر بر پنج جین محتاج است سه
 بجهة تضعیف شهوت و دو بجهة تقویت صبر اما آنچه ^{تضعیف}
 شهوت تعلق دارد اول آنکه در ماده آن نظر کند و از الطعمه
 طیبه است که محرک شهوت است بدوام صوم و اقتصار در وقت
 افطار برادنی و اقل طعام صولت او ماده را بشکند دوم قطع
 اسباب تهییج آن کند در حال و مهیج شهوت نظر است در شتیه که

کرم و نریدن گیرد و بروق انوار تعریفات حقانی بصیرت ساکنان
بتصایر تجلیات انفس و حجابی بینا گرداند و حدائق ریاض قلب
بتلویحات و اردات غیبی مزین گردد و صفاء نرالد برد الیقین علیان
فدر هوا بنشاند و آثار ظلال سبحات سیکنه نفس امامه مطمئنه
گرداند و تنزلات انوار ملکی قوای نفسانی را کسوف روحانی
پوشاند و ظهور این حالات و بروز این سعادات بعد از حسن
مرعایت بحسب توفیق عنایت است و این بمثابة حصول صید و
غنیمت است که وفور و قصور حصول آن بحسب مقدار رزاق
و مفاتیح آن ابواب نجات الطاف ربانی و حصول آن در اختیار
بنده نیست بلی آن مقدار باختیار بنده بود که در خود را بتصفیه
و قطع شواغل انرا مورد دنیوی و مراقبه لحظات و محاسبه اوقات
منعوض او گرداند و اگر چه هیچ روز و هیچ ساعت انزور و جد
انزجذبات و هیجانات نفحه انزفحات خالی نیست اما کثرت وقت
حصول این را اسباب سماویست که کس را بران اطلاع نیست و
جز تقویت مرجع در استراک امطار مواهب در اوقات شریفه و

حال اجتماع هم با محافظت شرایط در وسع بنده نیست و بحال
قوت انتظار امطار را در ایام مریع و حال تراکم غیوم انراست هم
چنین اثر انتظام نفحات مرحمت در اوقات شریفه و اجتماع هم
بحکم سنت الهی و تقدیر ربانی بجهت استدراک اصطار مکاشفات
ملکوتی و الطاف مسامرات حضرات جبروتی از ان قوای و نتایج آثار
آن بیشتر است زیرا که بجاری جریان این حالات دل طالب و مطلع
اشراق این سعادت روح را غیبت که این هر دو ابواب خزان محتوی
است اما قفل شهوات آنرا بسته است و طلب لذات سد آن راه گشته
و تو بعلا یق خود از ان محبوب شده و بشوی شهوات انرا محروماند
بلیت میان آب حیاتی و آب میجویی فراز کنی و از فاقه
در تک و پویی تو کوی دوست میجویی و نیدانی که کر نظر
بحقیقت کنی تو آن کویی کلی رکشن و صلے فتاده اندر خاک
میان کلخن حرص و خسد چه میجویی در خبر است که حق جل
و علا وحی فرمود بداود علیه السلام که ای داود کور دلان عمار
غفلت را بکوی تانگویند که جواهر خزان کشف علم در آسمانست که

فرود آرند یا در زمین است بر آرند که ما بکمال حکمت دلها و شما را
 خزانة جواهر حقایق ملکوتی گردانیده ایم و نفوذ اسرار جناب کبریا
 را در از و رعیت نهاده اما شما او را بخاک شهوت پوشیده اید و
 بسلی علائق آنرا مسدود کرده حقیقه شهوات را در حربه دنیا بمانید
 و نفوس خود را در حضرت ما با داب روحانی نیکن مؤدب گردانید تا
 اقطار لطایف مولهب بر ریاض صدور شما بارانیم و ترلاک اسرار
 انزینیوع دل بر زبانهای شما جاری گردانیم **جعلنا الله من عباده**
الطاهرين و رزقنا جزاء الصابرين بفضله و رحمته انه قريب مجیب
 والسلام **باب** دهم در مذمت کبر و مدق غضب
 و فضیلت تواضع و عفو که آفات و لوازم امور حکومت و ولایت
 است و اقسام کبر و علامات وجود حقیقت و آفت آن و بیان
 اسباب ظهور و کیفیت انزال آن **قَالَ اللهُ تَعَالَى سَأُصْرِفُ عَنْ**
آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ حضرت حق جل
 و علا بجهت تهدید منکوسان مهاوی تکبر و تویج منحوسان
 مساوی تجبر میفرماید که نرود بود که گردانیم متکبران مرد و در از

لذت مشاهده آیات نجات ربانی و محروم گردانیم متجبر از مطر
 انزد و ق مطالعة نسیمات انوار روحانی و بند گردانیم رقاب جباران
 مخذولان را بسلاسل آلام نیرانی و لفظ بغیر الحق اشا مرتیست
 یعنی آنکسانی که بر بساط عبودیت بی کرامت تقوی بزرگی جستند
 و در میدان مبارزان طریقت مبارزی بی قوت معنی گرد عویستند
 و آنرا اینجا بود که امام محقق سابق حضرت جعفر صادق علیه السلام
 و علی آبائه را گفتند **ان فیک کل فضیلة الا انک متکبر قال علیه**
السلام لست بمتکبر و لکن کبریا الحق قاهر منی مقام التکبر یعنی طایفه
 که اخلاق نفسانی در مقام فنا در بازند و خانه وجود را از ضغنا
 بشری بر دارند هر آینه آن مقبولان را بعد از تخرج حرارت فنا
 شربت بقا جشانند و در بارگاه لقا بعضی الباس حلم و حیا پوشا
 و جمعی را خلعت تعزیز و کبریا مخصوص گردانند پس چون در مقام
 صحو آنا را این صفات را در وجود عزیز ایشان بظهور رسانند
 عام کالانعام آنرا انریشان تکبر دانند اما عارف محقق میدانند
 که آن تعزیز بحق و تجل سلطنت کبریا مطلق است که در ابدان زکویه

را

و اجسام طاهره ایشان بظهور می رسد نه ایشانرا نزد خود مقدا
 و نه بامر و قبول خلق آرای و قراره و نه در ظهور این صفت
 اختیاره بل بفعل الله بهم ما يشاء و يحكم ما يريد و آنکه در
 مدینه علم و منبع کرم و حلم شهباز فضای انی امیر المؤمنین علی
 کرم الله وجهه فرمود که ما احسن تواضع الفقه فی مجلس الفقراء
 مرغبه فی ثواب الله و احسن من ذلك تیه الفقراء علی الاغنیاء ثقة
 بالله تعالی اشارت بدین معنی است زیرا که تکبر اغنیاء بسبب نخوت
 نفسانی و عوارض امور فانی بود که آن بغیر الحق است چنانکه در
 تنزیل فرقانی و خطاب ربانی مذکور است و تکبر در پیش عارف
 لله و بالله است و این احسن احوال فقیر است چه این معنی دانه
 است بر قوت یقین او اینجا بدانکه آنچه موجب نقصان جاهل
 غافل است موثر کمال عارف است و نقلست که یحیی معاذ
 را از پی قدس الله سره میفرمود که التکبر علی ذی التکبر بالمال تواضع
 یعنی تکبر بر کسی که بسبب مال دنیوی تکبر میکند غیر تواضع است
 اینجا تکبر ازین عارف حکم عکس می گردد و در احباب و صحابه است که اذا

را یتیم المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلك لهم مدله و صفاء
 فرمود که چون متکبران غافل را ببینید برایشان تکبر کنید که آن
 صورت تکبر ایشانرا می شکند و اگر تکبر عارف محقق درین محل
 از طاعات مرافعه نبودی حضرت رسول علیه السلام بدان امر
 نفرمودی عزای هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
 الله علیه و آله و سلم یقول الله تعالی الکبرياء مردائی و العظمة
 انما هی فمن نازعنا واحدا منهما القیت فی جهنم و لا ابالی ابو هریره
 روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که حق جل و علا
 میفرماید که صفت کبریا نقاب جمال و صفت عظمت پرده کمال
 ما است هر که بچلوظه نفسانی و تسویلات شیطانی در یکی از این دو صفت
 با جناب عز ما مناعت کند ما نفس خبیث او را در دریا غضب
 جبار اندازیم و جسم خسیس او را و قود آتش جهنم سازیم
 و عمر عبد الله ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم من کان فی قلبه مثقال ذره من خرد من الکبر کبه
 الله فی النار علی وجهه عبد الله بن عمر روایت کرد که حضرت رسول

علیه السلام فرمود که هر کسی که رفتار که نفس تبه خود را
 بر درگاه عزت ما بگذرد مقدار داند دست غیرت جباری نفس
 خبیث او تیره روزگار را بعذاب قطیعت ناز و فضیحت عار
 مبتلا گرداند **و عن ابی هريرة** رضی الله عنه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة من كان فی قلبه مثقال
 حبة من خردل من کبر **ابو هريرة** روایت کرد که حضرت رسول علیه
 السلام فرمود که هر که نفس او بهمنک یکدانه خردل از خبیث کبر
 ملوث باشد و در انزال آن نشنا بد بهشت عدن که آن خانه پاک است
 راه نیابد **و عنه** رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
 وسلم یحشر الجبارون و المتکبرون یوم القیمة فی صورة الذر
 یطأوهم الناس لهما نهم علی الله تعالی **ابو هريرة** روایت کرد که رسول
 علیه السلام فرمود که جباران و متکبران از ذر در روز
 قیامت بر صورت موریانگیخته شوند تا جنانکه در دنیا بر
 بندگان خود استحقاق بنر کوانروزی کردند و در آخرت بر
 خلا یق باء مال مذلت و خواری کردند **و عن ابی هريرة** رضی الله عنه

ابیه عن جلع عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال
 یحشر المتکبرون امثال الذر یوم القیمة فی صورة الرجال یحشاهم
 الذل من کل مکان یساقون الی سجن فی جهنم بولس تعلو هنام
 الا ناء یساقون من عصارة اهل النار **عمر بن شعیب** روایت کرد از
 پدر خود از جلد خود که حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود که
 متکبران عنیق در روز قیامت بر مثال مورچه ضعیف انگیزند
 شوند تا از هر کس و ناکس خواری میکشند و از هر طرف عذاب و
 گرفتاری میبخشد پس آن مدبران را چون مور و مکس میرانند
 تا بجای از چاه های دوزخ که آنرا بولس خوانند و هر لحظه ایشانرا
 از در دابۀ دوزخیان میخورانند و آتش از آتشهای افروزد و
 نفوس خبیث ایشانرا بصورت فهر میسوزند **یعنی** آتش از آتشها
 اهل دوزخ نسبت با او چون آب بود نفوس خبیثه متکبرانرا
 بدان آتش عذاب بود **قال رسول الله** صلی الله علیه وآله وسلم
 من فارق روحه جسده و هو برئ من ثلثة دخل الجنة الکبری
 الدین و الغلو **فرمود** که آثار ادناس مظهر و ظلمت و خبیثه موانع

که در هر حالتی مدیری انزایها بادیه جهل بجامه خوب
مباهات مینمود و مرض عجب درد اذیاری افزود دست
آن مدیر را بمهاوی قهر فروبرد و جراح سعادت او بعواصف
غضب جباری فرو میرد و همچنان تا قیامت در درکات فرو
میرود و روی اقبال او بظلمات بعد سیاه میشود و عز این
عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا ينظر الله
الی من جر انزاه خيلاء **ابن عس** روایت کرد که حضرت رسول
علیه السلام فرمود که حق جل و علا نظر رحمت با من میدارد
انرا جاهلی که بسبب تکبر جامه دراز میکرد اند و قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم لا يترك الرجل يذهب بنفسه حتى يكتب
في الجبارين فيصيبه ما اصابهم من العذاب فرمود که پیوسته
احمق غافل نفس خود را قدر میداند تا نام خود را در جریده
جباران ثبت نمیکرد اند و بمشابه ایشان نفس اماره خود را غذا
اخروی میبخشد و قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ثلثة
لا يكلمهم الله يوم القيمة ولا ينظر اليهم ولهم عذاب الیم شیخ

نزل و ملک کذاب و عاقل مبتکی فرمود که سه کس اند که حضرت
جل و علا در روز عرض عظمی با ایشان سخن نکوید و ادناس
آثام ایشان را بآب رحمت نشوید و آن بی دولت را شربت عذاب
ایم بخشد و بکاف عظیم مبتلا گرداند بی نرا جوی و حاکم
دروغ کوی و حاجتمند متکی بدخوی و عز اسماء بنت غمیش
رضو الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
بیئس العبد عبد تجبر واختاك ونسي الكبير المتعالي و بیئس العبد
عبد تجبر واعتدى ونسي الجبار الا علا و بیئس العبد عبد سه
ونسي المقابر والبلاء اسماء بنت غمیش روایت کرد که حضرت رسول
علیه السلام فرمود که بد بنده ایست آن بنده که خود را مانند
جاهل میگرداند و شجره خبیثه گیس را بر سوخ میرساند و آن
دولت قرب پروردگار بزرگوار محروم میماند بد بنده ایست
که گردن کشته انرا حد خود میکند و فرمان حضرت جباری
در نظر نمی آرد بد بنده ایست آن بنده که بر پریشانی و غفلت رو
میکند و بریزد و پسیدن کور را یاد نمی آرد و قال علی علیه

نشیمن

بدانکه علت کبریا طغیانست که بسبب آن گاه تکبر بر حق کند و
 گاه بر خلق بزور و بهتان و گاه ^{اینها} بر عدم ایمان چنانکه کفار ^{کشد} کشند
 وَلَوْ لَا نَزَلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقُرْآنِ عَظِيمٍ انرا غایت عباد
 و چید ان حضرت رسالت علیه افضل الصلوات و اکل التبیات پیغم
 ابوطالب استنکاف کردند و مقتدای راه حق را برپاست جستند و
 شرف آخرت را در عز دنیا تصور کردند و انرا خست همت و لید
 ابن للغیره و ابوسعید ثقفی را برگزیدند و انرا غایت صم صدای کوی
 محمدی در زمین و آسمان نمیکشید نشیدند لا جرم از کوردل صفت
 ایشان آمد که صُمُّ بَلَّغُمْ عُنِّي فَهَمْ لَا يَرْجِعُونَ و جمعی از غایت
 شقاوت و ضلالت و تغریر بجاه و مال انرا مجالست اصفیاء امت و
 موافقت اولیاء ملت چون عمار و سلمان و بلال تنگ داشتند و
 باطهار آن پرده شرم و حرورت انرا پیش برداشتند که اَلْهَوَا مِنْ اِلَهٍ
 عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا جَوْنِ بِحَوْلِهِ شَهْوَد حَقَائِقِ و معانی نداشتند حصول
 از خارف امور فانی را کمال حقیقی بنداشتند و انرا احوال عمیان
 عامه روزگار همین است که همه شرف و بزرگی در جاه و مال

دانند

داشتند و حصول اسباب برپا و دعوت مرا کمال خوانند و عرو
 نیک نامی را جز در حظوظ نفسانی نه بینند و چون مکس خسیس
 بر حیفه دنیا نشینند اگر بنظر استبصار در حال یکی از اذنا جها
 و اشراف نظر کنی بحقیقت بینی که اقوال و افعال و احوال و حرکات
 و سکونات و نظر و جلوس و وقار و جمیع شمایل او بر اضمات حقیقت
 فرعونیه شاهد است اما بحال اظهار آن نمی یابد و علامات اضمات
 تکبر و اسباب ظهور آن بسیار است اما امهات و اصول علامات
 اضمات آن ده است و اسباب ظهور و اظهار آن هفت است علامتا
 اول آنست که در نشستن مربع نشینند یا بای بر سر بای دیگر نهند
 یا متلی نشینند و غالب اوقات قرنا و معارف و اخوان را تمکین نکند و
 در جلوس شرائط ادب رعایت نکند و در حیر است که یکی از جملة
 بحضرت رسالت آمد حضرت رسول علیه السلام را دید بر سقره
 بد و زانو نشسته بود گفت ما هذه الجلسة یا رسول الله قال علیه
 السلام انما انا عبد اجلس كما يجلس العبد گفت ای رسول خدا ای
 این چه نشستن است حضرت رسول فرمود که من بنده ام جنان

رفتی از ار و سطل حمام خود برداشتی و ثابت ایستادی مالک^ص
 الله عنه گفت ابوهریره را دیدم در ایام امارت پشته هزم گرفته
 در بازار میگذشت چون نزدیک رسیدم گفت اوسع الطريق
 لا می یای اینجای مالک یکی از صحابه روایت کرد که علی علیه السلام
 دیدم در ایام خلافت که در بازار بیک درهم گوشت خرید و
 در گوشه دستارچه پیچید گفتم ای امیر المؤمنین بمنده تا
 بردارم گفت ابو العیال احق ان يحمل علامت دهیم آنکه بر
 پوشیدن لباسهای حریش نفیس باشد و در تحصیل الوارثات
 مبالغه کند و ملازمت او را شرف داند و از جامه ایدم کن
 و کهنه استنکاف کند و لباس دون را کاره باشد و این ماده
 از فروع کبی و عجب است و حضرت رسول علیه السلام فرمود
 انه البدالة من الايمان یعنی پوشیدن جامه دون یعنی قیمت
 از ایمانست و در خبر است که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
 در ایام خلافت بر منبر خطبه میخواند با جامه مرقع بعضی از صحابه
 بدان با امیر عتاب کردند گفت باک نیست در آن سه فایده است

ستر عورت که مقصود بدان حاصل میشود و دل را از خبت
 گری پاک میکرد اند و مؤمنان بدان اقتدا میکنند و حضرت علی^ع
 علیه السلام و التحیه فرمود که جوده الثیاب خیلاء القلب
 یعنی نیکویی لباسی در دل بدید می آید و طایوس عیانی رحمة
 الله علیه میگفت انی لا اغتسل ثوبی فانکر قلبی ما لم یلش یعنی چون
 جامه میشویم در دل خود تغییری می یابم تا آنکه باز شوخن میشود
 و سعد بن شویب گفت عمر عبد الغزیز را دیدم در مسجد جمعه اما
 میکرد بعد از نماز بنشینت بر آهن پوشیده بود از پیش و پس دو قعه
 بر دوخته گفتم ای امیر حق جل و علا ترا خلافت و پادشاهی داده
 است اگر جامه نو پوشی چه شود ساعتی در پیش کرد پس گفت
 افضل الصبر عند المحنة و افضل العفو عند القدرة یعنی بهترین
 صبر آنست که در حالت تنگی بود و بهترین ترك آنست که در حالت
 توانایی بود و حضرت رسول علیه السلام فرمود که من ترك نزینة^{الله}
 و وضع ثیبا با حینة تواضعا لله و ابتغاء وجهه کان حقا علی الله ان
 یدخله عبقری الجنة فرمود که هر که ترك نزینة کند برای خدای تعالی

و لجب دانند و از استخدام باك ندارند و از تقصیر ایشان در خدا
عجب دارند و از تقصیر ایشان باك ندارند و نفس خود را عند الله
افضل و اعدل از ایشان دانند و غلبه این صفات بر او سبب است
بلی آنکه اشتغال این قوم در بدایت حال تعلیم در همه است چون علم
صرف و نحو و شعر و علم حساب و نجوم و طب و فضل و خصوصیات
و طرق مجادلات و این موجب حرص و کبر و حسد مفرع است
و هر چند در تحصیل این پیشتر کوشند اصول خبایث این اخلاق
در نفوس مدتس ایشان را نسخ نکرده و وعاء طبیعت از کبر و نفاق
مملی تر شود و علم حقیقی آنست که بنده حقیقت و ماهیت نفس و
عیوب و آفات را بداند و این معرفت را مفتاح معرفت پروردگار
گرداند و کیفیت سلوک راه رضاء حق و قربت و اسباب آنرا بشناسد
خطر حجاب و حرمان و آفت شقاوت و خذلان آگاه شود و بخوار
امور دینی متبیین گردد و از خوف و خطر خاتم عیش بازگردد
و آنرا بنحاست که حضرت صمدیت علماء دین را بخوف و خشیت و
فرمود که اِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و این علم آینه دل را

انزنگار کبر و عجب پاک گرداند و تحصیل آنرا بر روح و صفاء تواضع
و خشیت رساند سبب دوم آنکه شخصی در اصل فطرت مردی النفس
و سقو الاخلاق بود و قبل آنکه با انواع مجاهدات و اصناف ریاضات
تزکیه نفس و تصفیه قلب کرده باشد با خبت جوهر نفس تحصیل علم
مشغول شده هر علم که در وعاء فهم و حفظ او قرار گیرد با ناخست
متاثر گردد چون آب بامران که در اصل عذب و صاف است اما چون
بواسطه جذب عروق نباتات در اجزاء اغصان اشجار میگردد اگر
جوهر طبیعت آن شجره حرارت صفت حرارت بر آب عارض میگردد و
اگر صفت حلاوت بر جوهر شجره غالبست عذوبت و حلاوت
آن آب بامران تشبیه فرمود که وَاَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ اَوْدِيَةٌ
بِقَدَرِهَا اَشَارَتْ بِدِينِ مَعْنَى است پس خاصیت علم که آب حیوة
معنویست آنست که در دعایی از ادعیه افهام اشخاص انسان
که قرار گیرد بصفت آن وعاء متصف شود و در وعاء خبت
حرص متکبر خبایث حرص و بخل و کبر و عجب زیادت گرداند و
دلالة طیب و ریح خاضع قناعت و تواضع و کرم و حیاء او بدان

نکشته و حرارت اوصاف بشری او بآب برد البقین تکیس نیافته
 چون بعبادات بدنی مشغول گردد و آنرا آثار سر و قلبی محرم بود
 هر روز باطن او باستیلاء صفات ذمیمه تار یک گردد و خاثر ذایل
 اخلاق در نفس او رستن گیرد و اصول اشجار خبیثه چون ریا و
 غی و عجب و غرور در زمین طبع او راسخ گردد و این چنین کس بیو
 بتنسک بی حاصل لغز می کند و باظهار عبادت غافلانه در
 استمالت قلوب اهل غفلت می کوشد و عامه میمانا را بنظر
 حقارت نمی بیند و قیام قضاء حوائج خود بر همه لازم میداند
 و توفیق و تقدیم و توسیع در مجالس و محافل انهمه توقع می
 دارد و چون سزا و بمسلوب مهلاک گردد و عقل او مغلوب و حافظ
 خبیثه شود آثار ردایل کبی و عجب و غرور از طر و ف افعال
 و اقوال او توسخ کند و خوف سطوت قهر جباری انرا باطن او
 مرتفع شود و آنرا مکر الله ایمن گردد و خود را ناجی و دیگران را هلاک
 تصور کند و این علامت هلاک ابدیست و حضرت رسول علیه
 السلام فرمود که اذا سمعتم الرجل يقول هلك الناس فهو اهلکهم

یعنی چون شنیدید که شخصی میگوید که خلق هلاک شده اند او
 انهمه هلاک تراست چه این سخن و امثال این نتیجه عجب و
 غرور است و باشد که انرا غایت جهل و غیبات انرا و قایع گذشته
 و بحوادث سالنه مباهات کند و گوید فلا نکس در حق چنین
 گردد بفلا زبلا کرفتا ر شد و آنرا کرامت داند و این جاهل الحق
 این قدر ندانسته است که چندین هزارا غیبار ملاحده سب خدا
 و رسول میکنند و چند فریق انرا شقیاء و کفره با انواع جور و اهانت
 انرا سب و ضرب انبیا را صلوات الله علیهم اجمعین ایدار سانیدند
 و حق جل جلاله ایشا ترا مهلت داد و عقوبت نکرد و بلکه بعضی ایمان
 یافتند و هیچ مکروه در دین و درد نیا بایشان نرسید و این مدبر
 مغرور انرا غایت جهل و بلا دت نفس خود را انرا انبیا علیهم السلام
 فاضل تر میداند و جریان قضاء الهی را کرامات خود می شمرد چنان
 آنست که شیطان بر سبیل آن مدبر افسوس کند و رها بین یهود و
 نصاری انرا حاصل افعال او نکند دارند و اگر کسی بمنزل عمر نوح در
 طاعت گذارد و در آن مدت یک طرفه العین فتن و سستی رواندار

در بزرگی و خلافت چه نیکوست از پادشاهی تو شریف تر است
 گفت چه نیکو گفتی زیادت کن گفت هر که حق جل و علا او را مالی و
 و بزرگی دهد و او در مال با بندگان حق مواساة و احسان کند
 و در جماع پارسا باشد و در بزرگی تواضع کند حضرت حق جل و
 علا او را از مخلصان مقرب گرداند **هارون** بفهمد تا آن سخن بزر
 بنویشتند ای عزیز بدان که تواضع مقامی از مقامات دین و دنیاست
 از منازک ارباب یقین است و چنانچه در جات حسن خلوص معلوم
 گردی که هر مقامی را دو طرف مذموم است و وسطی آن محمود
 همچنین تواضع مراد و طرف است طرف افراط و آنرا تکبر خوانند و
 طرف تفریط که او را تذلل و تخاسس گویند و وسطی که آنرا تواضع
 نامند و طرف افراط و تفریط مذموم است و محمود حد وسط است
 که آن تواضع است و این معانی که ذکر کرده شد شرح طرف افراط است
 و چنانکه طرف افراط که آن تکبر است مذموم است طرف تفریط که آن
 کناس است هم مذموم است مثلاً کناسی نادان نزد عالمی از علما و دین
 رود برخیزد و آنرا بجای خود بنشاند و کفش او را بپوشد و پیش او ایستد

شود این کناس مذموم است و امثال این غایت تفریط است و
 در اخبار نبوی آمده است که لیس المؤمنان یدلک نفیه اشارت
 بدین حالت است و محمود رعایت حد اعتدال است و امثال این
 تواضع با اقران و اخوان محمود است و با آخیا و ارباب خستاست
 و عدل آنست که بحسب مراتب اقدار خلق با هر کس قدر حال او معامله
 کند و تواضع عالم با کناس و دباغ آنست که با وی روی کشاده دانا
 و سخن نرم گوید و سؤال او را جواب موافق گوید و در حاجت او
 سعی نماید و در باطن خود را از او بهتر نداند و آنرا خطر خامت این نباشد
 چون این معانی بی ثقل و تکلف از روی بظهور آمد و رعایت این افعا
 بسهولت از نفس او صادر شد بحد وسط که صراط مستقیم است **دیک**
 شد و وضع امور چنانکه می باید در موضع خود میسر گشت **دگر**
 ماهیت و کیفیت تکبر و تواضع بر سبیل ایجاز اینست اما شرح مذ
 قوه غضبی و حقیقت آن آفات و اسباب تهییج و علاج اثرات و
 فضیلت عفو و حلم تطویلی دارد اما در اینجا بحقیقت هر یک بر سبیل
 اختصار ایمای می کرده آید انشاء الله تعالی عن ابن عمر رضی الله عنه انه

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما ذاب بعدني من غضب الله
 قال ان لا تغضب ابن عمر روایت کرد که آن حضرت رسول علیه السلام
 پرسیدم چه چیز غضب جبار را از من باز میدارد گفت آنکه نفس تو
 بر هیچ کس بناحق غضب نیارد عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما تعدون الضربة فيكم قلنا
 الذي لا يضره الرجال قال ليس ذلك ولكن الذي يملك نفسه عند الغضب
ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام سؤالی
 کرد آن صحابه و گفت مردانگی نزد شما چیست گفتیم آنکه بقوت و ^{لبه}
 گسرافوت انداختن او نیست فرمود که این که شما تصور کرده اید ^{از زبانتان}
 و امور بجانهای نزد اهل تحقیق خیال و با نیست و قوت و مردانگی بحسب
 آنست که قوت حلم و بردباری بر غول غضب فرمائست و عن ابی
هریره رضی الله عنه ان رجلا قال يا رسول الله مرني بعمل اقل قال
 لا تغضب ثم اعاد عليه قال لا تغضب ابو هريره رضي الله عنه روایت کرد که ^{شخصی}
 گفت ای رسول خدای بجهت نجات مرا کاری فرمای آنکه و حقیقت حضرت
 رسول علیه السلام فرمود که خشم مکین پس باری دیگر همین پرسید همین

جواب فرمود عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى
 الله عليه وآله وسلم من كف غضبه ستر الله عورته ابن عمر روایت
 کرد که حضرت رسول علیه السلام فرمود که هر که خشم خود را از خلق
 باز دارد حق جل و علا پرده ستر بر روی پشتیهای او فرو گذارد عن
ابی درداء رضی الله عنه قال قلت يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 دلتی علی عمل یدخلنی الجنة قال لا تغضب ابو درداء گفت کفتم ای رسول
 خدای مرا بکار دلالت کن که مرا بهشت درآورد فرمود که جهد کن
 تا نفس اماره تو غول غضب بر هیچ کس نکارد و قال رسول الله صلى
 الله عليه وآله وسلم ما غضب احد الا اشقى على جهنم فرمود که هیچ
 کس غول ^{نفس} بدست غول خشم نسبارد که شر را بر قهر او را بکناره
 چاه دوزخ نیارد و قال رجل يا رسول الله اشد قال غضب
 الله قال فما يبعدني من غضب الله قال ان لا تغضب شخصی از حضرت
 رسول علیه السلام پرسید که از دشواریهای قیامت کدام سخت تر است
 فرمود که خشم و غضب جباری گفت چه چیز نجات دهد مرا از آن گرفتاری
 فرمود که آنکه بر هیچ کس بناحق غضب نیارد و قال رسول الله صلى الله

290
جهاک عامه آنرا بشنوند از جهل و غباوت آنرا کمال تصور کنند و
امرادت تقویت این صفت در باطن ایشان پدید آید و این قوت در
باطن ایشان را رخ گردد و بعضی را از شدت غلبات دم مذکور در کمال
منظم بدماغ که محل فکر و عقل است متصاعد شود و معادن و فکر
و حیرت را تار یک گرداند و صولت اضطرار آن چشم و کوش را از
ادراک مصالح و استماع نصایح کور و کر گرداند و گاه بود که از شدت
غضب جهان بر چشم او تار یک گردد و چون نصیحت و وعظ
شنود خشم او زیادت شود و گاه بود که تار بیت این قوت چنان
میتوانی گردد که مرطوبت غریز را منتفی گرداند و بهلاک کند و این
در حالتی بود که خوف قریب غضب گردد اما تفریط یا بفقد این قوت
بود یا بضعف آن و این هر دو مذموم است چه آنرا بر خاک بی
غیرتی و بی حمیتی تولد کند و هر که قوت و حمیت در ویست او
ناقص است و آنرا اینجا بود که حضرت رسول علیه السلام فرمود که
اَنْ سَعِدَ الْغَيُورُ وَاَنَا غَيْرُ مَنْ سَعِدَ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا يَعْنِي سَعِيدُ ابْنِ
عباده غیور است و من از ان غیورترم و حضرت حق از من غیور

تراست و حق جل و علا میفرماید که يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ
وَالْمُنَافِقِينَ وَاعْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَا يُهْمُ جَهَنَّمَ وَغَلِظَتْ أَرْبَابُهَا
حمیت و غیرتست و عدم آن علامت خنوث است و علامت خنوث
و عدم حمیت سکونست در حال مشاهده منکرات از تعرض حرم
و مادر و خواهر و احتمال ذلک از احسا و این جمله اثر جمودت
و خساست نفس و مهابت قدر و نقصان حال است و معالجه جی
این نقصان واجب است و آنرا مطالعه آفات این نقصان بود که
حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام فرمود که خیار امتی احداها
الذین انا غضبوا مرجعوا یعنی بهترین امت من تین طبعانند یعنی
آنها که نرود غضب کنند و نرود بانز آیند و هر که قوت غضبی در
وی مفقود گردد از ریاضت نفس و سلوک راه سعادت آخرت محروم
ماند زیرا که سالک بصیر گاه بتسلط قوت غضبی بر قوائی شهوانی
عنان نفس را از میل شهوات خسیه بانز میکند و گاه بتسلط قو
شهوانی بر غضبی صورت این میشکند پس بحقیقت این دو قوت دو
جناح طالبانست که با اعتدال حرکت آنجناب قرب فرستد و بتسلط

عجب و طغیان و تکبر و کفران او هم وجهی داشت و لیکن شجاعت غیر
 تمام اختیار بدست او نداد و مقناح مراد در قبضه قدرت او
 ننهاد بلکه وجود او را هدف سهام آفات و مقهور تصاریف خوا
 و بلیات گردانید و امراض و اسقام مهلاکه و عاهات مختلفه و طبایع
 متضاده را بر او کاشت تا اگر خواهد و اگر نه بعضی را منهدم
 گرداند گاه صفر بلغم غالب میشود و علت های صفرائی چون دق
 برقان و حتی و صلاح انزان متولد میشود و گاه بلغم صفراء غلبه
 میکند و مرض های بلغمی چون لقوه و یهق و برص غالب میشود و
 گاه یبوست بر برودت غلبه میکند و باسقام بارده چون استسقا
 و نرکام و نزله و سعال و داء الفیل و غیره مبتلا میگردد نه او را بر جلد
 نفع و ضرر قدرتی و نه در کسب خیر بر منع شرقتی چون خواهد که
 راوی بود بکوه تشنه گردد و حقیقت جزیی را خواهد که داند نتوان
 و طلب مراد کند و راه تحصیل او نداند چون جزیی مرغوب خواهد
 که یاد گیرد نتواند فراموش کند خیال او را هر لحظه بر غم او تصویر کند
 طعنی او انزان لذت یابد خراج او را نسا نزد چون مهم خود را مصروف

امر کند هوا چسب جسمانی او را در او دیده هموم اندازد نه در
 او در قبضه دل باشد و نه نفس خود را شناسد ای بسا که انرجین
 متنفر شود که حیات او بدانت در هر ساعت امکان سلب قوای
 او در هر لحظه خطر افلاج اعضا و عقل او را بیم اختلاس در
 هر زمانی و روح او خوف اختطاف در هر اوانی در حال صحت اسیر
 نفس و هوا در وقت مرض پنهان بند آلام و عنا خواب او مغمولت
 و حرمان و بیداری او مورث هموم و احزان غناء او مبتقضى بطر
 و طغیان فقر او مبتدعی ذلت و هوان دفعی ملته از خود نتواند و اگر
 موریه در کوشش او رود بدان در ماند کدام افتاده ذلیل است از
 خوارتر و کدام مهین حقیر است از بوی مقدار تر از او و سطح او
 و مراتب ظهور او است اما آخر حال او آنست که حق جل و علا در
 آخر آیت بیان فرمود ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنشَرَهُ یعنی آخر
 امر وجود حسی او آنست که نفس و عقل و روح و سمع و بصر و علم
 و قدرت و حسی و حرکت با جمیع قوای طبیعی و نفیانی و حیوانی
 که بحکم تجل و جودی نزد او بود یعت و عاریت بود از او باز نشاند

واورا چون حال اول جمادی مرده خوار بمانند پس چون جیفه
 گریه او را بظلمت خاک ببوشانند و آن چیم که با انواع می برود
 طعمه مور و مار گردانند و چیم نازک در ظلمت اطباق خاک آسیر
 ماند و دست روزگار جناح همت او را بسلاسل فنا بند گردانند
 و چند هزار دهور و اعصار و قرون بی شمار بر خاک او بگذرد
 که گس نام او بر دفتر وجود نخواند بلکه هیچکس از موجودات اثر
 از نام و نشان او نداند گاه کوزه کران از خاک او کوزه آب می سازند
 و گاه آن کوزه می شکنند و در خزانه خراب می اندازند و کاشکی حاکم
 مشیت او را در آن نیستی بگذاشتی و شعله غیرت وجود او عدم
 انکاشتی و قاضی عدل او را در موقف سوال نداشتی و ملائکه غلام
 شداد را بر و نکاشتی و بصحایف منشور فضایل اعمال خود
 ندیدی و خطاب قهرزبانیه دوزخ نشنیدی و آهوا و انقلا
 بسلاسل و اغلال نکشیدی و حرارت شراب صدید تر قو مر
 نجشیدی بلکه جابیان وجود اجزای وجود متفرقه او را جمع
 کنند و او را عریان و حیران از خاک برانگیزانند و صواعق

خوف و هیبت برو بارانند و در مجمع محشر و موقف فرع البر
 مرسویهای افعال او را بر خوانند و اگر العیاذ بالله حضرت غفار
 قطره از بشار رحمت دست گیر آن سرکشته نکرده اند آن بیچاره
 بگرفتار عذاب ابدی در ماند فریاد سر می باید که او را از
 عذاب برهانند نه شفیع که یک لحظه عذاب برو سبک گرداند
 تا قضیحت و مرسوی عذاب کار او بجای رسد که سک و خوک
 بصدیر چه از خود بهتری داند زیرا که سک و خوک در مهلت نابود
 غنوده و از هیبت حساب و آلام عذاب آسوده اند و اگر چه سک
 و خوک را از بی مقدار کسی نکوید که کیست و چیست از راه صوت
 ایشان خطورا و حشت نیست در آثار نبوی آمده است که اگر قبح
 صورت عاصی بد کرد امر و جانی کند کار بر اهل عالم عرضه کنند همه
 خلق از وحشت قبح و هیبت عذاب او مد هوش شوند و اگر چنان
 بوی کنند دوزخی بشنوند همه از کند او بپزند و اگر قطره از آن
 شرابهای صدید و تر قوم که دوزخیان را می جشانند و میخورانند در
 دریا های عالم اندازند همه دریا ها طلح و کنده کرد کسی که احوال او

آن مظنه شهوت است جه نظر محرك دل است و دک محرک شهوت
 است و علاج این دوام عزتست و احتراز مواقع بصیر از جمله
 و ازین بود که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود که
 النظر سهم مسموم من سهام ابليس یعنی نظر نیرست زهر آلوده از ^{شیطان} ابليس
 و این تیر را سپهر نیست مگر محافظت بغزلت و انفراد سیم
 آنکه نفس را بچیز اندک از مباحات آن جنس که مطلوب نفس
 است تسلو دهد و این انفع انواع معالجات است در حق اکثر
 خلق جه حال بیشتر از جه آن بود که در قطع غذا ضعیف شود
 و از طاعات باز ماند و ماده شهوت منقطع شهوت و بدین سبب
 حضرت رسول علیه السلام فرمود که علیکم بالباة فمن لم یستطع
 فعلیه بالصوم باه در لغت جماع را گویند و مراد از آن تزویج است
 یعنی بر شما باد که تزویج کنید و نفس خود را از آن باز دارید و اگر
 نمی توانید روزه دارید پس معالجه جناحت که قطع علف از بیمه
 حموح تا بسبب تضعیف پوست و شکسته شود و معالجه دوم
 جنا که نهان داشتن جو و پوشیدن علف تا بسبب دیدن آن

متزعج گردد و معالجه سیم جنا که مشغول گردانیدن بعلف
 اندک آن مقدار که بقوت آن بر تادیب صبر تواند کرد و اما بقوت
 باعث دین بدین دو نوع بود یکی بتغیب نفس در فواید عفت و
 تقوی و چن عواقب آن در دین و دنیا و آن اعمار نظر و تامل
 حاصل شود که تفکر کند در اخبار و آثار که در فضیلت صبر
 و در جاث صابران وارد شده است و در مناقب و آثار اکابر امت
 تامل کند از صلحا و انقیاء و خلفاء راشدین که روزی چندین بار
 مواظبت طاعات و محن بلیات صبر کردند و بدان سبب پادشاه
 ابدی و تعظیم سرمدی رسیدند و وصف حالات و کمالات و
 آثار کمالات ایشان سبب هدایت جهان و جهانیان شد و از احوال
 غافلان جبار و هواپرستان نیز روزگار بیندیشد که روزی که
 چند بغوائل شیطانی و مخایل نفسانی فریفته شدند و بنیلالات
 و حصول اسباب شهوات مغرور گشتند آخر دست اجل بلیغ
 فنا خون آن خاکساران بر ریخت و بخرابک بلا خاک حسرت و شفا
 بر فرق آن مدبران پخت غیرت جباری آن مخذولان را شربت ^ن

حرمان جشائید و سطوت قهاره آن غافلان را عبرت جهان
 گردانید جون طالب سعادت دین در امثال این معانی نظر کند
 باعث دین به شک قوی گردد و نوع دوم آنکه باعث دین را که
 صبر است بتدریج مسامحت باعث هوا معود گرداند و آنرا
 در حال غلبه شهوات لذت شربت ظفر بجشائند چه ممارست در
 کارهای سخت و ملازمت عادت تعرض امور هایل مؤکد قوت و
 شجاعت و بدین سبب است که قوت حما لان و ملاحان اضعا
 فقها و صلحا بود زیرا که قوت این طایفه بطول ممارست متا کد
 نگشته است و این منهاج علاج علل موانع است از تصرفات
 انواع صبر بر حرکات ظاهرا و محرکات که اختلاج نفس است و
 جولان خاطر در قاید غیر مدبرک یا مستقبل غیر حاصل آن
 تضییع زمان و تکدیر آینه جنانست و الت کشاب کمالات بنده
 جوهر دل است و بضاعت او عواو و جوهر دل را خاصیت است
 که در هر نفسی از انفس عمری از آن افعاک و صفات حضرت
 صمدیت بوسیلت تامل و تفکر کسب میتواند کرد که آن مفتاح

دیر دولت خانه سعادت ابدی و سلطنت سرمدی او گردد و
 چون جوهر را بغبار خاطر نفسانی و آثار شهوات جسمانی مگرد
 و مدلس گرداند و آنرا التساب این سعادت محروم ماند غیبی به
 غایت و حزن به نهایت بود و خلاص از نیر آفات بکن نکرده مگر
 بدوام ذکر افراد و حبس نفس در محاسبه انفس اوقات و
 مراقبه آثار نفحات قطع علایق بفرار از اهل و فرزند و جاه
 و مال و ترک معارف و آخوان و تبرأ از اصدق و اقربان و آنرا
 در گوشه انرا اهل فرمان و اعتزال نرا و یا بی بیوت و انقا
 بقدر قوت و اهتمام بذکر حی الذی لا یعوت و بعد غلبه ذکر دوام
 احتیاج افتد باستصحاب بحال فکر و سیر باطن در ملکوت زمین
 و آسمان و مشاهده عجایب صنع و اسرار قدرت حضرت مخدوم
 بر صفحات الکوان و اطلاع بر حقایق درجات ملائکه و انس و
 جان و چون جماک این فتح روی نمود و در این سعادت کشود
 بجز آثار این معانی تخیلات نفسانی منقطع شود و جیش تاویلات
 شیطانی منہزم گردد و نسیم نفحات الطاف ربانی از مهاب بود

راه و منزل کرا هست است و هر که باطن او در حالت انز و منزل دنیا
 انز و دورت این سه صفت مبراست نفس سلیم او شایسته ریاض جنة
 الماویست و عز ثابت ابن قیس الانصاری رضی الله عنه انه قال
 یا رسول الله ان الرجل یحب ان یکون ثوبه حسنا و فعله حسنا
 فقا ان الله جمیل یحب الجمال الکبری بطریق الحق و غمض الناس ثاب
 بن قیس الانصاری ان حضرت رسول علیه السلام پرسید که اگر
 رسول خدای شخیص دوست میدارد که جامه او نیکو بود و
 نفس او نیکو بود حضرت رسول علیه السلام فرمود که حضرت
 جمیل مطلق که منزله انز شایسته نقصانست مرید ظهور کمال جمال
 انسانست و تجمل مؤمن نه موجب تکبر و خسرانست بلکه تکبر
 مذموم آنست که فرمان حق را خوار دارد و برادران مؤمن را
 حقیر شمارد و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان
 النار کل جوعظی حواظ بخیل مستکبر جماع مناع فرمود که
 سکا زکات نیران متکبران ذلیل و حریصان بخیل باشند که همه
 عمر در جمع حطام میگویند و تمتع حقوق بدنی میفرروشند

و عز بن هريرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم ینخرج من النار عنق له اذنان یسمعان و عینان یریان
 و لسان ینطق یقول و کلب یبکی جبار عنید و کل من دعا مع الله
 آله آخر و بالمصوبین ابی هريرة روایت کرد که حضرت رسول
 علیه السلام فرمود که در روز حشر و موقف نشسته با گردن
 انز و نرخ بدید آید چنانکه همه خلق را مهابت آن بنماید
 باد و کوشش شنوا و تو چشم بینا و زبان گویا گوید مرا بسه گروه
 کاشته اند که عنان نفس در میدان جهل گذاشته اند متکبران
 عاند و کافران جاحد و نکارندگان صورت جامد و قال رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یدخل الجنة جبار ولا بخیل ولا
 شیء المکذبة فرمود که هر که بر بندگان حق فخر کند یا خبیثت بخیل
 بر خود کمارد یا زبردستان را بنا حق بیازارد آنکس اثری رحمت
 نه بیند و در سایه طوبی نه نشیند و قال رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم بینما رجل یتبخر فی برد ته قد اعجبته نفسه
 خسف الله به الارض فهو تجلجل فیها الی یوم القیمة فرمود

افضل السلام والتحيات از الله تعالى يوكل على كل عبد ملكا
 اذا تكبر قال اخسر فقد وضعك الله فهو في نفسه كبير وفي
 اعين الناس احقر من الخنزير منبع فضائل وجمع مناقب على
 ابن ابی طالب فرمود که حکمت ذات متعالیه بر هر بنده ملکی
 موکل گردانید تا آن بنده را از راه کبر و جفا ببساط تواضع و
 وفا میخواند و چون نفس خبیث بنده عنان کبر و نخوت از راه
 وفا بر گرداند از ملک او را بزجر از بساط قرب براند و مشام
 او را از تنسم روح رضا محروم گرداند پس نفس شوم آن ملکی
 در چشم او بزرگ مینماید اما در چشم مردم حقیرتر و مردار تر از
 خاکند **او عجز** بداند که صفتیست مذموم از صفات نفس اما
 و آن دو قیم است امر باطن که او را خلق گویند و آن اصل است
 و ظاهر که از اعمال جوارح است و آن فروع و اغصان و
 ثمرات اصل باطن است و اصل باطن موجب حرکات و مصدور
 اعمال ظاهر است و حقیقت آن انرا ستر طاح و هر کون رویت مرتبه
 نفس فوق رتبت دیگر متولد میشود چه خود را مرتبه میداند

و دیگر را هم مرتبه تصور میکنند پس مرتبه خود را فوق آن
 مرتبه می بیند و ازین رویت حقیقت نفس منتفخ میکرد و بسبب آن
 انتفاخ دیگر نزد او حقیق مینماید و بدین جهت بود که حضرت
 رسول علیه السلام در دعا می گفت اللهم انی اعوذ بك من نفخة الكبر
 و نفخة الاستكبر که شخصی از عمر رضی الله عنه اجازت طلب کرد که بعد
 از نماز صبح جماعت مرا و غطی گوید گفت اخشی ان تنفخ حتی تبلغ
 الثريا یعنی میتیسم که بر باد شوی تا خود را با آسمان رسانی و کبر
 بدین معنی از عجب متعین میکرد چه طهور صفت کبر در رویت غیبی
 منصور نمیشود و عجب مبتدع رویت غیبی نیست و آنکس که کمال
 از انواع کمالات دینی و دنیوی در خود مشاهده میکند و از
 تخصیص بیانی عنایت او را بدان کمال از خوف نروا که آن قطع نظر
 کرده است و فرج حصول آن بر و غالب گشته است او معجب است
 و اگر چه با او هیچ کس موجود نبود اما کبر عبارتست از حالتی حاصل
 از اعتقاد آنکه او از دیگران بهتر است و آن مرتبه این حاله این بود
 که دیگران را از خود حقیق نرداند و چون آن صفت رسوخ یافت

یا

افضل السلام والتحيات از الله تعالى يوكل على كل عبد ملكا
 اذا تكبر قال اخسر فقد وضعك الله فهو في نفسه كبير وفي
 اعين الناس احقر من المختار من تبع فضائل وجمع مناقب على
 ابن ابی طالب فرمود که حکمت ذات متعالیه بر هر بنده ملکی
 موکل گردانید تا آن بنده را از راه کبر و جفا ببساط تواضع و
 وفا میخواند و چون نفس خبیث بنده عنان کبر و نخوت از راه
 وفا بر گرداند آن ملک او را بزجر از بساط قرب براند و مشایق
 او را از تنسم روح رضا محروم گرداند پس نفس شوم آن ملامت
 در چشم او بزرگ مینماید اما در چشم مردم حقیرتر و مردارتر از
 خاکند **ای عزیز** بدانکه صفتیست مذموم از صفات نفس اماره
 و آن دو قسم است امر باطن که او را خلق گویند و آن اصل است
 و ظاهر که آن اعمال جوارح است و آن فروع و اغصان و
 ثمرات اصل باطن است و اصل باطن موجب حرکات و مقصد و
 اعمال ظاهراست و حقیقت آن انرا سر و لوح و رکون رویت مرتبه
 نفس فوق رتبت دیگر متولد میشود **جه** خود را مرتبه میداند

و دیگر را هم مرتبه تصور میکند پس مرتبه خود را فوق آن
 مرتبه می بیند و از زیر رویت حقیقت نفس منتفی میگردد و بسبب آن
 انتفاخ دیگر نزد او حقیق مینماید و بدین جهت بود که حضرت
 رسول علیه السلام در دعا می گفت اللهم انی اعوذ بك من نفخة الكبر
 و نفخة التکبر که شخصی از عمر رضی الله عنه اجازت طلب کرد که بعد
 از نماز صبح جماعت نماز و غطی گوید گفت اخشی ان تنفخ حتی تبلغ
 الثریا یعنی میترسم که بر باد شوی تا خود را با آسمان رسانی و کبر
 بدین معنی از عجب متمین میگردد **جه** ظهور صفت کبر در رویت غیر
 متصور نمیشود و عجب مبتدع رویت غیر نیست و آنکس که کمال
 از انواع کمالات دینی و دنیوی در خود مشاهده میکند و از
 تخصیص ثبانی غنایت او را بدان کمال از خوف نروا که آن قطع نظر
 کرده است و فرج حصول آن بر و غالب گشته است او معجب است
 و اگر چه با او هیچ کس موجود نبود اما کبر عبارتست از حالتی حاصل
 از اعتقاد آنکه او از دیگران بهتر است و **ای** مرتبه این حاله این بود
 که دیگران را از خود حقیقتر داند و چون آن صفت رسوخ یافت

آنکس را در مرتبه خدام و عبید اعتقاد کند و قیام با داء حق و خد
بر و واجب داند و چون این صفت بکمال رسید انرا خدمت او
استنکاف کند و او را لا یتو خدمت نه بیند و این نهایت تکبر است
که حضرت حق عز شأنه با کمال عظمت عاصیان معیوب و جانیان
منکوب را بجانب عز خود میخواند که **هل من تائب** فأتوب علیه **هل**
من متخفر فاغفر له و این مدبر ضعیف عاجز با خیانت جهل و غفلت
و نقائص عجز و ذلت انرا استخدام همچون خودی تنگ میدارد و از
آفات هائیکه از صفت یکی آنست که انرا انتفاخ قوت نفسانی بواسطه
نفخه شیطانی دخانی مظلم متضاعد میگرد و انرا استیلاء آن دخان
جسم دل پوشیده میگرد و غیر بصیرت انرا مطالعه مجموع ابواب
ایمان که آن مفاتیح ابواب جناتست محجوب مینماید و بسبب عدم ادراک
ابواب ایمان ابواب جنات بروی مسدود میگرد و آنکه حضرت
رسول علیه السلام فرمود که لا یدخل الجنة من كان في قلبه مثقال
ذرة من الكبر سائرین معنی است بدانکه جمیع اخلاق ذمیه از غضب
و حقد و حسد و بربا و جلا و کذب و عیبت و بیه و بغض و مارا

و بخل و عجب و طیش و صلف که هر یک انرین مفاتیح انهم فاتیح جهنم
است انرین متفرع میگرد و چون کبر ماده غضبیت و قوت غضب
شر با آتش قهر حضرت صمدیت است و خاصیت آتش آنست که از تولد
حرکت ذره جهانی مشتعل گردد **لا جرم** بگذره کبر که موجب اشتعال
آتش جهنم شد که اعظم عوالم نیرانست که **ان الذین یستکبرون**
عن عبادتی سید خلون جهنم **داخیرین** پس اشد و اشر انواع کبر
آنست که انرا علم دین و قبول حق و انقیاد فرمان حضرت صمدیت مانع
آن نکرده و ابواب سعادات ابدی بروی مسدود گرداند و بواسطه
استیلاء آن نفوس خبیثه اشقیاء میحق خطاب قهر حضرت جبار
گردد که **الیوم یجزون عذاب الهون** بما كنتم تقولون علی الله غیبی
الحق و كنتم عن آیاتہ تستكبرون میفرماید که ملائکه ملاء اعدا
در موقف عرض عظمی با منکران رسوا عتاب کنند که امروز جزا
شما بشومی بد کرداری عذاب و خوار و فضیحت و گرفتاری است
بدانکه در دنیا بیوسته مجرای بربانی که ذکر ما بود همه ناسرا
تشنید و بقدیم نفسانی راه جهل و جفا می رفتید و این اشارتست

نشینم که بندگان می نشینند و نقلست که شیخ ابو حفص حداد
 قدس سره اصحاب خود را میفرمود که حسن ادب در ظاهر با خلق
 نشان حسن ادبست در باطن با حق هر که در ظاهر با خلق رعایت چن
 ادب نکند اثر برکات آثار آداب عبودیت در باطن محروم ماند
 علامت دوم آنکه در راه رفتن میخرامد گاه دست بر حاضر می نهید
 و گاه دامن قباید دست میگیرد و گاه دست بر پشت نهاده میخرامد
 و این جمله نتیجه کبر و ثمرات عجب است و نشان خبت باطن است
 آورده اند که مطرف ابن عید الله که از اکابر تابعین بود مهلب را
 دید در ایام امارت جامهای فاخر پوشیده میخرا مید گفت ای بنده
 خدای این چه رفقا راست که حضرت حق عز شانه آنرا دشمن میدارد
 مهلب گفت مکر مرا نمی شناسی گفت بلی آو تو نطفه ایست بمقتلا
 و آخر تو جیفه مردار و در حال حاملنجاست و اقدار مهلب
 عذر خواست و از آن توبه کرد علامت سیم آنکه خواهد که مر
 بیش او ایستاده باشند امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کرد
 که حضرت رسول علیه السلام فرمود که من اراد ان ينظر الى رجل

من اهل النار فلينظر الى رجل قاعد و بين يديه قوم قيام و این توقف
 وقوع روایت کرده شده است یعنی هر که خواهد که شخصی را
 از اهل دوزخ بیند کونظر کن بشخص نشسته و قومی پیش او ایستاده
 و عن انس رضي الله عنه انه قال لم يكن شخص احب اليهم من
 رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وكانوا اذا راوه ولم يقو مواله
 مما يعلمون من كراهته لذلك انكرت هيجاس بر صحابه دوست
 تر و عزیز تر از حضرت رسول علیه السلام نبود و چون او را
 بدیدند بر نخواستند که از آنکه میدانستند که از آن کراهت
 میدارد علامت چهارم آنکه تنها رفتن در راه ننگ دارد و
 خواهد که در عقب او کسی باشد او در دارضی الله عنه گفت لا
 يزال العبد يزاد من الله بعد ما مشى خلفه یعنی پیوسته او را
 از حضرت صمدیت دور می افزاید تا در باطن او این خواست
 باشد که در عقب او کسی می رود و محال است روزی در عقب شیخ
 چن بصر می فرستد چون شیخ ایشانرا بدید منع کرد و گفت دل
 مؤمن درین حال بر قرار نمی ماند و از ابوامامه رضي الله عنه روا

است که گفت کنا غشی خلف رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم فسمع خفق النعال فوقهم ثم قال امشوا بین یدی قلنا یا
رسول الله غشی بین یدیک قال نعم انی سمعت خفق نعالکم خلفی
فخفت ان یدخل فی قلبی شیء **ابو امامه** با هم گفت روزی در عقب
حضرت رسول علیه السلام می رفتیم چون آواز نعلینها شنیدیم ^{استاد}
وگفت در پیش شوید گفتم ای رسول خدای در پیش رویم گفت آری
آواز نعلینها شنیدم ترسیدم که چیزه از کبر در دل من بدید آید
علامت بنجم از زیارت اکابر دین از علما و ارباب قلوب و اولیا
وصلها استنکاف کند و نفس خود را بسبب رذیله کبر از نفع
دنیوی از فایده دینی و ثواب اخروی محروم گرداند و متابعت
طریق سلف صالح نکند **در حکایات** سلف آورده اند که چون
تفیان ثوری رحمه الله علیه بر مسله رسید **ابرهیم** رحمه الله
علیه نزد او کس فریستاد وگفت باید که بیایم چند حدیث روا
گئی تا از لفظ تو بشنوند **سفیان** بیامد و چند حدیث روایت کرد
هیچ خاطر او از آن متغیر نکشت **ابرهیم** را گفتند چنین بزرگواری

بدین نوع میطلبی **گفت** خواستم که تواضع او بیازم ما یم **علامه**
ششم آنکه از مجالست مسلمانان در جنب او نزدیک او نیک دارد
و **خواهد** که بیشتر او بنشینند چنانکه جلوس ارباب حاجات
و حضرت رسول علیه السلام در میان صحابه هر جا که خالی یافت
بنشستی و او را جای معین نبودی و **بجین** مجلس خلفاء را شدین
از دیگران متمین نبودی و اعراب که از بادیه آمدند ایشا ترا از
یکدیگر فیمین نتوانستند کرد تا نبینیدند که خلیفه کرامست
و **السرمدی** عنه روایت کرد که کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم و الله تا خذ الولیده من ولاید للمدینه بیده فلا یزع ید منها
حتی تذهب به حیث شاءت **گفت** کنیز که از کنیزکان مدینه دست
مبارک حضرت رسول علیه السلام بگرفت **حضرت رسول دست مبارک**
خود را از آن نکشید تا هر جا که خواستی برفتی و سخن او بشنیدی
علامت هفتم از مجالست و مواکلت مریض و معلولان و ارباب
عاهات و قایم کند و خود را از صحبت ایشان در کشد و از رویت
اهل بلا تنفر کند **در حبر** است که شخصی نزد حضرت رسول علیه

السلام آمد در حالت طعام خوردن **و علة آبله** داشت چنانکه
 جمله اعضای او پوست باز گذاشته بود **نزدیک** هر که می نشست
 آنکس خود را از او فراهم میکشید **حضرت رسول** علیه السلام او را
 بیش خود بنشانند و با او طعام خورد یکی از آن میان آنرا از کراهت
 کرد حق جل و علا او را بدان علت مبتلا گردانید **و ابن عمر** مجذوم
 و ابرص را از سفره خود منع نکردی **علامت هشتم** آنکه از مباشرت
 کارهای که در خانه آنرا انجام نمیدادند **و از تعهد عیال و اولاد**
 خود تنزه کند و این نتیجه کبر و نشان جاهل است و حماقت **ابو**
خدیجه رضی الله عنه روایت کرد که کان رسول الله صلی الله علیه
 وآله وسلم یعلف الناضح و یعقل البعیر و یقم البیت و یحلب الشاة
 و یخصف النعل و یرقع الثوب و یطحن مع الخادمة اذا اغی و یا کل
 معه **ابو سعید خدری** روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام
 در خانه شتر علف دادی و بستی خانه رفتی و کوفتند و دوشیدی و
 نعلین را پاره دوختی و جامه را مرقع کردی و با خادم دستاش
 چون او مانده شدی و با خادم طعام خوردی **و در اثر است** که

عمر عبد الغزیز را مهمانی رسیده بود و او در شب چیزی کتابت
 میکرد چراغ تار یک شد مهمان برخواست تا چراغ روشن
 کنند نکلان داشت و گفت ضعیف را خدمت فرمودن فروت نیست
 گفت غلام را بیدار کنم گفت اول خوابست عمر خود برخواست
 و چراغ روشن کرد ضعیف گفت خود برخواستی گفت بر خواستم و
 چراغ روشن کردم و عمر بودم و با نر آمدم و همان عمر بودم و بدین
 مقدار هیچ از مرتبه من کم نشد **علامت نهم** آنکه از بر داشتن
 حوائج خانه خود چون گوشت و شیرینی و سبزی و غیره استنکاف
 کنند و این خلاف سیرت حضرت رسول علیه السلام و صحابه و
 تابعین و کابر امت است و در اخبار صحیح آمده است که حضرت
 رسول علیه السلام ما یحتاج خانه را از با نر میزدند و خود بر
 و بخانه بردی و چون صحابه خواستند که بردارند نکلان داشتی و حضرت
 علی علیه السلام فرمود که لا ینقص الرجل من کاله شیء الی عیاله
 یعنی نقصان نمیکند هیچ کامل را از کمال خود بدانکه چیزی بر میدارد
 بجهة عیال خود و **ابو سعید** جراح رضی الله عنه امیر شام بود بحاج

و جامه های نیکو بپندازد و فروتنی و تواضع را ادب خود سازد
 و آنرا عونت بطلب رضا حق بردارد و آنزیه کبر و جفا برآه
 تواضع و وفا آید حق است بر کرم آنحضرت که او را بجلالها پرست
 بیامرآید و این معانی که ذکر کرده شد امهات و مواد و شعبه ذیل
 ثمر است که در جبلت نفس مرکوز و در تحت تصرف هوا مدفون و
 بموانع عجب مستتر است اما اسباب ظهور و اظهار آن استعجاب
 نفسی و استعظام حسنی است چه اظهار تکبر متصور نشود مگر از
 کسی که بصفی از صفات کمال در خود معجب گردد و سببی از اسباب
 استعظام نفس در خود احساس کند و جمیع اسباب هفت است
 دینی و پنج دنیوی اما دنیوی چون نسب و جمل و قوت و مال و
 جاه اما دینی چون علم و عمل و درین محل شرح تفصیل این اسباب
 با معالجه دفع آن گفته آید انشاء الله سبب اول تکبر است بنسب
 شریف چه هر کسی کو که او را نپی شریف باشد غالباً فی را که مثل او
 شرف نباشد استحقاق کند و اگر چه در علم و عمل از وی شریف تر
 و عزیز تر باشند و بعضی از جهال این گروه بیشتر مردم را چون موا

و بوعبیده تصور کنند و از مخالطت و مجالست ایشان استنکاف کنند
 و چون نور بصیرت بسبب غلبات دخان غضبی منطفی گردد آثار
 خبیث آن از نظروف خطاب و ادعیه عتاب ترشح کند چنانچه ذکر
 گوید ای بی اصل و ای هند و ای روستایی و امثال این و علاج
 این مرض دو چیز است یکی آنکه بدانکه منشاء حماقت است زیرا که
 تغریر بکمال دیگره جهلی محض است و در امثال عرب گفته اند شمر
 لیس فخرت بآباء ذوی شرف بقصد صدقت و لکن یسر ما ولدا و
 آنکس که بنسب شریف و کمال آبا و اجداد تکبر میکند اگر در ذات خود
 خستیس است و در صفات ناقص شرف آبا و کمال اجداد او جبر
 حساست و نقصان او نخواهد کرد و احوال و افعال مرضیه اهل
 کمال حرکات و سکانات نامرضیه اهل نقصان راجعه شود دارد
 بلك نسبت فرزند ناقص بآبا بمجانست که کرمی که از بول مرد آرد
 با وفات متولد میشود و هیچ فرقی نیست میان کرمی که از بول آدمی
 متولد میشود و کرمی که از بول خر یا گاو یا ظاهر میکرد چه هر دو
 درخت و در مقدار مساویند و شرف مرتبه انسانی راست بحسب

را

کمالیه نه صورت خسی کرم را دوم آنکه در اصل خلقت خود نظر
گند و نسبت حقیقه خود بشناسد و بداند که والد قریب او نطفه مردار
است و جد بعید او خالک به مقدار و حضرت حق جل جلاله بجهت
این تعریف میفرماید که **وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ**
نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ پس هر که یقین داند که اصل او خا
خوار که از برای مال فساد و فحار است و لکه کوب حیوان به مقدار
او را بحال ترفع و پروای نکند و بحقیقت بداند که شرف و فضل
جز اهل معنی را نشاید و نرسد و رفعت و کرامت جز اهل تقوی را
نرسد **در خبر است** که روزی دو کس نزد حضرت رسالت علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات بنسب تفاخر میکردند یکی دیگر را گفت
انا فلان بن فلان من انت حضرت رسول الله فرمود که افتخر بجلال
عند موسی علیه السلام فقال احدهما انا فلان ابن فلان حتی عد
تبعه فادحی الله تعالى لا موسی علیه السلام قل للذي افتخر بأبائه ان
كل نعمة فی النار وانت عاشرهم فرمود که دو کس نزد موسی علیه السلام
بآباء خود فخر کردند دیگر را گفت من پسر فلانم و فلان پسر فلانست

تا نه کسر را از اجداد خود شمرد تو کسیتی حق سبحانه و تعالی و
فرمود موسی علیه السلام که بگوی آکسر را که با جداد خود فخر
که آن نه کسر را که شمردی همه در دوزخند تود هم ایشان خواهی
بود و از اینجا بود که حضرت رسالت علیه السلام فرمود که لیدعن
قوم افتخر بآبائهم و قد صاروا فحما فی جهنم اولیکون اهون علی
الله من الجحلان التي تدفع بانافها القذرة فرمود که هر اینده و
است که بگذارند گروهی که بآباء خود فخر میکنند و حاکم ایشان
آتش دوزخ کشته اند یا حق تعالی بتجلی قهاره ایشان را خوار تر
از جعل مردار کرد اند که از خست و خوار به اقدار به بینی میکنند
و نجاسات را قوت خود میدانند **سبب دوم** تکبر است بحال
و اکثر این نوع مفاخرت میان زنان بود و آن مبتدعی همز و من
و ظنی گردد و موهبت تفتیص و حسد و غیبت شود و اشتغال
این کس اکثر اوقات بذکر مپای عیوب دیگران باشد و علاج
این مرض آنست که نظر بهی و صورت پرستی را بگذارد و بدیده
بصیرت از سر به انصاف در باطن خود تامل کند و قیام اوصاف

بهی و سبعی و شیطانی را که آینه دل او به نور میگردد و تبارک
 و آنرا لذت قبول عکس انوار ملکوتی محروم می ماند و غی بیند فضا
 انواع اقدار که جمیع اجزاء بدن او بدان آغشته است **جوز نجاسات**
 درامع و بول در مثانه و بلغم در دماغ و خبث در دهن و سحر
 گوش و خون در عروق و زردابیه در زیر پوست بشره که اگر
 هر روز و بار بتدریج قضا حاجت نجاست را از بطن خود دفع
 نکند و اثری بپیدی او را از خود نشود رسوا گردد و بوی کذگی از او
 برآید و آنرا زنده گانی خود متنفذ گردد و چون بحقیقت نظر کند اول
 او نطفه خوار و در حال حامل اقدار و در آخر حیفه مردار خوا
 بود و این جماع او بحقیقت سببه ایست بروی مزبله که بیک باده
 مرضی و صاعقه علق چون جدری یا مرضی یا جذام از چنین بقیع
 مبدل شود و آنرا زین بشین انجامد **سبب سیم** قوت است و تکیه بشدت
 بطش علاج این آنست که در اسقام و امراض و انواع علل و اوجا
 که بر امرجه مسلط است تامل کند که چون یک رک او در بدن بدر
 مبتلا میگردد او را بیقرار میگردد و آنرا دفع او عاجز میگردد و تقو

و مردانگی مکن از خود دفع نمیتواند کرد و اگر مویر در گوش و بینی
 او رود بهلاک او کشد و اگر یک روز تب گیرد از همه قوت بضعف
 مبدل گردد و در تحمل از خمر و کاوی باز ماند یقین داند که تکیه
 بچینی که بهمه بر وسایق بود و بدان دفع بشه نتواند غایت جهل
 و حماقت و نهایت طیش و وقاحت است **سبب چهارم** تکیه بر مال
 و این میان ملوک بود بکثرت خزائن و خبث و جنود و میان دها
 بشعبت املاک و اراضی و میان تجار بکثرت بضایع و تقود هر که این
 قوت قوی بود بر دیگر که دیون او بود تکیه کند و در معرض تفاخر
 و مباهات گوید تو کیستی و چه قدر دارم و من اگر خواهم امثال
 ترا توانم خرید و جمیع ملک تو را کوه ماک من بر نیاید و این همه نتیجه
 جهل است یافت و قلت خطر دنیا و فضیلت فقر و این اخس واقع
 اقام تکیه است **جه** اساس اسباب دنیوی بر هر سبیل حوادث است
 و چون در هر لحظه بسبب حدوث حوادث نرواک آن ممکن است و
 بعد از نرواک اموال چون در نفس او هیچ نوع از انواع کالات نیست
 بیشک اذل خلق خواهد بود اگر نیک تامل کند چندین جهود و ترسا

بیند که بشوت مال از زیادت اند پس شرفی که بتغلب مردی منع
 شود و با آتش بسوزد و شرفی چون بر آن مراجع گردد و با این همه در آن
 سبب مناقشه و حساب و گرفتاری و عقاب خواهد بود هیچ عاقل
 او را شرف نخواهد سبب تکبر بکثرت اولاد و اتباع و انصار و اقارب
 و غنائم و اکثر این معنی میان سلاطین و حکام بود و مثلاً این جنان
 بود که شخصی در خواب می بیند که فایض گشته بحکومت و امارت
 و قوت و شوکت و جلال و نفیس و خراین و خدم و حشم و استقلال
 مال و جاه و او بدین جمله مباهی و مسرور و مفتخر ناگاه بیدار میشود
 خود در خانه تاریک خراب یا وادی موحش در آب می یابد محبوس و
 متحیر و از جواب بهائیم و سباع ضایع و قصد او کرده و از نزدیک
 عقارب و حیات در میان نجاسات و اقدار مروی بدو نهاده و دست
 و پای او بسلاسل و اغلاک بسته و از حرکت هر یک از سباع هولی و
 خونی بدو می رسد و از جمله هر مار می و گرد می دهشی می یابد و او میانه
 این همه مدهوش و متحیر و خائف نه دست دفع دارد و نه راه قرار
 میداند و نه حیل خلاص میتواند همچنین چون عاقل بیدار بصیرت نظر

کند بداند که جمیع قوت و شوکت و اسباب ثروت و تجمل دنیوی
 خواب و خیال بیشتر نیست که الناس نیام فاذا ماتوا انقبهوا و هر حادث
 از حوادث روزگار چون سببی از سبب ضایع نیست که قصد تفریق
 نظام عیش او میکند و هر ماده از مواد اسقام و آلام که بسبب امکان
 غلبه بعضی از اخلاط در مزاج مهیا و مد فو نیست چون مار می
 و عقرب است که از میان نجاسات شهوات و لذات که در تحت اقدام
 طبیعی اوست قصد هلاک او میکند و این کس را نه در جذب آن
 مسرات خوابی حولی است و نه در دفع این مضرات حالی قوی و چون
 این معانی محقق گردد بی شک نخوت منتفی شود و صولت عجب که قاید
 چند شیطانست منهزم گردد سبب ششم عمل است و این سبب اعظم
 اسباب تکبر است و اکثر علماء مرسوم بدین آفت مبتلا باشند الا من
 عصمه الله زیرا که چون لسان شرع بفضایل آن ناطق است و عظم
 و قدر و منزلت علماء بالله بر افهام منیر همان زمانه سابق لا جرم با
 جفاک علمی و فو و کمال حلم نتوانند بعز علم تعز نکند و بیشتر آن باشد
 که عامه خلق را بنظر بهائیم و انعام بینند و خدمت خود بر ایشان

مضاعف و انرا بن عباس روایت است که حضرت رسول علیه السلام
فرمود که سبکون قوم یقرون القرآن لایجا و نرحنا جرهم یقولون
قد قرأنا فمن اقرأ منا و علمنا فمن اعلم منا اولئک هم وقود النار فرمود
که بعد ازین که می باشند که قرآن خوانند و انرا قرآن انرا حلقه ها آن
در نکند یعنی بدان عمل نکنند و تحصیل علم دین بجهت لاف مفا
گند گویند قرآن خواندیم که انرا ما بهتر میخواند و علوم دانستیم که
انرا ما بهتر میدانند پس فرمود که این قوم هیزم آتش خواهند بود و
علاج این آفت آنست که بدانند که خطر علم بیشتر است انرا جهل خطر
و بخت آنحضرت بر اهل علم موکد تر است بر عامه خلق و سلاطین و
ملوک بسیار نرلات و هفوات انرها رسایق و اغیا و اجلاف
برابر و جباک عفو کنند که عشر آن انرا نواب و خواص حضرت عفو
نگند زیرا که مخالفت فرمان با حصول معرفت بی شک لغزش واقع
است انرا مخالفت غیر عارف و انرا اینجا است که حضرت صمدیلم
با عود را که مقتدا ای عمر بود بسبب مخالفت حق و متابعت شهوات
بسک تشبیه کرد و فرمود که فَمَثَلُهُ مَثَلُ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلَ عَلَيْهِ

یلهت او تر ککه یلهت و علماء یهود را بسبب اضا عت حق
بخر مانند کرد و فرمود که مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا الثَّوَابَةَ ثُمَّ لَمْ يُحْمِلُوا
كَمَثَلِ الْيَمْرِ يَحْمِلُ اَسْفَارًا کدام عالم و ارفع است که طلب لذت اولی
و متابعت شهوات از شهوات نمیکند و کلام مجتهد خاضع است که
انرا استرواح منصب علم در خود نمی باید اما چون متقی خاشع صادق
و عالم بحق و مخلص انرا غوائل هذیانات فلسفی و مجادلات نظری
و زخرفات رسمی اعراض کند و عموم اهتمام همت خود بفهم دفا
علوم دینی و درک حقایق اسرار بقیی مصروف گرداند و انرا عهده
خطر غافل نباشد امید است که صورت کبر و عجب درو شکسته
شود و کدورات اخلاق و رذیله بصفاء صفات مرضیه مبدل گردد
اولئک الذین یبذلک الله سیئاتهم حسنات سبب هفتم عبادت
است و هر که پیش از تمسک بممارست علوم دین مشغول نشده
باشد و معرفت آداب عبودیت و دقایق آفات آن حاصل نکرده
باشد و در صحبت شیخ کامل بحق نفس خود را مذهب نکرده
و عقارب و حیات اخلاق و رذیله آن بمقام جفا و بی هادی سر

يك لحظه خود را بدان مسرور گرداند يا خود را بدان از احقر و انحر
 خلق بهتر داند بحقیقت اساس دین خود را بمعول جهل میکند و
 در احباط اعمال بقدم عجب سعی میکند در حیر است که چون این
 آیه نازل شد که وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ
يُرِيهِمْ مَرَاجِعُونَ عایشه رضی الله عنها از حضرت رسول علیه السلام
 پرسید که هم الذین یسرفون و یشرکون و یزنون قال علیه السلام
 لا یا ابنة الصدیق هم الذین یصلون و یصومون و یتصدقون و
 یحافون لا یقبل منهم نزد بعضی از اهل تفسیر تون اینجا بمعنی یعلمون
 یعرفون حق جل و علا میفرماید که آنکسانی که میکنند آنچه میکنند
 و دلها ایشان برسانست که با نگر کردن ایشان بحضرت ماحوا ^{هد}
 بود عایشه رضی الله عنها گفت ای رسول خدای این آنکسانند که
 دزدی میکنند و خمر میخورند و زنا میکنند حضرت رسول علیه
 السلام گفت ای عایشه این آنکسانند که نماز میکنند و روزه
 دارند و صدقه میدهند و ترسند که آنچه از ایشان مقبول
 نگردد ای عزیز اینجا که حضرت استغنا و بی نیاز است طاعات همه

مقدس از ملأ اعلا خیال و باز نیست و اینجا که توج در پاره قدم
 است علوم و اعمال همه کائنات علمست و اینجا که هبوط بهایج
 عواصف جباریست عز و شرف همه مقربان کامل رشحه ذل و خوار ^{است}
 و علاج این در جان کدانه و نرا دین راه بی بدرقه و سائر آنست که از
 خود چشم همت برد و نگرده و نا کرده بآتش تشویر و ندیم بسوزد
 و از معلم عیب و الله خلقکم و ما تعملون بیاموزد و شمع جان
 بنور محبت و عرفان بیفزود و هب ابن منبه میفرماید که نشان
 کمال عقل آنست که همه خلوق را از خود بهتر داند چون افضل از
 خود بیند امید نجات کرم واثق گرداند که حضرت حق جل و علا
 او را بدرجه او ملحق گرداند و چون ادنی از خود بلند گوید شاید
 که در سر او صفوح حمیده بود که سبب او گردد و حاکم من معلومست
 که چه خواهد بود بر سوخ این معانی بر ذیل کبر از باطن او نایل شود
 و تواضع صفت او گردد و آن رفعت که او بر ذیل کبر میجست و
 یافت و بدان سبب عند الله مذموم گشت و او را در درگاه نقصان
 انداخت در حاکم تواضع بی خواست او حاصل شود و محمود

و سبب کال او کردد چنانکه صاحب شرع فرمود که هیچ کس
 فروتنی نکند برای خدای تعالی مگر خدای او را بر کشید و قال
 بر سوله الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من احد الا ومعه ملکان
 یسکانه فان رفع نفسه جنداه ثم قال اللهم ضعه وان ضعه
 قال اللهم ارفعه فرمود که از ملائکه ابرار که امینان حضرت جبار
 موکل هر بنده دو فرشته اند که جناح بهمت او را گرفته اند چون
 آن بنده نفس خود را بتکبر بر کشد عنان او باز کشند و گویند خداوند
 او را پست کرد ان وجون فروتنی کنند گویند خداوند او را بلند کرد
 و قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من تواضع رفعه الله
 ومن تکبر وضعه الله ومن اقتصد اغناه الله ومن بذر فقره الله
 ومن اکتل ذکر الله احبه الله فرمود که هر که فروتنی کند حق جل و
 علا قدر او را بلند گرداند و هر که تکبر کند او را خوار ماند و هر که در
 انفاق عدل کند او را بغیر رساند و هر که اسراف کند بذل احتیاج
 خوار ماند و هر که یاد آنحضرت بسیار کند او را محبوب خود گردانند
 در خبر است که حق جل و علا وحی فرمود نبوی علیه السلام که انما

اقبل الصلوة من تواضع لعظمی ولم يتعظم علی خلقه والزم قلبه
 خوفه و قطع النهار بذكره و كف نفسه ^{عن} الشهوات من اجل فرمود
 که ما نماز از کسی قبول کنیم که در مشاهده عظمتی ما خود را بذلت مسکنت
 آورد و بزرگی بر بندگان ما روا ندارد و آینه دل خود را بصیقل ^{خوف}
 روشن دارد و روز بیاد ما گذارد و نفس خود را بجهت رضای ما
 از آرزو ها باز دارد و در اخبار آمده است که حضرت عیسی علیه
 السلام میفرمود که طوبی للمتواضعین فی الدنیا هم اصحاب المناجین
 یوم القيمة طوبی للمصلحین بین الناس فی الدنیا هم الذین یرثون
 الفردوس یوم القيمة طوبی للمطهرة قلوبهم فی الدنیا هم الذین ینظرون
 الى الله عز وجل یوم القيمة فرمود که خوشا وقت فروتنان در دنیا
 ایشانند که در مجمع عظمی بر منبرها نشینند خوشا وقت صلح
 کنندگان در دنیا ایشانند که در آخرت مناظر فردوس را عیلا کریند
 خوشا وقت پاک دامنندگان آینه دل از غبار اغیار ایشانند که
 در دار بقا لقاء حق بجون و بیجاگونه بینند و تفلسست که این سماک
 بمجلس هارون الرشید درآمد و گفت ای امیر المؤمنین تواضع تق

علیه وآله وسلم الغضب جمرة من النار من الهفاها كان معي في الجنة
 فرمود که خشم پاره اثر آتش است هر که آن آتش را با آب حلم بنشاند حق
 جل و علا او را با مابدرجات اعلا رساند ای عذر بدانکه غضب
 قویست آتشی که حق جل و علا بمقتضای حکمت بجهة دفع مضرت در
 طبیعت نوع انسانی تعبیه فرموده است و حقیقت نامیه او در تحت
 مزاج طبیعی مدفونست چنانچه آتش در تحت رها د و قوت تشفی و
 انتقام است و خاصیت این قوت آنست که چون مقصودی از مقاصد
 او قصد کرده شود و آنرا خاس نقصان او غرض آتشی از حقیقت این
 قوت مشتعل گردد و چون دل و جمیع عروق او را در جوش آورد
 و با عالی بدن مرتفع گردد و اثری آن بر بشره که بمثابة مزاج است
 ظاهر شود و ظهور این اثر سه نوع است اول آنکه غضب بر کسی کند
 که دونه او باشد و بر انتقام مغضوب علیه قادر بود در این حال اثر
 خون مرتفع بر ظاهر بشره منتشر گردد اثری سرخی آن در چشم و روه
 بدید آید و اگر صد و بر غضب بر کسی بود که فوق او باشد یا س از
 انتقام قهر غضب گردد اثر اثری این حال آثار دم مرتفع بجوف دل

منقبض گردد و لون اصفر بر بشره ظاهر گردد و این حال را خوف
 گویند و حال اول را قهر خوانند و اگر غضب بر نظیر خود باشد
 و در تشفی و انتقام متردد گردد و اثر این حال تردد در خون ظاهر
 شود گاه منبسط میشود و گاه منقبض میگردد و بدین سبب رنک
 بشره گاه سرخ میشود و گاه زرد و او را مضطرب میگرداند و این
 قوت چون صفات دیگر سه درجه است افراط و تفریط و اعتدال
 اما افراط آنست که این صفت چنان غالب گردد که از حد سیاست
 شرع و عقل تجاوز کند و بصیرت شخص را بپوشاند و او را مسلوب
 الفکر و الاختیار گرداند و سبب این غلبه یا امری غریزی بود یا اعتباری
 غریزی چنانکه شخصی در اصل فطرت بسبب حرارت مزاج معتدل
 سرعت باشد و علامت آن بر صورت ظاهر بود چنانکه هر که
 هیأت او را ببیند گوید که مکر در غضب است و صورت این حال
 بتبرید مزاج شکسته شود و اما سبب اعتباری آنکه با قوه ^{لطیفه} مختل
 کنند که ایشان با سبب این صفت مباحات کنند و قوت سبب
 را شجاعت و رجولیت نام نهند و در معرض فخر آنرا یاد کنند و چون

آن کمال معرفت کسب میکند پس چنانکه افراط قوت غضبی مذموم
است همچنان نیز فقد آن مذمومست و محمود آن حلا اعتدالست
و علامات اعتدال آنست که این قوت منتظر اشارت شرع و عقل
باشد چون در محلی حمیت شرع و عقل او را منبعت گرداند منبعت
گردد و چون در محل حلم و عفو شرع و عقل بیکین آن کند ثوران
ناریت او منطفی گردد و هر که فتور این قوت در احساس کند بعدم
و خست و احتمال ذل در غیر محل بروی واجب است که بمعالجه
قوت غضب را قوی گرداند و هر که افراط این قوت را در خود
مشاهده کند چنانکه از حد شرع تجاوز میکند و بهود و اقتحام
فواحش میکند باید که بمعالجه صورت غضب را بشکند و بجای
اعتدال باز آورد و این بجهار حال میسر شود حالت اول نظر بر رضا
دوم نظر بر حکمت سیم غلبه توحید چهارم معالجه بمعجون علم
و عمل اما حالت اول نظر بر رضا حضرت صمدیت و آن آنست که
بداند که رضا آنحضرت در آنست که بر بندگان او غضب نکند پس
صدق طلب او در رضا آنحضرت ثوران آتش غضب را منطفی گرداند

حالت دوم آنکه بداند که هر چه خداوند حکیم تقلید کرده است امر
حکمت خالی نبود و حکمت ذات متعالیه آن اقتضا میکند که آنچه مصلحت
و بهر بود بنده در آن بود آنرا بر بنده مقدم گرداند و اگر چه آن تقدیر
بهلاک صور است انجامد که سبب حصول سعادت ابدی او گردد
پس مشاهده این معنی راه ثوران نار غضبی را میبندد گرداند حالت
سیم آنکه هر چه در عرصه وجود می رود از خیر و شر و صلاح
و فساد و عز و ذل محنت و نعمت شادی و اندوه سود و زیان
زیادت و نقصان همه بعین الیقین از آنحضرت و مجموع افراد
و اشخاص مراتب وجود را در قبضه قدرت چون قلم در دست
کاتب مقهور و مسخر بیند و این حال غلبه توحید است و قوت
این نظر استیلا نار غضب را مندفع گرداند و غلبه توحید
تا این حد نادر بود و آنرا که این سعادت دست دهد چون برق
خاطف بود و چون این حال بگذرد نفس بطبیعت خود بازمیگردد
و التفات و سائط بدید آید و اگر دوام این حال متصور بود
حضرت رسالت بدان اولی بود و در اخبار راست که کاز رسول

الله صلى الله عليه وآله وسلم يغضب حتى لحم عيناؤه ووجنتاه
 وكان يقول اللهم انما انا بشر اغضب كما يغضب البشر فاما لم
 سببته اولعنته او ضربته فاجعلها مني صلوة يعني حضرت رسول
 عليه السلام جنان خشم گرفت که هر دو چشم و رخساره مبارکش
 سرخ گشت و گفته خدا یا من آدمیم و خشم میکنیم چنانکه مردم دیگر خشم
 میکنند پس مسلمانان که من در حالت خشم او را دشنام دهم یا لعنت
 کنم یا بزنم آنرا از من سبب آمرزش او گردان و عز علی کرم الله وجهه
 قال کان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يغضب لل دنیا فاذا
 اغضبه الحق لم يعرفه احد ولم یقم بغضبه شیء حتى ینتصر له امیر المؤمنین
 علی رضی الله عنه روایت کرد که حضرت رسول علیه السلام بجهت
 دنیوی غضب نکردی اما چون جین دید که آن مخالف حق بود
 جنان غضب کردی که کسی او را نشناخته و هیچ جین مقاومت غضب
 نتوانستی کرد تا آن باطل را رفع نکردی حالت چهارم آنکه در دفع صوت
 غضب بصلاح حاجت بود آن به پنج جین حاجت افتد اول آنکه نفی خود را
 از عقوبت و غضب حضرت جباری عظیم تر سازد که اگر من این خشم

برین کس برانم شاید که موجب سطوت جباری گردد و سبب گرفتار
 من شود و آن مصیبت بنهایت و فضیحت بی غایتست و در حدیث
قدسی آمده است که یا ابن آدم اذکرک حین تغضب اذکرک حین اغضب
فلا احقک فیمن الحق حضرت حق جل و علا میفرماید که ای فرزندان
 آدم در حالت خشم حضرت جباری ما را یاد کن تا در وقت گرفتاری تو
 در قبضه خشم ما حضرت بدرقه کرم و عفو ما ترا بر رحمت یاد گذرد و
 آنکه از عاقبت غضب بیندیش و از آفات غداوت و از مقابله
 خصم و انتقام و شتم و سعی در هدم اغراض او جذب کند اگر چه
 این جمله از اعمال آخرت نیست و در آن مبتحق ثواب نمیکرد اما
 چون نیت آن در احترام آن بود که امور معیشت او مشوش نشود
 و فراغت طاعت از وفوت نکرد بدین مثاب سیم آنکه تأمل کند
 در آن سبب که او را از حلم و عفو مانع میگرد و قوت غضبی را
 بر انتقام میدارد این اغراض و وساوس شیطانست که این تحمل مردم
 بر عجز حمل کنند و این بذلت و مهابت کشد و مردم ترا بجهنم حقاقت
 بینند اینجا باید که بر نفیس مقرر کند که خواری و فضیحت قیامت

مشکل تراست از فضیحت دنیوی و خذر کردن از نقصان منزلت
 عند الله و ملائکه و انبیا اولیتی از احتراز از نقصان نزد خلق که
 از مدح و ذم ایشان در دنیا و عقبه هیچ نفع و ضرر بدین کس نخوا
 رسید الا ماشاء الله اما نقصان درجه دین شقاوتیست که آنرا
 نهایت نیست **چهارم** آنکه بداند که غضب او بر جریان امریست ماضی
 بر وفق مراد حق نه بر وفق مراد او و این منازعت بر وی نیست که این
 گس بدن فعل سزاوار غضب جبار میگردد الا آنکه بداند که هر چه
بجسم آنکه در اخبار میگوید که در فضیلت کظم غیظ و حلم و عفو احتیاج
 آمده است تا مل کند و نفس را در ثواب آن ترغیب کند تا بسبب حرص
 او بر ثواب اشتغال نماند غضبی منطقی شود آنرا امیر المؤمنین علی کرم
 الله وجهه روایتست که حضرت رسول علیه السلام گفت که ان
 الرجل یسلم لیعلمک بالحلم درجه الصائم القائم و انه لیکتب جبارا
 و ما یملک الا اهل بیته **امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه** روایت کرد
 که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بدین سبب که مسلمان
 بسبب حلم و احتیاج درجه آنکس منکوحی یا بد که بر روز روزه و شب نماز

می باشند و اسامی متکبران غضوب در دیوان جباران نویخته میشود
 و اگر چه جز بر خانه خود ندارند **و قال رسول الله صلی الله علیه و آله**
 و سلم من کف غضبه کف الله عنه عذابه فرمود که هر که خشم خود را
 از خلق باز دارد حضرت حق جل و علا عذاب خود را از او باز دارد
و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من کظم غیظا ولو شاء ان
 یمضیه امضاه ملاء الله قلبه یوم القیمة امنا و ایمانا فرمود که هر که
 خشم خود را فرو خورد و اگر خواهد که خشم براند تواند حضرت حق
 جل و علا در روز قیامت دل او را بنیشارت امن و ایمان منور و
 مسرور گرداند و مفهوم حدیث آنست که هر که بوسیلت امارت و
 قوت حکومت صورت غضب را بجود و ظلم بر زیر دستان و ضعیفان
 براند آثار ادب را بر این صفت راه سعادت ابدی او را پدید و گرداند
 و در مجمع کبی بر سوایی بظلمت ظلم در ماند **بید**
 ای که شدی مرکب غفلت سوار **آخرا** آن روز یکی شرم دار **ظلم شد**
 امروز تماشای تو **وای** بر سوایی فردای تو **چند** غبار ستم آنکسختن **با**
 آب خود و خون کسان **ریختن** **چند** غرور و دغل خاکدان **چند** صفت

ای دوسه من استخوان **۱** ملك ضعيفان بكف آورده کير **۲** مال
یتیمان بستم خورده کير **۳** روز قیامت که بود داور **۴** عذر پیاور
که جه عذر آور **۵** **ای عذر ظلم و جور و بغی و غضب و اکثر صفات**
مردیه و اخلاق خبیثه که قفل ابواب سعادات و قاید راه شقاوت
همه فروع و ثمرات کبر و عجب است و این دو صفت از صفات **تست**
و انزال این بر همه فرض عین است و آودویه قامعه در استیصال
اصل کبر نسخ کبر نفس اماره و قلع شجره عجب از مغز سر قلب مکران
دو اصل مرکب گردد و اصل اول معرفت عیوب نفس و ذلت و فتنها
و حقارت و ضعف و عجز و آفات اصل دوم معرفت ربوبیت و عظمت
و کبریا و عز و جلا و بها و کمال حکمت و نفاذ تصرفات آنحضرت و هر که
بر اسرار حقایق این دو اصل اطلاع یابد بی شک در نفس او تواضع و
انگسار و خضوع بدید آید و خوف و خشیت بر و غالب گردد و
بصفت حلم و خیا و رحمت و مرافت و شفقت متصف شود و
چون ظاهر همت هر کس آن حوصله ندارد که در فضای هوای ملوک
و خبر و نظر تواند کرد و آن سحاب اسرار ذات و صفات جناب

عظمی

عظمی از بچار مکاشفات مبنیض تواند شد باید که استحضار
اصل اول که معرفت عیوب و آفات نفس است که نزدیک ترین
اشیا است بدو غافل نباشد و حق جل و علا بجهة تنبیه طالبان
منهج هدایت و مستعدان قبول فیض نفحات عنایت مراتب هدایت
و نهایت آنرا درایتی از کلام آیات مجید ذکر فرموده است که قتل
الناس انما اکفراه من لک شیء خلقه من نطفه خلقه فقدره
ثم التبیل یشره ثم ایمانته فاقبره ثم اذا شاء اشره در بر آیت
سابقی واضح و بیان لایح است بکیفیت مراتب اول و آخر و اوسط
و آخر احوال نفوس بشری پس عاقل فطن باید که بنور بصیرت در
دقایق اسرار این آیت تأمل کند و احوال اولیت و اوسطیت و آخر
خود را انرا مشاهده کند اما اولیت آن آنست که بداند که چندین
هزار دهر و اعصار پیش از وجود موهوم بمقدار او گذشته که وجود
موهوم او در کتم عدم بسطوت انوار قدم منعدم و ناجیز بود و بر
صفحه وجود انزاهام و نشان او هیچ نبود و کیست حقیر تر از آنکه عد
او سابق و غالب بود بر وجود او و چیست ذلیل تر از مهات نیست

و ظلمت نابود پس حکمت بچون بقدرت کن فیکون اصل وجود او را
 از کسوت خاک انشا فرمود که اخس و احقر موجود است پس اصل
 خالی او را صورت نطفه خواهر کرده دیدار پس اساس چیم او را بعلقه
 مردار نهاد پس آن علقه را مضغه و اجرا کرد آینده بصلا بت عظم
 رسانید و عظام را بکویت و پوست پوشانید این بدایت احوال او
 که از عدم محض او را در اذک اشیا ایجاد فرمود و در اختیار او صاف
 نعوت اصل وجود او را بخلق نمود تا بداند که اول فطرت او جماد
 بود مرده که درونه حیات بود و نه سمع و نه بصر و نه حسی و نه حرکت
 و نه نطق و نه بطش و نه علم و نه قدرت پس کمال حکمت تقایض خصایص
 نقود را بر مکارم و محاسن او صاف او تقدیم فرمود چون تقدیم
 موت بر حیات او و جهل او بر علم او و عجز او بر قدرت او و ضعف
 او بر قوت او و عما بر بینایی او و صم بر شنوایی او و کم بر کویایی او
 و فقر بر غنای او و ضلالت بر هدایت او اینست معنی او که بجهت تنبیه
 فرمود که من از شیء خلقه من نطفه خلقه فقدره تا آدمی بخست است
 و حقارت مرتبه خود بینا کرد در بدایت و بر عموم نعمت و امطار

افصال بحار امتنان شکر گوید پس ثبوت احوال و ظهور اوصاف
 کمال او بعد از نقصان اشارت فرمود که ثم السبیل یسره تا بداند
 که بعد از آن منی بی جان و معدوم بی نشان بود حضرت بر بویست
 عظمت او را حیات بخشید و پس از کرده او را شنوایی بخشید و پس از
 گوهر او را بینا کرد و پس از کنکی او را کویا کرد ایند و پس از فقر و
 احتیاج او را غنی ساخت و پس از ضعف او را قوت داد و پس از
 جهل او را علم بخشید و پس از کمر سنگی او را سیر کرد ایند و پس از برهنگی
 او را بخلعت کسوت بنواخت و پس از ضلالت او را بدرجه هدایت
 رسانید تا بیقین شناسای انعام و افضال حضرت ذوالجلال کرد
 و رعایت آداب عبودیت بر خود واجب داند و رذایل کبر و عجب را
 بخود راه ندهد و بحد و ستم بر بندگان حق کفران نعمت نکند و تحقیق
 کند که عز و ثنا و دوام و بقا جز جناب کبریا را نمی شاید و بطر و بر یا
 و فخر و خیلا از اختیاری و خست و ضعف ضعیف قبیح می آید و با این همه
 نقصان و خست و ضعف و حقارت اگر در حالت حیات امور
 المعیشت بد و مفوض بودی یا در اقامت وجود خود اختیار می داشتی

و اوسط او اینست که شنیده و در آخر چنین خطری در پیش دارد
 و راجه یا برای آنست که شادی و فرح بخود راه دهد یا نفی خود را
 برد یکره فضل نهد و جمیع انبیا و اولیا از خوف این خطر از
 حظوظ نفعانی بریده اند و بهبود خود را در عدم خود دیده اند
 و از اینجا بود که حضرت رسالت علیه افضل الصلوات و اکمل
 التحیات و التسلیمات با کمال نبوت گفت یا لیت رب محمد لم یخلق
 محمدا یعنی پروردگار محمد محمد را نیافریده و عمر رضی الله عنه
 گفتی کاشکی من گاه برکی بودی و مراد هشتی کور نبایستی کشید و شوق
 قیامت نبایستی دید و ابو عبیده جراح گفتی کاشکی من کوسفند
 بودی تا مرا سر بریدن و بخور دند و مراد قیامت نیاوردند
 و در احبار است که داود علیه السلام بر خود توحه کردی و
 گفتی اللهم نفسی ضعیف ما تاب رحمت تافش آفتاب تو غمی آرد طاقت
 آتش غضب تو چگونه آرد این احوال مهتران عرصه نبوت و سرور
 صفوف ولایت است و امثال ما مفلپان تیره روز کار بدین معز
 اولیت و غلبه خوف و حیرت بحال ما لایق تر ما غلبه خوف بحسب

کمال معرفت و صفاء قلوبست نه بشدت غفلت و کثرت ذنوب
 پرده غفلت دیده های دل ما را از ملاحظه این خطر بردوخت
 و استیلاء آتش مخالقات بهما عت یقین و استبصار ما را پاک
 بسوخت و تساویل شیاطین عقول مکر ما را بفریفت و توالی دواعی
 شهوات نفعانی خاک شقاوت و ادبار پروردگار مایخت و کثرت
 افتراق معاصی آب روی ما بریخت و ساء الله العفو ان یعاملنا
 بما هو اهلله و از یستی قبایح اعمالنا که مقتضی کریمه و فضله آن
 قریب مجیب و الحمد لله و حله و السلام علی من اتبع الهدی



من كتاب الترياق في غير اوانها
منها في وقت اوانها

١٩٤

وقال منار من الاحد عاية لا يدرك

فمن الحكمة الامانة في المعدل والفضل والكرام
وقال الامانة في النظر ويقال استخراج
عن وقت الامور عند ابتداء من العيوب
ويقال الخط بالتم ويقال عدم حدث
بما يجب ومنه الموقوف على مكانه
الاشياء عند القوة

